میکروفیلم شد

فهرست شد
عرض و قافیه فارسی

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب شرح القفیه فارسی
مصنف شارح عبدالله بن شاه منصور قزوینی طوسی
مؤلف
خطی نسخ و نستعلیق شکسته مختلف السطر
چاپی
سال چاپ یا تحریر رمضان ۱۰۴۷ عدد اوراق ۱۴۹
جزء کتب عرف و نحو شمارهٔ
شمارهٔ عمومی ۸۶۳۴ شمارهٔ قبض
واقف خریداری آستان قدس تاریخ وقف اردیبهشت ۱۳۲۸
طول ۲۴ عرض ۱۳ گنجهٔ

باز بین شد
۱۳۵۳ خ

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

ج رنگ کرمان

شرح الفیه — فارسی — صرف و نحو

شرح به فارسی شیخ عبدالله بن شاه منصور قزوینی طوسی است

در سرودن [illegible] سنه ۱۱ ه‍ . ق . با نسخه اول اقتباس

آغاز موضوع (... یک بیت ... (یعنی گفت محمد که پسر مالک

انجام (... المهدی ...) کاتب ... العباد .

تاریخ تحریر رمضان ۱۰۴۷ خط نسخ و نستعلیق شکسته — سطری

دارای — برگ ۱۸۱ — در — خریداری اردیبهشت ۱۳۴۸

کتابخانهٔ آستان قدس

اسم کتاب شرح الفیه فارسی

مصنف شارح عبدالله بن شاه منصور قزوینی طوسی

مؤلف

خطی نسخ و نستعلیق شکسته مختلف السطر

چاپی

سال چاپ یا تحریر رمضان ۱۰۴۷ عدد اوراق ۱۷۹

جزء کتب صرف و نحو شمارهٔ

شمارهٔ عمومی ۸۶۲۴ شمارهٔ قبض

واقف خریداری آستان قدس تاریخ وقف اردیبهشت ۱۳۲۸

طول ۲۴ عرض ۱۳ گنجهٔ

باز بین شد
خ ۱۳۵۳

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

ج زمستان

مُصَلِّيًا عَلَى الرَّسُولِ الْمُصْطَفَى

وَآلِهِ الْمُسْتَكْمِلِينَ الشَّرَفَا

پس گفت محمد که پسر مالک است که حمد و ستایش میگویم پروردگار خود را

که او الله است و بهترین مالکان او است ۵ در حالی که صلوات میفرستم

بر رسولی که برگزیده است ۵ و بر آل او که کامل گردانیده اند شرف و بزرگی را ۵

[illegible] نصب شیئی مفعول مستکملین است و در بعضی نسخه نصب شیئی یافت شده

است بنا بر [illegible] بعد از صفت است

وَأَسْتَعِينُ اللهَ فِي أَلْفِيَّهْ

مَقَاصِدُ النَّحْوِ بِهَا مَحْوِيَّهْ

[illegible] حمد خدا و ثنا بر رسول و آل او گفت ۵ و استعین الله یعنی یاری میخواهم از

[illegible] اتمام الفیه ۵ که حاوی جمیع [illegible] است یعنی جامع جمیع مقاصد

نحو است ۵ و [illegible] است مانند [illegible]

[illegible] مانند [illegible] مشتمل [illegible]

نحو [illegible] ای [illegible] جانب است نحو [illegible] کلام

[illegible] است مثل [illegible] ای [illegible] ۵

تُقَرِّبُ الْأَقْصَى بِلَفْظٍ مُوجَزِ

وَتَبْسُطُ الْبَذْلَ بِوَعْدٍ مُنْجَزِ

[illegible] ۵ [illegible] از الفیه [illegible]

[illegible] ۵ [illegible] ۵

وَتَقْتَضِي رِضًا بِغَيْرِ سُخْطِ

فَائِقَةً أَلْفِيَّةَ ابْنِ مُعْطِ

يعني طلب ميكنم الفيه رضای را با بيت بي ملالت و دیگری در حالی که غالب
است این الفيه که ابو الحسن یحيی ابن معطی در گذشته است از حيثيت لفظ و کمی

وهو بسبق حائز تفضيلا
مستوجب ثنائي الجميلا

هو راجع است با بن معطی در اینجا جمله و زاء معجمه بمعنی جاذب است
یعنی ابن معطی بسبب سبقی که بر فر دارد در تصنيف جاذب تفضیلست
لوی بود و هم مستوجب ثنا جميل من است

والله يقضي بهبات وافره
لي وله في درجات الآخره

یعنی جزای این اصلح لغه او برای من و او برای ابن معطی به بخشش کند از
درجات آخرة که با بنده و دوستی بهشت

كلامنا لفظ مفيد كاستقم
واسم وفعل ثم حرف الكلم
واحده كلمة والقول عم
وكلمة بها كلام قد يؤم

یعنی کلام ما که نحاتیم لفظیست فایده دهنده
و حرف است کلم کلم بدان جنس است و واحدش کلمه است و عطف
اسم است از کلم و کلمه و کلام و کلمه بها کلام قد یوم یعنی کلمه میشمرد
گاهی کلام قصد کرده اند یعنی گاهی کلمه میگویند و از و کلام اراده میکنند
مثل کلمه توحید میگویند و از و لا اله الا الله که کلام است میخواهند
کلام در لغت عرب اسم ما يتكلم به است و در اصطلاح

٢

در این باب **بتا فعلت وأتت ويا افعلي**
ونون أقبلن فعل ينجلي

چون خواص اسم را بیان نمود شروع کرد در بیان خواص فعل گفت
بتای فعلت که مراد ضمیر متصل است خواه مفتوح باشد و خواه
مضموم و خواه مکسور مثل ضربتَ و ضربتُ و ضربتِ و غیر
ذلک و تای اتت که مراد تای ساکنه است که دلالت بر تانیث
فاعل کند مثل تای ضربتْ و یای افعلی که مراد یائیست که
ضمیر فاعل است در واحده مونث حاضره و نون اقبلن که مراد
نون تاکید است خواه خفیفه و خواه ثقیله فعل واضح و روشن میشود
و این چهار خواص فعل اند و بدینها ممتاز میشود از اسم و حرف

سواهما الحرف كهل وفي ولم
فعل مضارع يلي لم كيشم
وماضي الأفعال بالتا مز وسم
بالنون فعل الأمر إن أمر فهم
والأمر إن لم يك للنون محل
فيه هو اسم نحو صه وحيهل

غیر از ای اسم و فعل حرف است مثل هل و فی و لم نه در هیچ یک خواص
فعل است و نه خواص اسم و هل مشترک است میانه اسم و فعل و بر هر
دو داخل میشود مثل هل زید قائم و هل قام زید و فی مخصوص اسم است
و لم مخصوص فعل و بعد از تمیز میانه اسم و فعل و حرف شروع نمود

تقسیم فعل بماضی و مضارع و امر و تمیز میانه اینها اما فعل مضارع
آنست که بعد لم واقع شود مثل لم یشم و فعل ماضی را بتا تمیز
کن مراد تای تانیث ساکنه است مثل تا در ضربت که مخصوص
فعل ماضی است و علامت کن بنون تاکید فعل امر را ای علامت
فعل امر نون تاکید است بشرط آنکه از لفظ فعل امر مفهوم شود مثل
اضربن و اخرجن و اگر قبول نون کند و از لفظ او فعل معنی امر
مفهوم نشود فعل مضارع خواهد بود مثل هل تضربن و اگر معنی امر از
کلمه مفهوم شود و قبول نون تاکید نکند او اسم است مثل صه که بمعنی
اسکت و حیهل که بمعنی اسرع است اقبل و این صه اگرچه بمعنی
امر اند اما قبول نون تاکید نمیکنند پس اسم باشند

والاسم معرب و مبنی
لشبه من الحروف مدنی

اسم بر دو قسم است معرب او مبنی و معرب هر اسمیست که سالم باشد
از مشابهت بحرف و مبنی هر اسمیست که مشابه حرف باشد چنان
مشابهتی که نزدیک کننده باشد اسم را بحرف و اعراب در لغت بمعنی
بیان است مثل عربت معدة ای بمعنی اذا تغیرت … و در
اصطلاح … اختلاف آخر کلمه است بحسب اختلاف عوامل
و مبنی در لغت بنا نهادن چیزیست بر چیز دیگر ازان جهت که مراد
ازو بیخ و در اصطلاح لزوم آخر کلمه است بر حرکت یا سکون برای غیر عامل

کالشبه الوضعی فی اسمی جئتنا

مثل مشابهت وضعی که در دو اسم جئتنا است ای الت
که ان تا و نا است پس همچنان که حرف موضوع بر یک حرف …

والمعنوی فی متی وفی هنا
وکنیابة عن الفعل بلا
تأثر وکافتقار اصلا

و درین دو بیت بیان مشابهت اسم با حرف مبنیه و این مشابهت
در چهار نوع است وضعی و معنوی و استعمالی و افتقاری
مشابهت وضعی همچه دو اسمی که در جئتنا است که ان تا و نا است
همچنان که حرف موضوع بر یک حرف میباشد تا نیز موضوع است
بر یک حرف پس مشابهت دارد در وضع بهمزه استفهام و نا
نیز مشابهت دارد در وضع بمن که حرف جر است همچنانچه من
موضوع است بر دو حرف نا نیز موضوع است بر دو حرف
و تا جئتنا اسم است بواسطه آنکه فاعل است و نا جئتنا اسم است
بواسطه آنکه مفعول است پس این دو اسم مشابهت حرف اند زیرا که
اصل آنست که موضوع بر سه حرف باشد یا بیشتر از سه حرف و اصل
در حرف آنست که موضوع بر یک حرف باشد یا دو حرف پس مخالف
اصل است و مشابه حرف است و اما مشابهت معنوی ضابطه او ورود
اسم … است از معانی حرف … خواه آنکه از برای
آن معنی حرف موضوع شده باشد مثل متی که اسم است بدلیل آنکه
قبول حرف جر میکند چنانکه میگویند الی متی و او متضمن معنی
استفهام است مانند متی نصر الله و از برای معنی استفهام حرف
موضوع است که ان همزه است و او نیز متضمن معنی شرط است مانند

متی اقم اقم و از برای معنی شرط نیز حرفی موضوع است که ان است
است پس متی مبنی باشد بواسطه آنکه من حیث المعنی مشابه بحرف است
که ان همزه استفهام است و ان شرط و همچنین از برای ان معنی حرفی
موضوع نباشد لکن از شان او ان باشد که حرفی جهت او وضع
میشود مثل هنا که اسم است بمعنی هنا که بقبول حرف و گردد
و او متضمن معنی اشاره است و از برای معنی اشاره حرفی وضع نکرده اند
لکن مستحق ان است که از برای او حرفی وضع کنند چنانچه از برای
نفی و نهی و تمنی و ترجی حرف وضع کرده اند پس هنا مبنی باشد
بواسطه آنکه مشابه او بحرفی که سزاوار ان بود که جهت او وضع
شود و اگر چه نشده باشد و اما مشابه در استعمال مثل اسماء افعال
که مشابه دارند بحرف در استعمال مثل صه که نایب اسکت است
و او عامل است در فاعل و چیزی دیگر در و عمل نمیکند حرف نیز
عامل واقع میشود و چیزی در و عمل نمیکند مثل انّ زیدا قائم
و قول مص که بلا تاثر گفت احتراز کرده از مصدر زیرا که
مصدر نایب فعل واقع میشود مثل ضربا زیدا که نایب اضرب
زیدا است لکن عامل در و تاثیر میکند مثل اعجبنی ضرب زید
ضرب که مصدر فاعل اعجب است و مشابه در افتقار مثل اسماء
موصوله که در استعمال محتاج اند بصله همچنین حرف نیز در استعمال
محتاجند بضمیمه پس اسماء موصوله مشابه بحروف دارند در استعمال
و افتقار

و معرب الاسماء ما قد سلما

من شبه الحرف کارض و سما

درین بیت بیان اسم معرب میکند اسم معرب است که سالم
از مشابهة بحرف و در ضمن مثال اشاره کرده باینکه اسم معرب دو قسم است
صحیح یعنی که در وی حرف علت نباشد مانند ارض و معتل یعنی آنکه
در آخر او حرف علت باشد مثل سما

و فعل امر و مضی بنیا

و اعربوا مضارعا ان عریا

من نون توکید مباشر و من

نون اناث کیرعن من فتن

چون مص بیان معرب و مبنی اسم نمود شروع کرد در بیان معرب
و مبنی افعال و گفت ماضی و فعل امر مبنی اند و در بنای فعل
ماضی خلاف نیست و فعل امر مبنی است نزد بصریین و معرب
است نزد کوفیین و کوفیین میگویند که اصل فعل امر معرب است
و مجزوم بلام امر مقدره و معرب از افعال فعل مضارع ان
معرب است بدو شرط یکی آنست که عاری باشد از مباشرت نون تاکید و
مراد از مباشرت اتصال فعل است بنون بی فاصله مانند هل یضربن
که مبنی بر فتح است بواسطه اتصال نون تاکید بفعل و هل یضربان معرب است
بواسطه آنکه الف فاصله است میانه فعل و نون تاکید و شرط دوم آنکه عاری باشد از
نون اناث که اگر با نون اناث مبنی بر سکون خواهد بود مثل المطلقات
یتربصن [illegible] و در یرعن من فتن و یرعن مبنی [illegible] مبنی بر [illegible] غیبت و

پس معلوم شد که مضارع گاهی معرب است و گاهی مبنی است با نون تاکید و نون اناث
مبنی است
وكل حرف مستحق للبنا
والأصل في المبني أن يسكنا
ومنه ذو فتح وذو كسر وضم
كأين أمس حيث والساكن كم
حروف جمیعا مبنی است و اشیا از اعراب بهره نیست بواسطه آنکه
در حروف چیزی که مقتضی اعراب باشد نیست چنانچه در اسما از معانی
ازمنه نیست و اصل در مبنی خواه اسم خواه فعل و خواه حرف آنست که
مبنی بر سکون باشد بواسطه آنکه سکون خفیف از حرکات است و در اسم و فعل
و حرف جمیعا می باشد و فتحه نیز از این جهت همین حکم دارد و اما مبنی بودن
بر ضمه و کسره در اسم و حرف می باشد چون فعل مثال سکون در اسم کم و در فعل
قم و اقعده و در حرف هل و بل مثال کسره در اسم امس و در حرف
با جاره و مثال ضمه در اسم مانند حیث و در حرف منذ کاهی که از
حروف جاره باشد از برای اسم چهار مثال آورده این و امس و حیث و کم
این مثال مبنی بر فتح و امس مثال کسر و حیث مثال ضم و کم مثال سکون
اسم است بدلیل دخول حرف جر و مبنی است بواسطه آنکه متضمن معنی حرف است
اما این متضمن معنی استفهام است و اما امس متضمن معنی حرف تعریف
از برای آنکه امس معرفه است بی علامت ادات تعریف و اما حیث
بواسطه افتقار او بجمله و آنکه عدول کرده از سکون که اصل است در
بنا بواسطه التقاء ساکنین و اما کم بواسطه مشابهت او بحرف در وضع

پس این اسما مبنی اند بواسطه مشابهت ایشان بحرف در این چهار وجه که
مذکور شد
والرفع والنصب اجعلن إعرابا
لاسم وفعل نحو لن أهابا
والاسم قد خصص بالجر كما
قد خصص الفعل بأن ينجزما
در این ابیات انواع اعراب که چهار است مذکور شده است رفع
و نصب و جر و جزم اما رفع و نصب مشترک است میانه اسما و افعال
و جر مخصوص اسم است چنانکه جزم مخصوص فعل است مثل اسم مرفوع زید
که در جاء زید است و اسم منصوب مثل زیدا که در رایت زیدا
است و اسم مجرور مثل بزید که در مررت بزید است مثال فعل مرفوع
مثل یضرب و فعل منصوب مثل لن اهابا و الف در او از برای
اطلاق است و فعل مجزوم مثل لم یضرب جزم در فعل مضارع بجای
جر است در اسم و جر بر فعل داخل نمیشود بواسطه آنکه جر علامت اضافه است
و اضافه در معنی اخبار است چون فعل مخبر عنه واقع نمیشود او را از جر بهره نیست
فارفع بضم وانصبن فتحا وجر
كسرا كذكر الله عبده يسر
واجزم بتسكين وغير ما ذكر
ينوب نحو جا أخو بني نمر
اصل در اعراب آنست که بحرکت باشد و اصل در رفع آنست که بضمه باشد
و در نصب بفتحه و در جر بکسره و در جزم بسکون چنانکه مصنف فرموده رفع ده بضمه

و بنصب ده بفتحه و جر ده بکسره مثل یذر الله عبده الکبیر زیرا که مجرور است
جرش بکسره است عبده منصوب است نصبش بفتحه است زیرا که مرفوع
است رفعش بضمه است و جزم ده بسکون مثل لم یضرب و غیر اعراب
بحرکت نایب اعراب بحرکت است چنانکه واو و الف نایب ضمه است
و یا و الف نایب فتحه و یا نایب کسره و حذف نایب سکون
بغیر حرکت فرع اعراب بحرکت است و هر کدام ازین اعراب در باب
مذکور خواهد شد مثال نیابت مثل جاء اخوک زیرا که اخو مرفوع است
رفعش بواو نیابت ضمه و نیز محمد وار است جرش بنیابت کسره

واجر زیادة من الاسما اصف
فارفع بواو و انصبن بالالف

شروع نمود در بیان مواضع نیابت و این در چند موضع است چنانکه
مذکور خواهد شد میفرماید که رفع ده بواو و نصب ده بالف و جر ده بیا از اسما
انچه ما ذکر و وصف خواهم کرد واو نایب ضمه است و الف نایب فتحه و یا نایب
کسره

من ذاک ذو ان صحبة ابانا
و الفم حیث المیم منه بانا

از جمله اسما آنکه مصنف فرموده نه که ما وصف خواهم کرد یکی ذو است و ذو از جمله اسما
سته است و رفع او بواو است و نصبش بالف و جرش بیا و شرط اول
آنکه بمعنی صاحب باشد و قول مصنف که ان صحبة ابانا یعنی ازین معنی صاحب اراده
ظاهر شود و شرط دوم آنکه مضاف باسم ظاهر باشد مثل جاء ذو مال و رایت
ذا مال و مررت بذی مال و اگر ذو بمعنی الذی باشد معرب نخواهد بود مثل جاء ذو قام

و رایت ذو قام و مررت بذو قام و دیگر فم است و فم نیز از اسما
سته است و اعراب او بحروف ثلثه گاهی باشد که میم ازو دور باشد مثل
فوه و رایت فاه و نظرت الی فیه و اگر با میم باشد اعراب او بحرکات
ثلثه است مانند هذا فمٌ و رایت فماً و نظرت الی فمٍ و اصل فم فوه
است بدلیل آنکه در جمع افواه است و در تصغیر فویه

اب اخ حم کذاک و هن
و النقص فی هذا الاخیر احسن
و فی اب و تالییه یندر
و قصرها من نقصهن اشهر

یعنی اخ و اب و حم و هن مثل ذو و فم است در آنکه اعراب ایشان بواو
و الف و یا است مثل جاء ابوک و رایت اخاک و مررت بحمیک
همچنین است اب و حم و هن اما نقص در هن احسن است یعنی لغت فصیح
آنست که معرب باشد بحرکات ظاهره در نون مثل هذا هنٌ و رایت هناً
و مررت بهنٍ و نقص در اب و تالییه او که اخ و حم باشد نادر است
یعنی اعراب بحرکت باشد در هر سه حالت مثل هذا ابُه و اخُه و حمُها
علامت نصب و جر و قصر اب و اخ و حم از نقص شان مشهورتر است یعنی آخر شان
الف مقصوره باشد و در هر سه حالت اعراب شان بحرکت تقدیری باشد مثل ابا
اباک و رایت اباک و مررت باباک و ازین باب است قول شاعر
ان اباها و ابا اباها قد بلغا فی المجد غایتاها

وشرط ذا الإعراب أن يضفن لا
لليا كجا أخو أبيك ذا اعتلا

وشرط اعراب این اسماء بحروف است که مضاف باشند و مضاف بغیر یای متکلم باشند مثل جا اخو ابیک ذا اعتلا که اخو مرفوع است در معنی بواو است مضاف بابا و ابی مجرور است جرش بیا مضاف بکاف ذا منصوب است نصبش بالف مضاف باعتلا و بحرکت تقدیریست مثل جانی اخوی و رأیت اخوی و مررت باخوی و جایز است افراد این اسماء جمیعا از اضافه الا ذو که در وی شرط است که مضاف باسم جنس شود اما واو از او بدون اضافه در کنند واو را بدل بمیم میکنند

بالألف ارفع المثنى وكلا
إذا بمضمر مضافا وصلا
كلتا كذاك اثنان واثنتان
كابنين وابنتين يجريان
وتخلف اليا في جميعها الألف
جرا ونصبا بعد فتح قد ألف

موضع دوم از نیابت حروف مر حرکات را در مثنی است و رفع تثنیه بالف است و الف نایب ضمه است و نصب و جرش بیا است و یا نایب فتحه و کسره است میفرماید رفع ده بالف تثنیه را و کلا را در وقتی که متصل بود با ضمیر حال لونه که کلا مضاف بان ضمیر باشد رفع ده او را

وشبه ذین اشاره بشبه عامر و مذنب است یعنی هر علم مذکر عاقل و هر صفت که مستجمع شرایط مذکوره باشند مانند محمد و افضل اعراب ایشان بواو است در حالت رفع و بیای ما قبل مکسور است در حالت نصب و جر و عشرون و باب عشرون که از عشرون تا تسعون است ملحق بجمع مذکر سالم زیراکه واحد ندارد و همچنین اهلون که جمع اهل است علم نیست بلکه اسم جنس است و همچنین اولو که بمعنی ذو است ملحق است بواسطه آنکه مفرد ندارد و عالمون ملحق است بواسطه آنکه اسم جنس است و علیون بواسطه آنکه اسم غیر ذی عقل است چه اسم اعلای جنت است و ارضون جمع ارض است و ارض اسم جنس است و شذ در موضع حال است از مجموع ملحقات بر جمع و سنون جمع سنه است و او نیز اسم جنس است و بعبارت اشاره است بباب سنه و مراد از باب سنه هر اسم ثلاثی که حذف کرده باشند لام او را و عوض تای تانیث آورده باشند مثل مایة و ثبة که بمعنی جماعت و لام سنه که حذف کرده واو است و در بعض لغات ها است و لام مایه یا است و لام ثبه واو است و بعضی گفته اند یا است ذا الباب اشاره بباب سنین است یعنی باب سنین مثل حین است گاهی وارد میشود یعنی اعراب او بحرکت است در هر سه حالت مثل جاء سنین و رأیت سنینا و مررت بسنین و انی اعراب نزد قومی مطرد است یعنی شایع است

ونون مجموع وما به التحق

سال ۱۳۰۸ خورشیدی

فافتح وقلّ من بكسره نطق
ونون ما ثنّي والملحق به
بعكس ذاك استعملوه فانتبه

فتحه ده نون جمع را و بفتحه ملحق بجمع است و قلیل از اهل عرب آنکه بکسر نطق کرده از و نون تثنیه و ملحق بتثنیه را بعکس نون جمع استعمال کرده از پس نون تثنیه و ملحق تثنیه مکسور قریب است و فتحش قلیل است

وما بتا وألف قد جمعا
يكسر في الجر وفي النصب معا
كذا أولات والذي اسما قد جعل
كأذرعات فيه ذا أيضا قبل

چون فارغ شد از بیان نیابت حروف از حرکات شروع کرد در بیان نیابت حرکت از حرکت و گفت لفظی که بتا و الف جمع کرده شود و تا و الف از بنیه مراد جمع مونث سالم است رفع او بضمه است و نصب و جر او بکسره یعنی در و کسره نایب فتحه است و قضات و تای ابیات اصلی از مثال مثل جاءت مسلمات و رأیت مسلمات و مررت بمسلمات کذا اولات نیز اولات جاری مجری جمع مونث سالم است در اعراب با آنکه جمع مونث نیست بلکه از ملحقات اوست بواسطه آنکه مفرد ندارد والذی اسما قد جعل نیز هر جمع مونث سالمی که او را علم کرده باشند مانند اذرعات که اسم قریه

است

است از قرای شام در عرفات که اکنون که هست در نواحی مکه در رد نیز اعراب جمع مونث جاریست مثل جاءتنا اذرعات و رأیت اذرعات و مررت باذرعات و گذا عرفات

وجرّ بالفتحة ما لا ينصرف
ما لم يضف أو يك بعد أل ردف

قسم دوم از آنچه حرکت نایب است غیر منصرف است و آن هر اسمیست که در و دو علت باشد از نه علت مشهوره یا یک علت که قائم مقام دو علت باشد و آن نه علت اینست وهی عدل و وصف و تانیث و معرفة و عجمة ثم جمع ثم ترکیب و نون زائدة من قبلها الف و وزن الفعل وهذا القول تقریب و جر با لفتحه یعنی مجرور میشود بفتحه اسم غیر منصرف یا دامی که مضاف نباشد و در ردیف واقع نشده باشد مثل جاءنا احمد و رأیت احمد و مررت باحمد و اگر مضاف واقع شود یا مجرور میشود مثل مررت باحمدکم و همچنین اگر با الف لام باشد مثل بالاحمد

واجعل لنحو يفعلان النونا
رفعا وتدعين وتسألونا
وحذفها للجزم والنصب سمه
كلم تكوني لترومي مظلمه

در این ابیات نون نایب حرکت است بر دان اعراب مثل یفعلان

در حالت رفع بنون مراد بنحو یفعلان هر فعل مضارعی که با الف
تثنیه بهم خواه در اول او تا باشد و خواه یا مثل یضربان و تضربان
و اعراب تفعلین نیز در حالت رفع بنون است مراد بتفعلین
صیغه واحد مونث مخاطبه است از فعل مضارع و مراد بیفعلون
هر فعل مضارعی که متصل باشد با واو جمع مانند تضربون و یضربون
وحذفها للجزم والنصب سمه یعنی حذف نون از برای جزم
و نصب علامت کن یعنی از اعمال مضارعی که مذکور شد نون
در ایشان علامت رفع است و حذف نون علامت نصب و جزم
مثل یضربان و لم یضربا و لن یضربا کلم یکونا که در اصل یکونین بود
است لم جازم برو داخل شده است نون بر صیغه افتاده لم ترمی شده

وسم معتلا من الاسماء ما
کالمصطفی والمرتقی مکارما
فالاول الاعراب فیه قدرا
جمیعه وهو الذی قد قصرا
والثانی منقوص ونصبه ظهر
ورفعه ینوی کذا ایضا یجر

درین ابیات بیان اعراب معتل از اسما اعمال میکند وسم معتلا
من الاسما یعنی نام نه معتل از اسمائی که مثل مصطفی و مرتقی باشد
یعنی در آخر او الف مقصوره باشد یا یای حرکت اول که در آخر
مصطفی

كانت وهو سمّ بالضمیر
ضمیری که موضوع باشد از برای غیبت مثل هو و از برای حاضر مثل انت
و از برای متکلم مثل انا مانند کنی تو او و اضمر

وذو اتصال منه ما لا یبتدا
ولا یلی الا اختیارا ابدا

ضمیر بر دو قسم است بارز یعنی ظاهر و مستتر یعنی پوشیده و ضمیر بارز نیز دو
قسم است متصل و منفصل و صاحب اتصال از ضمایر آنست که در ابتدای
کلام واقع نبود مانند تای قمت و کاف اکرمک و در پی الا نیز واقع
نبود مگر بوسطه ضرورت چنانکه درین بیت وما علینا اذا ما کنت
جارتنا الا یجاورنا الاک دیار پس بودن ضرورت جاریست
مثل یا ارمی الاک وما رایت الاه

كالیاء والکاف من ابنی اکرمک
والیاء والهاء من سلیه ما ملک

ضمیر متصل مثل یاء و کاف که در ابنی و اکرمک است و یاء و ها که
در سلیه ما ملک است و این ضمیر متصل سه قسم است مرفوع و منصوب و مجرور
و هر کدام از اینها یا از برای متکلم است یا مخاطب یا غایب اما مرفوع
از برای متکلم دو است مثل تای قمت و نای قمنا و از برای مخاطب
پنج است قمت قمت قمتما قمتم قمتن و از برای غایب نیز
پنج است قام قاما قاموا قامت قمن ضمیر قام هو است که
مستتر است ضمیر قاما الف است ضمیر قاموا واو است ضمیر قامت هی است

در دو مستتر است و ضمیر فی نون است و اما ضمیر منصوب از برای متکلم دو است

یای اکرمنی و نای اکرمنا و از برای مخاطب پنج است اکرمک

اکرمک اکرمکما اکرمکم اکرمکن و از برای غایب نیز پنج است اکرمه

اکرمها اکرمهما اکرمهم اکرمهن و اما ضمیر مجرور متصل نیز از برای

متکلم دو است مر بی مر بنا و از برای مخاطب پنج است مانند مر بک

مر بکما با آخره و از برای غایب نیز پنج است مر به الی مر بهن و این

مجموع سی و شش ضمیر است و بر منهب شیبویه هفت است بزیادة

یای مخاطبه مانند یای سلیه و مصعا از برای هر کدام یک مثالی آورده

اینی مثال متکلم مجرور است اکرمک مثال ضمیر مخاطب منصوب دو سلیه

مثال ضمیر غایب منصوب است که آن ها است و مثال ضمیر مرفوع مخاطب

که آن یا است از برای واحد مونث مخاطبه وکل مضمر له البنا

ولفظ ما جر کلفظ ما نصب

للرفع والنصب وجر نا صلح

کاعرفت بنا فاننا نلنا المنح

بدانکه هر ضمیری مرفوع را بنا واجب است بانفاق جمیع نحات و سبب بنای آن

مشابه بودن ایشان است بحرف در وضع بواسطه آنکه اکثر بر حرف واحد بنا

و فی و باقی را حمل بر اکثر نموده اند و بعضی گفته اند که شبه بحرف دارند در افتقار

چه مضمرات نیز بوضع ضمیمه صحیح نیست اطلاق ایشان ولفظ ما جر کلفظ

ما نصب یعنی بعضی ضمیر متصل که مکشف شود لفظ او در حالت جر و نصب

مانند اکرمتک و مررت بک و قوله للرفع والنصب وجر انا صلح یعنی لفظ نای

ناصلاحیت اعراب ثلثه که رفع و نصب و جر است دارد یعنی مرفوع و منصوب

و مجرور میشود کاعرفت بنا فاننا نلنا المنح نای اول مجرور است و ثانی

منصوب و ثالث مرفوع از ضمایر متصله آنچه ذکر کرده بود معلوم شد و باقی از ضمایر

متصل مخصوص رفع است در این بیت بیان کرد که مخصوص رفع است میفرماید

والف والواو والنون لما

غاب وغیره کقاما واعلما

یعنی الف اثنین و واو جمع و نون اناث از برای غایب است و غیر غایب

که مخاطب باشد مثال غایب الزیدان قاما و الزیدون قاموا و الهندات

قمن و مثال مخاطب اعلما و اعلموا و اعلمن

ومن ضمیر الرفع ما یستتر

کافعل اوافق نغتبط اذ تشکر

و بعضی از ضمیر رفع مستتر میباشد مثل افعل او افق نغتبط اذ تشکر و

در افعل انت مستتر است و در اوافق انا و در نغتبط نحن و در تشکر انت

افعل اشاره بواحد مذکر مخاطب است از فعل امر و اوافق اشاره است بواحد

متکلم نغتبط اشاره است بمتکلم مع الغیر و تشکر اشاره است بواحد مذکر

مخاطب از فعل مضارع یعنی در این چهار موضع ضمیر مرفوع متصل مستتر است ضمیر

متصل کاهی واجب الاستتار است و در بعضی موارد جایز الاستتار جایز

الاستتار آن است که اسم ظاهر در مقام او واقع شود مانند زید یقوم که

یقوم زید جایز است و واجب الاستتار آنست که اسم ظاهر قایم مقام

او واقع نشود از برای مثل افعل که بهیچ تقدیر نیست که افعل انت افعل زید

وذو ارتفاع وانفصال انا هو
وانت والفروع لا تشتبه

وذو انتصاب في انفصال جعلا
اياي والتفريع ليس مشكلا

بعد از فراغ از ضمیر متصل شروع کرد در بیان ضمیر منفصل و گفت ضمیر مرفوع منفصل انا و هو و انت است و فروع اینها اشتباه ندارد فروع هو هی هما هم هن است و فروع انت انت انتما انتم انتن است و فروع انا نحن است پس ضمیر مرفوع دوازده است ودو انتصاب اشاره است بضمیر منصوب منفصل یعنی ضمیر منصوب منفصل را گردانید ایای و تفریع او که ایانا ایاک ایاک ایاکما ایاکم ایاکن است و ایاه ایاها ایاهما ایاهم ایاهن مشکل نیست پس ضمیر منصوب منفصل نیز دوازده است و ضمیر مجرور منفصل نمی باشد پس معلوم شد که مجموع ضمائر شصت است از بیت و چهار از برای منفصل و سی و شش از برای متصل

وفي اختيار لا يجيء المنفصل
اذا تأتى ان يجيء المتصل

یعنی در هر موضعی که ممکن باشد آوردن ضمیر متصل جایز نیست در آن موضع آوردن ضمیر منفصل الا در چند صورت که مصنف بیان آن نموده بعد از این مذکور میشود پس جایز نیست اکرمت ایاک و قام انا و صحیح اکرمتک است

وصل او افصل هاء سلنیه وما
اشبهه في كنته الخلف انتمى

كذاك خلتنيه واتصالا
اختار غيري اختار الانفصالا

درین دو بیت اشاره کرده بموضعی که جایز است در او انفصال و اتصال گفت وصل کن یا فصل کن های سلنیه و آنچه مشابه سلنیه است مراد از سلنیه هر فعلی است که دو مفعول بگیرد و مفعول اول او اعرف باشد جایز است در ضمیر ثانی او وصل و فصل لکن اختلاف است که کدام ارجح است و آنچه اتفاق نحویین است آنست که اگر عامل فعل است وصل ارجح است چنانکه گذشت سلنیه و سلنی ایاه هر دو جایز است و مشابه سلنیه مثل الدرهم اعطیتکه و اعطیتک ایاه نیز مجوز است و قوله فی کنته الخلف انتمی یعنی هر گاه ثانی از ضمیرین خبر کان و اخوات او باشد خلاف در وصل و فصل است انتمی انتساب است یعنی نسبت خلاف درست پس کنته جایز است و کنت ایاه نیز اما اختلاف در مختار است مختار مصنف اتصال است و مختار سیبویه انفصال است بواسطه آنکه ضمیر ثانی خبر کان است و خبر کان را حق انفصال است و همچنین مختار مصنف اتصال است در کلمه خلتنیه و آن فعلیست که متعدی بدو مفعول باشد که ثانی او خبر باشد در اصل و آن هر دو مفعول ضمیر باشند و مختار سیبویه درین نیز انفصال است و مصنف انفصال را مرجح میداند از بواسطه آنکه در قرآن مجید خلاف آن واقع است مثل اذ یریکهم الله فی منامک قلیلا و لو اراکهم کثیرا

وقدم الاخص في اتصال
وقدمن ما شئت في انفصال

نزد ارباب این فن مقرر است که ضمیر متکلم اخص است از ضمیر مخاطب
واو اخص است از ضمیر غایب پس هرگاه که جمع شود دو ضمیر که هر دو منصوب
باشند و یکی از آن هر دو اخص باشد پس اگر هر دو ضمیر متصل باشند واجب
است تقدیم اخص مانند الدرهم اعطیتکه و اگر هر دو ضمیر متصل نباشند
تقدیم اخص بر دیگری مجوز است مانند الدرهم اعطیته ایاک و اعطیتک ایاه
پس قول مصنف که قدم الاخص یعنی مقدم دار ضمیر اخص را در اتصال قدم
دار هر کدام را که خواهی در انفصال یعنی هرگاه از ضمیرین منفصل باشد مخیری

وَفِي اتِّحَادِ الرُّتْبَةِ الْزَمْ فَصْلَا
وَقَدْ يُبِيحُ الْغَيْبُ فِيهِ وَصْلَا

و در اتحاد در رتبه ضمیرین یعنی هر دو متکلم باشند یا مخاطب یا غایب و منصوب
باشند الزام کن فصل را یعنی انفصال ثانی واجب است مانند ظننتنی
ایای و حسبتک ایاک و اعطیته ایاه و قد یبیح الغیب یعنی در ضمیر غایب
تجویز کرده از وصل را هرگاه ضمیرین مختلف باشند چنانکه یکی از آنها مفرد
یا یکی مفرد و دیگری تثنیه یا جمع مثل الزیدان اعطیتهماه

وَقَبْلَ يَا النَّفْسِ مَعَ الْفِعْلِ الْتُزِمْ
نُونُ وِقَايَةٍ وَلَيْسِي قَدْ نُظِمْ

یعنی پیش از یای ضمیر متکلم که متصل بفعل باشد التزام کن نون وقایه را زیرا
نونی که نگه دارد آخر فعل را از کسره مثل یا حینی و تی [illegible] است
ولیسی بدون نون وقایه بر سبیل ضرورت منظوم است چنانکه در این بیت

عددت قومی کعدید الطیس ٭ اذ ذهب القوم الکرام لیسی

وَلَيْتَنِي فَشَا وَلَيْتِي نَدَرَا
وَمَعْ لَعَلَّ اعْكِسْ وَكُنْ مُخَيَّرَا
فِي الْبَاقِيَاتِ وَاضْطِرَارًا خَفَّفَا
مِنِّي وَعَنِّي بَعْضُ مَنْ قَدْ سَلَفَا

احکام یای متکلم با حروف بیان میفرماید ولیتنی فشا یعنی لیتنی با نون
وقایه بسیار است و لیتی بدون نون وقایه نادر است با نون چنانکه در آیه
کریمه یا لیتنی قدمت لحیاتی و در قرآن بدون نون وقایه واقع نشده
و اما لعل عکس لیت است یعنی عدم نون در وی بسیار است و با نون
نادر است چنانکه در آیه کریمه لعلی ابلغ الاسباب و در قرآن کریم با نون
واقع نشده و کن مخیرا فی الباقیات یعنی تو مخیری در باقیات غیر
لیت و لعل از حروف مشبهه بالفعل که ان و ان و لکن و کان مثل
انی و اننی و لکنی و لکننی و کانی و کاننی در اطلاق با نون وقایه و بدون

وَفِي لَدُنِّي لَدُنِي قَلَّ وَفِي
قَدْنِي وَقَطْنِي الْحَذْفُ أَيْضًا قَدْ يَفِي

وقایه کاهی لاحق بعض اسمای مبنیه میشو[illegible]بیت اشاره بان [illegible]
و در لدنی با نون وقایه لدنی بدون [illegible] کم است و در قدنی و قطنی
که درین مقام بمعنی حسبی از حذف [illegible] میشود یعنی با نون وقایه [illegible]
و بدون نون کم است

الْعَلَمُ

[illegible] يُعَيِّنُ الْمُسَمَّى مُطْلَقَا

عَلَمُهُ كَجَعْفَرٍ وَخِرْنِقَا

وَقَرَنٍ وَعَدَنٍ وَلَاحِقِ

وَشَذْقَمٍ وَهَيْلَةٍ وَوَاشِقِ

علم نزد نحویین دو قسم است علم شخص و علم جنس علم شخص اسمیست که معینی

کند مسمی را مطلق یعنی دلالت کند بر معنی معین بمجرد وضع بدون قرینه

و سایر معارف غیر علم دلالت این بر معنی معین بواسطه قرینه خارجیه

است و ان قرینه یا لفظیست مثل الف لام و صله یا معنویست مثل

حضور و غیبت و علم جنس اسم جنسیست که اجری مجری علم لفظی میدر

استعمال همچنانکه بعد از وی اشاره خواهد آمد و علم از برای اناسی و غیر او بی

انسان میباشد چنانکه از امثال مذکورست مثل جعفر که اسم رجل است و خرنق

اسم امراه شاعره است و قرن اسم قبیله است که منسوب است باو ویس قرنی

و عدن اسم بلده است بعدن و لاحق اسم فرسی است و شذقم اسم

جمل است و هیله اسم شاه و واشق اسم کلب است

وَاسْمًا أَتَى وَكُنْيَةً وَلَقَبَا

وَأَخِّرَنْ ذَا إِنْ سِوَاهُ صَحِبَا

وَإِنْ يَكُونَا مُفْرَدَيْنِ فَأَضِفْ حَتْمًا

وَإِلَّا أَتْبِعِ الَّذِي رَدِفْ

بدانکه علم بر سه قسم است اسم و لقب و کنیه و شاید آنچه میاید علم اسم و کنیه

و لقب و اخرن ذا یعنی موخر دار لقب را از اسم مصاحبش سواء

یعنی بروی الکنیة کنیة است که مصدر بشد باب و ام مانند ابا عبد الله و ام کلثوم

و لقب ان است که دلالت کند بر مدح یا ذم مانند زین العابدین و انف

الناقه و ماعدای این هر دو اسم است مانند زید و عمرو غیر ذلک و ان یکونا

مفردین یعنی هرگاه جمع کرد لقب با اسم و هر دو مفرد باشند واجب است اضافه

اسم بلقب که مراد از اول مسمی باشد و از ثانی اسم مانند سعید کرز یعنی این است

صاحب این اسم و رد کوفیین جایز است اتباع و قطع مثال اتباع مثل

سعید کرز که ثانی تابع اول باشد و مثال قطع گو مرت بسعید

کرزا که منصوبست بفعل مقدر که اعنی باشد و اگر لقب هر دو

مرکب باشند یا یکی مرکب باشد و دیگری مفرد لازم است اتباع گو

انف الناقه و هذا زید عبد الکلاب و الا اتبع الذی ردف اشاره

باین است

وَمِنْهُ مَنْقُولٌ كَفَضْلٍ وَأَسَدْ

وَذُو ارْتِجَالٍ كَسُعَادَ وَأُدَدْ

علم بر دو قسم است منقول و مرتجل و منه منقول یعنی بعضی از علم منقول است

و منقول هر اسمی است که قبل از علمیت در غیر علمیت مستعمل بوده و از ان

نقل بعلمیت کرده باشند و ان نقل یا از مصدر است مانند فضل یا از اسم

عین مانند اسد و بعضی از علم مرتجل است و مرتجل هر اسمی است که در غیر علمیت

مستعمل نشده باشد مانند سعاد که اسم زنیست و ادد که اسم مردیست

وَجُمْلَةٌ وَمَا بِمَزْجٍ رُكِّبَا

ذَا إِنْ بِغَيْرِ وَيْهِ تَمَّ أُعْرِبَا

وشاعَ في الأعلامِ ذو الإضافه
كعبدِ شمسٍ وأبي قحافه

این قسیم دیگر است مفرد و مرکب و مرکب بر سه قسم است اسنادی
و مزجی و اضافی اما مفرد مانند زید و مرکب اسنادی مانند زید منطلق و
مصدر و جمله است نه اسم است و مرکب مزجی دو اسم است که گردیده یکی
و مانند او نه بمنزله تای تانیث است و این قسم مرکب جزء اول
او است که آخر اوی مفتوح است مانند بعلبک و حضرموت و این کاف
که آخر اوی یاست که آن را باید ساکن خواند بود مانند معدیکرب و حکم فرد
مانند او است که معرب است باعراب غیر منصرف لونه در سیبویه
و عمرویه و نفطویه که اول معرب است مبنی بر کسره خواند بود زیرا که اسم
صوت را بهره از اعراب نیست و مبنی است ره است قول مصنف که ذا
ان بغیر ویه تم اعربا و اما مرکب اضافی پس نیست در علم مثل عبد شمس و ابی قحافه
در این هر جزء اول معرب است و جزء ثانی مجرور و برای این قسم دو مثال آورد
یکی آنکه جزء اول معرب بحرکات است مانند عبد شمس دوم آنکه معرب
بحروف است مانند ابی قحافه

ووضعوا لبعضِ الأجناسِ عَلَمْ
كعلمِ الأشخاصِ لفظاً وهو عَمّ
من ذاكَ أمُّ عِرْيَطٍ للعقربِ
وهكذا ثُعالةٌ للثعلبِ
ومثلُهُ بَرّةُ للمبرّه

كذا فجارِ علمٌ للفجره

این قسیم دیگر است علم را باعتبار مدلول و بدین اعتبار دو قسم است
علم شخص و علم جنس علم شخص آنست که از وی اراده شخص معین کنند مثل
زید و علم جنس آنست که از وی اراده نوع معین کنند مثل ام عریط که علم نوع
عقرب است و وضعوا لبعض الاجناس علم یعنی وضع کرده اند از برای
بعضی اجناس علمی را که مثل علم شخص است در احکام لفظی مثل منع دخول
الف لام و اضافه و نعت نکره از وی
آنکه معنی علم شخص واحد است و معنی علم جنس متعدد و علم جنس با نکره در معنی شریک
است ازین جهت اعم است از علم شخص و هو اعم اشاره بدین است و وضعوا
لبعض الاجناس علم اشاره است بآنکه از برای جمیع اجناس علم وضع ننموده
بلکه آنچه علم از برای او وضع کرده اند از سه نوع از جنس است یکی اجناس
اعیان غیر مالوف مانند سباع و وحوش بواسطه آنکه اینها
بوضع اعلام از برای اشخاص ایشان مانند ام عریط و شبوه از برای عقرب
و ثعاله و ابو الحصین از برای ثعلب و ابو جعده و ذؤاله از برای
ذئب و ابن دایه از برای غراب و غیر ذلک اشاره بدین است
نوع دوم آنکه جنس اعیان مالوف باشد مانند هیان بیان که از برای
هر مجهول العین والنسب است و ابو المضاء از برای فرس و ابو الدغفاء
از برای احمق است نوع سوم آنکه جنس معانی باشد مثل برة که علم مبرة است
و فجار که علم فجور است و این نوع در معنی مونث است پس مبنی باشد بر
کسر کنزال و همچنین سبحان از برای تسبیح و حمادی از برای محمده

اجتماع عوض و معوض عنه خوب نیست

میرود رخصت زرهات ارز ای خسران

بذا لمفرد مذكر أشر
بذي وذه تي تا على الأنثى اقتصر

اسم اشارة امریست که دلالت کند بر حاضر یا چیزی که نازل منزله حاضر باشد بذا اشاره کن مفرد مذکر را و ذی و ذه و ته و تا اشاره است مفرد مؤنث و ذهی و تهی و ذه و ته نیز اشاره است بمفرد مؤنث و مقصور را بهمانها کرده

وذان تان للمثنى المرتفع
وفي سواه ذين تين اذكر تطع

وذان اشاره است بتثنیه مذکر در وقتی که مرفوع باشد و ذین اشاره است باو در وقتی که منصوب یا مجرور باشد و تان اشاره است بتثنیه مؤنث در وقتی که مرفوع باشد و تین اشاره است باو در وقتی که منصوب یا مجرور

تطع ای تطع النحاة أو الوب

وبأولى أشر لجمع مطلقا
والمد أولى ولدى البعد انطقا
بالكاف حرفا دون لام أو معه
واللام إن قدمت ها ممتنعة

یعنی باولا اشاره کن بجمع مطلقا یعنی خواه جمع مذکر باشد و خواه جمع مؤنث خواه عاقل و خواه غیر عاقل لکن استعمال در جمع عاقل اکثر است در کلمه اولا دو لغت است یکی با مد و آن لغت اهل حجاز است و دیگر بغیر مد و این لغت بنی تمیم است و المد اولی اشاره بترجیح آن لغتین است و قوله لدی البعد انطق بالكاف یعنی اولا خواه با مد و خواه بغیر مد بدون کاف اشاره

بجا رسید

کاف بکذا زر و اگر چنانچه این کاف کاف اسمی بود ممتنع که ظاهر بود در تنوع اسم ظاهر در

بکم اشاره بعید است و نسبت و باکاف اشاره بمثابه بعید است خواه با کاف لام باشد مثل اولالك و خواه بدون لام باشد مثل اولاك و این لام عوض از های تنبیه است اگر ها مقدم باشد لام ممتنع است مثل هاولاك تا اجتماع عوض و معوض نبود

وبهنا أو ها هنا أشر إلى
داني المكان وبه الكاف صلا
في البعد أو بثم فه أو هنا
أو بهنالك انطقن أو هنا

هنا و ها هنا اشاره است بمکان قریب و در بعد کاف با و وصل کن یعنی اگر اشاره بمکان بعید باشد هناک و هنالک اشاره است باو و ثم نیز اشاره بمکان بعید است و همچنین هنالک بضم ها و هنا بفتح ها و تشدید نون اشاره است بمکان بعید

موصول الأسماء الذي الأنثى التي
واليا إذا ما ثنيا لا تثبت
والنون من ذين وتين شددا
أيضا وتعويض بذاك قصدا

الذی اسم موصول است از برای مفرد مذکر خواه عاقل و خواه غیر عاقل و همچنین التی اسم موصول است از برای مفرد مؤنث و هرگاه الذی و التی را تثنیه کنند یا را از ایشان حذف میکنند علامت تثنیه در ین و در حالت رفع الف است مثل اللذان و اللتان و در حالت نصب و جر با

ما نند الذی واللتین بل مایلیه را او وال الذی است وما ی التی

ومراد بعلامه علامه تثنیه که الف است در حالت رفع و یا در حالت

نصب و جر و اگر در تثنیه نون را مشدد کنی جایز است یعنی جایز است

تشدید نون اللذان واللتان واللذین واللتین و این تشدید عوض

است از یای محذوفه الذی والتی و تعریض بذالک قصد اشاره

جمع الذی الأولی الذین مطلقا

وبعضهم بالواو رفعا نطقا

باللات واللاء التی قد جمعا

واللاء کالذین نزرا وقعا

جمع الذی اولا است والذین مطلقا یعنی در حالت رفع و نصب و جر و بعضی

در حالت رفعی بواو نطق کرده اند یعنی الذین را جاری مجری جمع سالم

کرده اند از که رفعش را بواو میدهند و نصب و جرش را بیا و این لغت

بنی هذیل است مانند این شعر نحن الذون صبحوا الصباحا

جمع است اوراجی را جمع مکسر میدانند والذین نیز جمع است بواسطه اکثر جمع عاقل

است والذی از برای عاقل و غیر عاقل و جمع التی اللاتی واللاء

است بایا واللاء واللات بدون یا نیز آمده است واللاء مثل

الذین نادرا واقع شده یعنی چنانکه الذی جمع الذی است واللاء نیز جمع

الذی است

ومن وما وال تساوی ما ذکر

وهکذا ذو عند طیء شهر

وکالتی أیضا لدیهم ذات

وموضع اللاتی أتی ذوات

ومن وما وال مساوی اند که ذکر کرده شد یعنی مثل التی والذی و تثنیه

و جمع این از مانند من قام یعنی الذی قام و من قامت یعنی التی قامت

وهمچنین من قاما و من قامتا و من قاموا و من قمن و در نفس کلمه مانکه

اکثر استعمال او در غیر عاقل است و در عاقل نیز مستعمل شده چنانکه در آیه

کریمه فانکحوا ما طاب لکم و من بعکس ما است یعنی در غیر عاقل کم مستعمل

است والف لام از برای عاقل و غیر عاقل هر دو مستعمل شده چنانکه

القائم والمرکوب و همچنین ذو اسم موصول است و بمعنی الذی است در

لغت بنی طی و از برای عاقل و غیر عاقل یکسان است مانند جائنی ذو قام

و ذو قاما و ذو قاموا و ذو قامت و ذو قامتا و ذو قمن و بعضی

طی از برای مفرد مونث ذات می آورند و از برای جمع مونث

ذوات

ومثل ماذا بعد ما استفهام

أو من إذا لم تلغ فی الکلام

و مثل ما موصول است یعنی اسم موصول است و در لفظ و احد است در جمیع حالات

هرگاه واقع شود بعد از مای استفهام یا من استفهام و ذا در کلام

لغو نباشد مانند من ذا یقوم و ما ذا تفعل که در این ترکیب من اسم استفهام

است و مبتدا است و ذا موصول است بمعنی الذی خبر مبتدا است و یقوم صله

موصول است و همچنین ما ذا تفعل و مراد از الغا است که این کلمه

واگر کسی [illegible] با فعل خود که آن کلمه ما و من است چنانچه هر دو کلمه
واحد شوند مثل عندک که مجموع کلمه ماذا استفهام است و مبتدا است
و عندک خبر اوست پس درین صورت ذا لغو است و اسم موصول نیست
و وضوح این معنی در بدل است چنانچه هرگاه گفته شود منْ ذا ضربت
ازید ام عمرو که ازید که بدل از منْ واقع شده مرفوع خوانده شود و ذا
لغو نیست و اگر درین صورت منْ مبتدا است و ذا خبر او و اگر زید منصوب
خوانده شود ذا لغو است و اگر بدل از اسم استفهام خواهد بود و مجموع ماذا
اسم استفهام خواهد بود و منصوب است که مفعول ضربت باشد که مقدم
شده

وَكُلُّهَا يَلْزَمُ بَعْدَهُ صِلَةْ
عَلَى ضَمِيرٍ لَائِقٍ مُشْتَمِلَةْ

و کل موصولات خواه اسم و خواه حرف لازم است بعد ایشان صله که
مشتمل باشد آن صله بر ضمیری که لایق موصول باشد پس اگر موصول مفرد باشد
ضمیر مفرد باشد و اگر تثنیه تثنیه و اگر جمع جمع و اگر مذکر مذکر و اگر مونث
مونث مانند جاءنی الذی ضربته و اللذان ضربتهما و الذین ضربتهم و جاءت
التی ضربتها و اللتان ضربتهما و اللاتی ضربتهن و گاه باشد که لفظ موصول
مفرد باشد و معنی غیر مفرد و یا مذکر باشد و معنی غیر مذکر درین صورت جایز است
مراعات لفظ و مراعات معنی مانند کلمه منْ و ما مثل منْ قام و منْ قاموا

وَجُمْلَةٌ أَوْ شِبْهُهَا الَّذِي وُصِلْ
بِهِ كَمَنْ عِنْدِي الَّذِي ابْنُهُ كُفِلْ

[illegible] صله موصول جمله خبری میباشد و گاهی شبه جمله که مراد ظرف است یا جار
و مجرور و آن کاهی است که موصول غیر الف لام باشد که صله الف لام غیر
صفت نمی باشد مثل ضارب و حسن و غیر اینها مثال او منْ عندی الذی ابنه
کفل که عندی صله منْ است و ظرف است و ابنه کفل صله الذی است و جمله خبریست

وَصِفَةٌ صَرِيحَةٌ صِلَةُ أَلْ
وَكَوْنُهَا بِمُعْرَبِ الْأَفْعَالِ قَلْ

و صفت صریح صله الف لام است و مراد بصفت صریح اسم فاعل و اسم مفعول
و صفت مشبهه است مثل الضارب که بمعنی الذی ضرب است صفت صریح
گفت احتراز نمود از صفات غیر صریح و آن صفتیست که بغلبه اسمیت از صفت
صفات صریحه بیرون رفته مانند صاحب و گویند بمعرب الافعال مثل
نبی بودن صله الف لام معرب افعال که فعل مضارع باشد کم است و درین بیت
واقع شده که ما انت بالحکم الترضی حکومته و لا الاصیل و لا ذی الرای و
الجدل که بمعنی الذی ترضی حکومته است و همچنین جایز است که صله الف لام
جمله اسمیه باشد مثل این بیت من القوم الرسول الله منهم لهم دانت
رقاب بنی معد و همچنین جایز است که ظرف باشد مثل این بیت من لا
یزال شاکرا علی المعه فهو حر بعیشة ذات سعه

أَيٌّ كَمَا وَأُعْرِبَتْ مَا لَمْ تُضَفْ
وَصَدْرُ وَصْلِهَا ضَمِيرٌ انْحَذَفْ

[illegible] است و مثل ما ای موصولیت یعنی لفظ واحد میباشد
در جمیع حالات و او معرب می باشد مادامی که مضاف نباشد و صدر

وصدر صله او ضمیر محذوف باشد بدانکه ای کلمه ای را چهار حالت است

یکی آنکه مضاف بشد وصدر صله او مذکور باشد مانند یعجبنی ایهم هو قائم

دوم آنکه مضاف نباشد وصدر صله او نیز مذکور نباشد مانند یعجبنی ای قائم

سیم آنکه مضاف نباشد لکن صدر صله او مذکور باشد مانند یعجبنی ای هو

چهارم آنکه مضاف بشد وصدر صله او ضمیر محذوف بشد مانند یعجبنی

ایهم قائم دران سه حالت اول معرب است ودر حالت چهارم مبنی بر ضم

است وهمچنین است آیه کریمه ایهم اشد علی الرحمن عتیا ...

موصوله با تمام مبنی است بعضی از کلمه ای که دران سه حالت مذکور معرب است

وَبَعْضُهُمْ أَعْرَبَ مُطْلَقًا وَفِي
ذَا الْحَذْفِ أَيًّا غَيْرُ أَيٍّ يَقْتَفِي
إِنْ يُسْتَطَلْ وَصْلٌ وَإِنْ لَمْ يُسْتَطَلْ
فَالْحَذْفُ نَزْرٌ وَأَبَوْا أَنْ يُخْتَزَلْ
إِنْ صَلَحَ الْبَاقِي لِوَصْلٍ مُكْمِلِ
وَالْحَذْفُ عِنْدَهُمْ كَثِيرٌ مُنْجَلِي
فِي عَائِدٍ مُتَّصِلٍ إِنِ انْتَصَبْ
بِفِعْلٍ أَوْ وَصْفٍ كَمَنْ نَرْجُو يَهَبْ

وبعضی از عرب ای را معرب میدانند مطلقا یعنی خواه مضاف

بشد وخواه نباشد وخواه صدر صله اش که ضمیر عائد است بموصول ذکر

کرده باشند وخواه ذکر نکرده باشند وبعضی از قراء ایهم اشد ... عتیا من کل

ایهم بنصب خوانده اند وقول مصنف ... ای یقتفی یعنی ...

از موصولات تابع ای است در جواز حذف صدر صله که ضمیر عائد است

موصول از صله موصول طولانی باشد مثل قوله تعالی وهو الذی فی السماء اله

وفی الارض اله یعنی وهو الذی هو فی السماء اله وان لم یستطل فالحذف نزر

یعنی اگر صله موصول طولانی نباشد حذف صدر صله در وی قلیل است مثل

جاء الذی هو قائم که جاء الذی قائم گفته شود قلیل است وقول مصنف وابوا ان

یختزل ان صلح الباقی لوصل مکمل یعنی اباء کرده اند از اقتطاع صدر صله را

از صله اگر باقی که غیر صدر صله است صلاحیت داشته باشد که صله کامل

واقع شود چنانچه بعد از صدر صله جمله اسمی واقع شود مانند جاء الذی

هو ابوه قائم یا جمله فعلیه یا فعل وفاعل باشد مانند جاء الذی هو قام ابوه یا ظرف

باشد مثل جاء الذی هو عندک یا مجرور باشد مانند جاء الذی

هو فی الدار زیرا که درین مواضع جایز نیست حذف صدر صله واگر ما بعد

او صلاحیت صله بودن دارد ولی از حذف آن معلوم نخواهد شد

که چیزی حذف شده وقول مصنف والحذف عندهم کثیر منجلی فی عائد

یعنی حذف صدر صله نزد عرب شایع است ... از ضمیر

منصوب که متصل بفعل باشد یا بوصف وعائد بموصول است مثال

فعل مثل من نرجو یهب که در اصل من نرجوه یهب است ومثال

آیه کریمه ذرنی ومن خلقت وحیدا که بتقدیر من خلقته است ومثال منصوب

بوصف مانند الذی انا معطیک درهم که در اصل معطیکه بوده

قلیل الوقوع است

كَذَاكَ حَذْفُ مَا بِوَصْفٍ خُفِضَا
كَأَنْتَ قَاضٍ بَعْدَ أَمْرٍ مِنْ قَضَى

كذا الذي جُرّ بما الموصولَ جر
كمُرّ بالذي مررتَ فهو بَرّ

وهمچنین جایز است حذف عایدی که مجرور باشد بوصف بغیر مضاف الیه
وصف واقع شده باشد مثل آیه کریمه فاقض ما انت قاض که در اصل قاضیه
بوده کانت قاضی بعد از حذف ... ضمیر مجرور
... است کذا الذی جر یعنی همچنین جایز است حذف عایدی که مجرور باشد
بحرف جری که اسم موصول مجرور باشد بآن حرف است مثل مُرّ بالذی مررت
فهو برّ که در اصل مررت به بوده است ضمیر به که ... است بالذی
حذف کرده اند بواسطه مذکور

المعرّف باداة التعريف

أل حرف تعريف او اللام فقط
فنمطٌ عرّفت قل فيه النمط

اختلاف است که حرف تعریف ال است یا لام تنها مذهب خلیل است
که حرف تعریف ال است و همزه او همزه قطع است و اینکه در حین
وصل حذف میکنند بواسطه کثرت استعمال است و در مذهب سیبویه حرف تعریف
لام فقط است واو ساکن است همزه وصل می آورند که ابتدا به آن ممکن باشد
قول مصنف که فنمط عرفت قل فیه النمط یعنی هرگاه که خواهی که نمط را معرفه نمایی
الف لام بر او در آور و بگو النمط و این ال سه قسم است عهدی و استغراقی
و جنسی مثال اولی آیه کریمه کما ارسلنا الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول
مثال ال دوم ان الانسان لفی خسر علامت استغراقیت آن است که لفظ کل بجای الف
لام توان نهاد و مثال ثالث [illegible] الرجل خیر من المراه و هر کاه [illegible]

... کنند از ... بعض تعریف مضاف الیه میکنند مثل ثلثه الاثواب
و بعض تعریف مضاف و مضاف الیه هر دو میکنند مثل الثلثه الاثواب
و بعض تعریف اول میکنند که مضاف است دون الثانی مثل الثلثه اثواب
و اما از عادی عرب ... تعریف اول میکنند دون الثانی و ...
... تعریف هر دو میکنند

وقد تزاد لازمًا كاللات
والآن والذين ثم اللات
ولاضطرار كبنات الأوبر
كذا وطبت النفس يا قيس السري

و گاهی الف لام در کلام زاید می شود و این زیادتی لازم است یا عارضی که
ضرورت در زیادتی لازم مثل اللات که علم بتی است و احتیاج بالف
لام ندارد لیکن او را بدون الف لام استعمال نکرده اند و الآن نیز الف لام
او زاید و لازم است الآن ظرف ... است و مبنی بر فتح است و وجه بنای
او آنست که متضمن معنی ال است پس محتاج بال نباشد و الذی نیز الف لام او
زاید و لازم است و همچنین است اللات و هر اسم موصولی که در او الف لام
و وجه زاید بودن ال در آن آنست که ... معرفه اند و ...
ایشان بصله است ... الف لام در اینها زاید است و الف لام که زاید
بجهت ضرورت شعر مثل الف لام بنات الاوبر که او علم
... است که او را کماه گویند مثل قول شاعر ولقد جنیتک اکموا و عساقلا
ولقد نهیتک عن بنات الاوبر و همچنین الف لام النفس که در کذا و طبت
... علم کماه است

... كه نكره ... بى الف لام ... زايد است السرى صفت ...

وبعض الاعلام عليه دخلا

للمح ما قد كان عنه نقلا

كالفضل والحارث والنعمان

فذكر ذا وحذفه سيان

يعنى الف لام گاهى داخل ميشود بر بعضى از اسماء ... علم ...

اصلى كه ان علم منقول است ... از ان اصل مثل الفضل

كه منقول است از مصدر وبواسطه علميت ... احتياج بالف لام تعريف

ندارد والحارث منقول است از صفت واو نيز محتاج الف لام تعريف نيست

... بواسطه علميت والنعمان منقولست از اسم جنس در اصل اسم ... بوده

واو نيز بواسطه علميت ... الف لام نيست ... ذا وحذفه سيان يعنى

ذكر الف لام در اين اسماء منقوله وحذف او مساويند چون ال در اين مقام

افاده تعريف نكرده است پس ذكر او وحذف او مساوى است ... مگر

... ملاحظه اصل است

وقد يصير علما بالغلبة

مضاف او مصحوب ال كالعقبة

وحذف ال ذى ان تناد او تضف

اوجب وفى غيرهما قد تنحذف

يعنى گاهى اسم مضاف ويا معرف بالف لام را ... علم ...

... بواسطه غلبه ... مثال مضاف

مانند ابن عباس ... كه اطلاق ايشان بر عبد الله بن عباس

وعبد الله بن مسعود ميكنند غير ايشان را خوانند ومثال معرف بالف لام مانند

العقبة والمدينة كه استحقاق ان ... كه بر هر عقبه وهر مدينه ... را

اطلاق كنند اما بواسطه غلبه چنين شده كه هر گاه كه اطلاق العقبة ميكنند

... عقبه ... ميخواهند واز المدينة مدينه رسول الله صلى الله عليه وسلم

وقول مصنف كه وحذف ال ذى يعنى حذف الف لامى كه در علم ... است

اگر ان علم منادى واقع شود يا مضاف واجبست مثال منادى

مانند يا صعق كه الصعق بوده است ومثال مضاف مثل هذه مدينة

الرسول كه المدينة بوده وفى غيرهما قد تنحذف يعنى در غير اين دو موضع كه

منادى ومضاف باشد گاهى حذف ميكنند مثل هذا عيوق طالعا

كه در اصل العيوق بوده

الابتداء

... اسميست كه مجرد ... از عوامل لفظى مانند الله ربنا

مبتدأ زيد وعاذر خبر

ان قلت زيد عاذر من اعتذر

واول مبتدأ والثانى

فاعل اغنى فى اسار ذان

وقس وكاستفهام النفى

وقد يجوز نحو فائز اولو الرشد

يعنى انكه مبتدا گاهى ... خبر ميباشد وگاهى فاعل ... خبر ...

... فاعل ... مستغنى ... اين كه ... خبر ... مثل زيد عاذر

كه زيد مبتداست وعاذر خبر ... والكه ... فاعل ... مثل اسار ذان

فرع ... مبتدا است و ذان فاعل ساد است

ورفعوا ... که همزه از برای استفهام ... مبتدا است

... بالابتدا ... قائم مقام خبر است ... از خبر مستغنی است در این قیاس هر وصفی که بعد از

... استفهام باشد و مبتدا باشد فاعل مستغنی است از خبر مثل اقائم الزیدان

... وما المبتدأ و مثل استفهام است نفی یعنی هر گاه وصف بعد از نفی واقع بود او نیز

مبتدا باشد فاعل مستغنی است از خبر مثل ما قائم الزیدان که زیدان فاعل قائم است

قائم مقام خبر واقع شده قول مصنف ... فائز اولو الرشد ...

... که وصف مبتدا واقع شود و فاعل او قائم مقام خبر ... بعد از

استفهام یا نفی واقع شود مثل فائز اولو الرشد که فائز مبتدا است و اولو

... فاعل است قائم مقام خبر مضاف است بر رشد ...

والثان مبتدا وذا الوصف خبر
إن في سوى الإفراد طبقا استقر

یعنی ... که ما بعد وصف ... مبتدا است و وصف ... مقدم است خبر او

اگر مطابقه میانه وصف و اسمی که بعد از اوست در غیر افراد یعنی در تثنیه

و جمع مستقر باشد مثل اقائمان الزیدان و اقائمون الزیدون که الزیدان

و الزیدون مبتدا اند و قائمان و قائمون خبر ایشان است که مقدم بر ایشان

شده است و اگر مطابقه در افراد باشد مثل اقائم زید جایز است که زید مبتدا

و قائم خبر ... مقدم ... و قائم مقام خبر و اگر مطابقه ...

دو وجه است ... جایز مثل اقائم الزیدان و اقائم الزیدون که ...

قائم مقام خبر ... مثل اقائمان زید ... **ورفعوا مبتدأ بالابتدا**

كذاك رفع خبر بالمبتدا

یعنی رفع داده اند مبتدا را با بتدا یعنی عامل مبتدا معنوی است

همچنین رفع داده اند خبر را بمبتدا یعنی عامل خبر مبتدا است پس عامل

خبر لفظی باشد و بعضی گفته اند که عامل در مبتدا و خبر هر دو ابتدا است

پس عامل هر دو معنوی باشد و بعضی گفته اند که عامل در خبر مبتدا است

و عامل در مبتدا خبر پس عامل هر دو لفظی باشد و این مذهب کوفیین است

والخبر الجزء المتم الفائده
كالله بر والأيادي شاهده

این بیت اشارت است بتعریف خبر یعنی خبر جزئیست که بدان تمام

می شود فایده جمله اسمی مثل الله بر که الله مبتدا است و بر خبر او و الایادی

شاهده ایادی جمع ایدی است و ایدی جمع ید است ایادی مبتدا است

و شاهده خبر او

ومفردا يأتي ويأتي جمله
حاوية معنى الذي سيقت له
وإن تكن إياه معنى اكتفى
بها كنطقي الله حسبي وكفى

و خبر گاهی مفرد می آید و گاهی جمله در وقتی که جمله باشد ...

که مشتمل باشد بر معنی مبتدا را ... مبتدا ... کرای جمله خبر اوست

سیقت له اشاره بآن معنی است ... سیقت راجع است بجمله مراد ...

آنست که هرگاه خبر جمله باشد و آن جمله در معنی عبارت از مبتدا باشد ...

جاودرست ویرا آرد رابطه که مربوط سازد اینجبر را بمبتدا و این رابطه

یا ضمیر ظاهر است مثل زید قائم ابوه یا مقدر مانند کلمه مثل منوان بدرهم

که درین تقدیر است که منوان منه بدرهم یا اسم اشاره مثل ایه که

و لباس التقوی ذلک خیر یا تکرار مبتدا است مثل الحاقة ما الحاقة یا عام بود

خبر است پس مبتدا داخل شد در تحت خبر مثل زید نعم الرجل و اگر جمله

خبر در معنی عبارت از مبتدا باشد مستغنی باشد خبر از احتیاج رابطه است

و قول ان نحن ایاه معنی اکتفی بها است درین صورت که نطقی الله حسبی

و کلمه نطقی مبتدا است و الله مبتدا ثانی است و حسبی خبر اوست و کلمه

عطف است بر حسبی و مجموع الله حسبی خبر نطقی است پس الله حسبی درین مقام عین نطقی

والمفرد الجامد فارغ وان

یشتق فهو ذو ضمیر مستکن

خبر مبتدا اگر مفرد باشد یا جامد است یا مشتق پس اگر خبر مفرد جامد باشد

فارغ است از ضمیر مانند زید اخوک و اگر مشتق بود متضمن است

ضمیر را مانند زید قائم که ضمیر مستتر است در وی

زید هو اخوک است و اگر چون زید که از این خبر جامد متضمن معنی مشتق است

متحمل ضمیر است مانند زید اسد که اسد متضمن معنی مشتق است که شجاع است

متضمن ضمیر است و اگر این خبر مفرد مشتق بود پس او را ضمیر مستتر است

مثل زید قائم که هو در وی مستتر است زیرا که اسم مشتق

الا از فاعل مثل اسم فاعل و اسم مفعول و صفه مشبهه و غیر ذلک

وابرزنه مطلقا حیث تلا

ما لیس معناه له محصلا

یعنی ظاهر بیاور ضمیر را که رابطه است میان مبتدا و خبر مطلقا خواه

خوف لبس باشد خواه نباشد در جایی که واقع شود خبر در پی مبتدا که

نبود معنی خبر حاصل از مبتدا از آن خبر حاصل نبود

این باشد که مبتدا معنی خبر حاصل از مبتدا نباشد مثالی که در خوف

لبس باشد مثل زید هند ضاربها هو و اگر خوف لبس نباشد مانند زید عمرو

ضاربه هو و بعضی گفته اند از حرف لبس جایز است اظهار ضمیر بلکه

مستتر نیز تواند بود

واخبروا بظرف او بحرف جر

ناوین معنی کائن او استقر

یعنی خبر داده اند بظرف یا بحرف جر یعنی گاهی خبر گاهی ظرف واقع

میشود مثل زید عندک و گاهی جار و مجرور نیز واقع میشود مثل الحمد لله در حالتی

که آن ظرف و جار و مجرور است متعلق کائن یا استقر است

متعلق است به کائن یا استقر چنانچه زید عندک که کائن عندک همچنین

لله یعنی الحمد کائن لله و استقر لله پس در حقیقت خبر عامل ظرف

است لیکن اعتبار خبر نامیده اند از بهر آنست که ایشان نایب مناب فعل اند

اخر پس از متعلق کائن خبر گشته و خبر است و از استقر

که فعل است محذوف باشد خبر جمله خواهد بود

ولا یکون اسم زمان خبرا

عن جثة وان يفد فاخبرا

ولا يجوز الابتدا بالنكرة ما لم تفد كعند زيد نمرة

وهل فتى فيكم فما خل لنا ورجل من الكرام عندنا

ورغبة في الخير خير وعمل بر يزين وليقس ما لم يقل

والأصل في الأخبار ان تؤخرا وجوزوا التقديم اذ لا ضررا

فامنعه حين يستوي الجزآن عرفا ونكرا عادمي بيان

كذا اذا ما الفعل كان الخبرا او قصد استعماله منحصرا

او كان مسندا لذي لام ابتدا او لازم الصدر كمن لي منجدا

تا خبر خبر بود بسبب رفع اشتباه واگر قرینه باشد که رفع اشتباه کند
جائز است تقدیم خبر با وجود مساوات چنانچه در بیان اشاره بوی
است مثالی که قرینه باشد مانند این بیت بنونا بنو ابنائنا وبناتنا
بنوهن ابناء الرجال الاباعد که بنونا خبر است که مقدم شده و
بنو ابنائنا مبتدا است که موخر شده بواسطه عدم اشتباه زیرا که مراد
آنست که حکم کننده بر بنی ابنائنا بکند ایشان حکم ابناء دارند نه آنکه
ابنا مانند بنی ابنا اند کذا اذا ما الفعل کان الخبر یعنی همچنین جائز است
تقدیم خبر در وقتی که خبر فعل باشد مانند زید قام زیرا که اگر قام را
مقدم دارند فعل و فاعل میشود نه مبتدا و خبر و همچنین جائز نیست تقدیم
خبر هرگاه خبر محصور باشد بانما مانند انما زید قائم یعنی
یا بالا مانند ما زید الا قائم او قصد استعماله منحصرا اشاره بانی
است او کان مسندا لذی لام ابتدا یعنی جائز نیست تقدیم خبر
هرگاه خبر مسند باشد بمبتدائی که داخل شده باشد بر آن مبتدا لام
ابتدا بواسطه آنکه لام ابتدا صدارت کلام می طلبد مانند لزید
قائم او لازم الصدر کمن لی منجدا یعنی جائز نیست تقدیم خبر هرگاه
مبتدا صدارت کلام طلبد مانند من لی منجدا که من اسم استفهام
است و مبتدا است و لی خبر اوست و منجدا حال است از ضمیری
که در خبر است **ونحو عندی درهم ولی وطر**
ملتزم فیه تقدم الخبر

یعنی در مثل عندی درهم ولی وطر لازم است تقدیم خبر بر مبتدا و حاصل
آنست که در هر موضعی که خبر ظرف باشد یا جار و مجرور باشد و مبتدا
نکره محضه باشد واجب است تقدیم خبر بر مبتدا مانند عندک رجل و فی
الدار امراة و همچنین عندی درهم ولی وطر که عندی خبر است و درهم
مبتدا و لی خبر است و وطر مبتدا اگر درهم عندی گوییم که مبتدا مقدم باشد
خبر نکره بصفه میشود **کذا اذا عاد علیه مضمر**
مما به عنه مبینا یخبر
و همچنین لازم است تقدیم خبر بر مبتدا هرگاه راجع شود بر خبر ضمیری
از مبتدا الحاصل مبتدائی که خبر داده شود از آن مبتدا اما بخبر او
گوئیم که خبر ضمیر مبین باشد یعنی مستقر باشد ضمیری که عاید است باو
از مبتدا و حاصل آنکه هرگاه مبتدا مشتمل باشد بر ضمیری که آن ضمیر راجع
بخبر باشد مانند فی الدار صاحبها که صاحبها مبتدا است و فی الدار
خبر او واجب است تقدیم خبر تا اضمار قبل الذکر نشود لفظا و رتبه
وان جائز نیست **کذا اذا یستوجب التصدیرا**
کاین من علمته نصیرا
یعنی همچنین واجب است تقدیم خبر بر مبتدا هرگاه خبر واجب التصدیر باشد
مثل این من علمته نصیرا که این ظرف مکان است خبر واقع
شده و من اسم موصول است و علمته نصیرا صله او و موصول
در محل رفع است که مبتدا باشد و این که خبر اوست مقدم است زیرا
که متضمن معنی استفهام است که صدارت کلام میطلبد

وخبر المحصور قدّم أبدا
كما لنا إلا اتباع أحمدا

یعنی خبری که مبتدا محصور در وی باشد مقدم دار همیشه مثل ما لنا الا اتباع احمد که لنا خبر است که مقدم شده و اتباع احمد مبتدا است مؤخر از خبر مراد است که ما تابع غیر احمد نیستیم اگر مبتدا را مقدم داریم معنی همین می‌شود که متابع احمد ماییم و غیر ما نیست و این خلاف مراد

وحذف ما یعلم جائز کما
تقول زید بعد من عندکما

یعنی حذف هر یک از مبتدا و خبر که دانسته شود جایز است همچنانکه میگویی زید در جواب کسی که میگوید که من عندکما یعنی زید عندنا که خبر است حذف کرده از جهت آنکه سوال که من عندکما است دلالت بر حذف خبر میکند که عندنا است

وفی جواب کیف زید قل دنف
فزید استغنی عنه إذ عرف

و درین بیت اشاره بحذف مبتدا است یعنی در جواب کسی که میگوید کیف زید بگو دنف پس صحیح است یعنی زید مستغنی است زیرا که شناخته شده است از سوال که کیف زید است پس زید که مبتدا است محذوف است و گاه هست که مبتدا و خبر هر دو حذف میکنند مثل نعم در جواب کسی که میگوید که أزید قائم

وبعد لولا غالبا حذف الخبر
حتم وفی نص یمین ذا استقر
وبعد واو عیّنت مفهوم مع
کمثل کل صانع وما صنع
وقبل حال لا یکون خبرا
عن الذی خبره قد أضمرا
کضربی العبد مسیئا وأتم
تبیینی الحق منوطا بالحکم

یعنی وجوب حذف خبر درین ابیات کرده میشود و آن چهار موضع است اول آنکه خبر مبتدا بعد از لولا باشد مانند لولا زید لاتیتک که لولا زید موجود بوده موجود که خبر مبتدا است حذف کرده اند زیرا که جواب لولا بجای قائم مقام اوست از روی وجوب و غالبا اشاره باین است که در بعضی مواضع بعد از لولا حذف خبر واجب نباشد و آن موضعیست که بعد لولا امتناع تعلق بوصف مبتدا او نه بنفس مبتدا مانند لولا زید یا کبک که درین صورت امتناع تعلق به نیکی زید گرفته نه بنفس زید پس باکیت که خبر است حذف کرده اند دوم آنکه مبتدا نص در یمین باشد مانند لعمرک لافعلن که در این تقدیر است لعمرک قسمی که خبر است حذف کرده اند و جواب قسم که لافعلن است قائم مقام اوست اما اگر مبتدا نص در قسم نباشد واجب نیست حذف خبر مانند عهد الله لافعلن که درین تقدیر است که عهد الله

مفعول ... کان فاعل علی در این صورت حذف خبر و اثبات او هر دو جایز است

... واقع شده بعد از مبتدا ... که معنی معه ...

... معطوف علیه او مبتدا است مثل کل صانع و ما صنع که کل

مبتدا است و صانع مضاف الیه است و ما صنع معطوف است

بر کل و خبر محذوف است برین تقدیر است که کل صانع و الذی

صنع مقترنان خبر را حذف کرده اند بواسطه علم که از تمام

بودن معطوف مقام او چهارم از آن مواضعی که واجب است

حذف خبر ... که مبتدا ... مصدر ... یا افعل تفضیل

... مضاف بمصدر مذکور و بعد از و حال واقع شده باشد

بر وجهی که آن حال صلاحیت آن نداشته باشد که خبر واقع شود

مانند ضربی العبد مسیئا و اتم تبیینی الحق منوطا بالحکم که ضربی مبتدا

العبد مفعول ضرب است و خبر مبتدا اذا کان است که محذوف است

و مسیئا حال است از ضمیری که مستتر است در کان که راجع بعبد است

برین تقدیر است که ضربی العبد اذا کان مسیئا و همچنین و اتم افعل

تفضیل است مبتدا واقع شده مضاف است بتبیینی که مصدر است

و الحق مفعول تبیینی است و خبر او محذوف است که اذا کان باشد

و منوطا حال است از ضمیری که مستتر است در کان بالحکم متعلق است

بمنوطا و حذف خبر درین مواضع بواسطه آنست که حال قائم مقام خبر

است و این حال صلاحیت آن ندارد که خبر واقع شود

وأخبروا باثنين او باكثرا

ای واخبر النحویون لمبتدا الواحد باثنین او باکثر مثل هم سراة شعرا

عن

عن واحد كهم سراة شعرا

و خبر آورده اند برای مبتدای واحد دو خبر یا زیاده از دو مثل هم

سراة شعرا هم مبتدا است و سراة بفتح سین خبر او است و سری بمعنی شریف

است و شعرا خبر بعد از خبر و مثال زیاده از دو مثل او یک فقیه

و شاعر و کاتب

وكان واخواتها

ترفع كان المبتدا اسما والخبر

تنصبه ككان سيدا عمر

ككان ظل بات اضحى اصبحا

امسى وصار ليس زال برحا

فتى وانفك وهذي الاربعة

لشبه نفي او لنفي متبعة

ومثل كان دام مسبوقا بما

كأعط ما دمت مصيبا درهما

بدانکه این افعال که درین ابیات مذکور است افعال ناقصه

مینامند و این افعال از نواسخ مبتدا و خبراند زیرا که مبتدا و خبر

را ... مبتدا را مرفوع ... اسم میگویند و منصوب ... خبر و

این افعال ... از جهت عمل ... عمل میکنند

و آن کان و ظل و بات و اضحی و اصبح و امسی و صار ...

است مثل کان زید ... و ظل زید ... و بات زید ... مصلیا

و اضحی زید غنیا و اصبح زید فقیرا و امسی زید ... و صار ...

مرفاعٍ علی صحیح اما اگر متوسط ... معاوقالیه توسطوملتک ... معاد بجز مقام ...

فعیر اولیس زید قایماً و مثل کان ... وجدان است و ظل بمعنی روز ... آوردن است و بات بمعنی شب بروز آوردن است

جز بعض عامل و کل مبتدا / تنوین عوض مضاف الیه / بعته معمول مقدم خطر / ام معمول سقفه / ... مبتدا

واضحی و صبح و امسی بمعنی داخل شدن در ضحی و صبح و مسی است وصار بمعنی تحول است ولیس از برای نفی حال است

وچهار فعل ازین عمل میکنند بشرط تقدم نفی یا شبه نفی بر آن

نهی است و آن زال در رخ وانفک و فتی است و معنی ... انفصل است و همچنین برح وانفک و فتی مثال اگر بر ایشان نفی داخل شده مثل ما زال زید قایماً و لن یبرح علیه عاکفین

وما انفک زید کریماً و ما فتی زید عالماً و آنکه نفی تقدیراً مقدم شود مانند الله کریم تالله تفتؤ تذکر یوسف ای لا تفتؤ مثال

نهی مانند لا تزل قایماً و همچنین است مثال ...

ان دام است عمل میکنند بشرط آنکه مقدم شده ما در مصدری که نایب ظرف است مانند اعط ما دمت مصیباً درهماً

ای اعط مدت دوامک مصیباً درهماً

وَغَيْرُ مَاضٍ مِثْلَهُ قَدْ عَمِلَا ... إِنْ كَانَ غَيْرُ المَاضِي مِنْهُ اسْتُعْمِلَا

مراد آنکه غیر فعل ماضی ازین افعال ناقصه عمل میکنند در کلی که مثل ماضی از در عمل یعنی مبتدا را مرفوع میکند و خبر را منصوب

اگر غیر ماضی ازیشان مستعمل بشود مانند ولم اک بغیاً و یکون ...

از قول ... شهیداً و فعل که غیر ماضی ازو مستعمل نیست لیس است

بلا خلاف و دام بمذهب صحیح یا به از افعال سیزده گانه غیر ماضی ازیشان مستعمل است و درین تصرف کرده اند

وَفِي جَمِيعِهَا تَوَسُّطَ الخَبَرْ ... أَجِزْ وَكُلٌّ سَبْقَهُ دَامَ حَظَرْ

اصل درین باب تاخیر خبر است از اسم چنانکه در مبتدا دیگر جایز است خبر کردن از ایشان ... است در جمیع این افعال توسط خبر میان اسم و فعل

دام است مانند و کان حقاً علینا نصر المؤمنین و کل سبقه یعنی کل ابن ... از کل اینها منع کرده از سبق خبر دام را بر دام و بعضی گفته اند که

خبر دام بر اسم دام نیز مقدم نمی شود پس گفته نمی شود لا اصحبک ما دام قائماً زید و اصح اینست که مقدم میشود

كَذَاكَ سَبْقُ خَبَرٍ مَا النَّافِيَهْ ... فَجِئْ بِهَا مَتْلُوَّةً لَا تَالِيَهْ

یعنی هرگاه مقدم شود حرف نفی بر این افعال اگر آن حرف نفی ما نافیه است جایز نیست تقدیم خبر بر آن فعل همچنانکه ما دام است نمی توان گفت که قایماً ما کان زید زیرا که ما صدارت کلام میطلبد و اگر نافیه غیر ما است مثل لم و لن و امثال آن جایز است تقدیم خبر بر این افعال مانند قایماً لم یزل زید ... و ما نافیه صفت ما نیست برین تقدیر مسبق خبر ما النافیه که لیس مثل سبق خبر دام است در منع و جایز است توسط خبر میانه ما نافیه و فعل مثل ما قایماً کان زید فجئ بها متلوة لا تالیه ای ...

وَمَنْعُ سَبْقِ خَبَرٍ لَيْسَ اصْطُفِي

ای و منع تقدم خبر لیس علی لیس اصطفی وا ولی ای فی الاولی لانه لا یتقدم خبر لیس علیها عند ...

وَذُو تَمَامٍ مَا بِرَفْعٍ يَكْتَفِي
وَمَا سِوَاهُ نَاقِصٌ وَالنَّقْصُ فِي
فَتِئَ لَيْسَ زَالَ دَائِمًا قُفِي

یعنی منع کردن بعدم خبر لیس را لیس معطوف است بر فتی گزینده و او دلیل است نزد معه زیرا که لیس شبیه به ما دلالت وانتفا نزد اکثر ادبا است کلام است

و بعض تجویز کرده اند تقدیم خبر لیسی را بر لیسی دلیل آن آیه کریمه الا یوم یاتیهم لیس مصروفا عنهم که گفته اند یوم باتیهم معمول خبر لیس است و هرگاه معمول خبر مقدم شود بر لیس اولی مقدم میشود و ذو تمام یعنی هر فعلی از

افعال ناقصه در اکتفا بمرفوع توان کرد او را تام مینامند و هر چه در اکتفا بمرفوع ترد او را ناقص مینامند و نقص در فتی و زال و لیس لازم است یعنی

این ناقصه می باشند فقط یعنی تام نمی باشند بخلاف انواع دیگر که تامه هم می باشند تام آنست که احتیاج بخبر نداشته باشد و ناقص آنست که

احتیاج بخبر داشته باشد و مثال تامه مانند آیه کریمه وان کان ذو عسرة

و خالدین فیها ما دامت السموات والارض فسبحان الله حین تمسون وحین

تصبحون وَلَا يَلِي الْعَامِلَ مَعْمُولُ الْخَبَرْ
إِلَّا إِذَا ظَرْفًا أَتَى أَوْ حَرْفَ جَرّْ

یعنی در پهلوی این افعال واقع نمیشود خبر این افعال مگر آنکه آن معمول ظرف باشد

یا جار و مجرور که این عامل میتواند بود مانند کان عندک زید مقیما و کان

فی المسجد عمرو معتکفا و این مثال رمعه و بعض بر این است که ...

۲۸

است که معمول خبر پهلوی عامل واقع شود مثل کان طعامک زید آکلا

وَمُضْمَرَ الشَّأْنِ اسْمًا انْوِ إِنْ وَقَعْ
مُوهِمُ مَا اسْتَبَانَ أَنَّهُ امْتَنَعْ

معلوم شد که معمول خبر کان و اخوات او در پهلوی ایشان واقع نمیشود

پس اگر در موضعی واقع شود که موهم آن باشد که معمول خبر پهلوی عامل واقع شده

بغیر آنکه آن معمول ظرف و مجرور باشد مؤول خواهد بود و طریق تاویل

آنکه بگوییم که در کان ضمیر شان مستتر است و آن ضمیر اسم اوست و جمله

باقی در موضع خبر است مثل کان ایاهم عطیة عود که ظاهر

ایاهم معمول خبر کان باشد پس در کان ضمیر شانی مستتر است بر این طریق

تقدیر که کان هو و این ضمیر اسم کان است و عطیة مبتدا است

و عود خبر اوست و این جمله خبر کان است

وَقَدْ تُزَادُ كَانَ فِي حَشْوٍ كَمَا
كَانَ أَصَحَّ عِلْمَ مَنْ تَقَدَّمَا

و گاهی کان را زایده می باشند هرگاه در وسط واقع شود یعنی در میان دو چیز که

متلازمین باشند مانند مبتدا و خبر مثل زید کان قائم و فعل و فاعل

مثل لم یوجد کان مثلک یا صله و موصول مثل الذی کان ضربته یا

میانه کلمه ما و فعل تعجب مثل ما کان اصح علم من تقدما که ما

تعجب است در موضع رفع است که مبتدا است و کان زایده است

و اصح فعل ماضی است و فاعل او ضمیر مستتر است راجع بما و علم مفعول

اصح است من بعد ما این جمله موصول و صله خبر مبتدا است

وَيَحْذِفُونَهَا وَيُبْقُونَ الْخَبَرْ
وَبَعْدَ إِنْ وَلَوْ كَثِيرًا ذَا اشْتَهَرْ
وَبَعْدَ أَنْ تَعْوِيضُ مَا عَنْهَا ارْتُكِبْ
كَمِثْلِ أَمَّا أَنْتَ بَرًّا فَاقْتَرِبْ

و گاهی کان را حذف میکنند با اسم او و خبر باقی میماند و این حذف
بعد از ان شرطیه و لو شرطیه بسیار است مثال ان مثل الناس مجزیون باعمالهم
ان خیرا فخیر وان شرا فشر که در تقدیر است که ان کان عملهم خیرا فجزاؤهم
خیر کان با اسمش که عملهم است محذوف است ان شرا خبر نیز چنین است
که کان با خبرش محذوف است بدین تقدیر که ان کان فی عملهم خیر
لو مانند ایتنی بدابة ولو حمارا این ولو کان المأتی به حمارا و گاهی کان
را حذف میکنند و اسم و خبر او که کان خود میگذارند و عوض کان ما
میاورند و این بعد از ان مصدریه میباشد و لعد ان تعویض ما عنها
ارتکب اشاره باین است مانند اما انت برا فاقترب که در
اصل چنین بود که ان کنت برا فاقترب چون کان را حذف کردند
ضمیر متصل منفصل شد ان انت برا شد عوض کان ما آوردند
ان ما انت برا شد نون را [illegible] میم کردند و میم در میم ادغام
کردند اما انت برا شد

وَمِنْ مُضَارِعٍ لِكَانَ مُنْجَزِمْ
تُحْذَفُ نُونٌ وَهُوَ حَذْفٌ مَا الْتُزِمْ

و از مضارع کان که یکون است هرگاه مجزوم باشد نون او را حذف
میکنند و این حذف لازمی نیست زیرا او در لم یکن بجهت التقاء ساکنین
میافتد احتیاج بحذف نون نیست لکن بجهت تخفیف حذف کرده
اند و لم یک گفته اند

فصل فی ما و لا و لات و ان المشبهات بلیس

إِعْمَالَ لَيْسَ أُعْمِلَتْ مَا دُونَ إِنْ
مَعَ بَقَا النَّفْيِ وَتَرْتِيبٍ زُكِنْ
وَسَبْقَ حَرْفِ جَرٍّ اَوْ ظَرْفٍ كَمَا
بِي أَنْتَ مَعْنِيًّا أَجَازَ الْعُلَمَا

عمل میکنند مای شبیه بلیس عمل لیس بسه شرط اول آنکه با او ان نباشد
مانند ما ان زید قائم که درین صورت عمل نمیکند دوم آنکه نفی او
منتقض بالا نشده باشد مانند ما زید الا قائم که درین صورت نیز عمل
ندارد سیم اگر ترتیبی که قبل از دخول ما هست بوده باشد یعنی خبر بر مبتدا
مقدم نشده باشد مانند ما قائم زید که درین صورت نیز عمل ندارد
و زکن بزاء معجمه بمعنی علم است اشاره باین شرط است مانند ما زید
قائما که هر سه شرط در و موجود است و ان حروف که ما و ان و لا و لات
و لا است از نواسخ مبتدا و خبر اند مثل لیس و سبق حرف جر
او ظرف کما بی انت معنیا اجاز العلما یعنی بعضی از علما تجویز کرده اند
سبق خبر این حروف را بر اسمشان هرگاه ظرف باشد مانند ما
عندک زید یا جار و مجرور باشد مانند ما بی انت معنیا و ما فی الدار زید

در هر دو صورت معنا منتفی خبر مقدم است بخلاف

خلاف بعضی گفته اند که ظرف و مجرور منصوب اند با آنکه خبر

با بیند و بعضی گفته اند که ما درین صورت عمل ندارد بلکه اینها ظرف و جار مجرور

در موضع رفع اند که خبر مبتدا است

وَرَفْعَ مَعْطُوفٍ بِلٰكِنْ أَوْ بِبَلْ ۞ مِنْ بَعْدِ مَنْصُوبٍ بِمَا الْزَمْ حَيْثُ حَلْ

بلکن یا ببل بعد از خبر ما هر جا که آید و حل شود لازم است زیرا که

لکن و بل از برای ایجاب اند و ما در این صورت عمل نمیکند مثل ما زید قائما

لکن قاعد و ما عمرو شیئا الا کریما بلکه لکن و بل مرفوعست باآنکه خبر مبتدا ای

محذوف است مثل هو قاعد و هو کریم و اگر ان عطف منتفی ای است

بلکه به واو و او در آنچه که بعد از او است رفع و نصب هر دو جایز است

در حین نصب خبر ما است و در حال رفع خبر مبتدای محذوف

وَبَعْدَ مَا وَلَيْسَ جَرَّ الْبَا الْخَبَرْ ۞ وَبَعْدَ لَا وَنَفْيِ كَانَ قَدْ يُجَرْ

جر میدهد بای زایده بعد از ما و لیس خبر ما و لیس را گاه

مجرور میشود خبر ببای زایده بعد از لا و بعد از کان منفی و این دخول

با بر خبر ما و لیس از برای تاکید نفی است مانند آیه کریمه و ما ربک

بغافل عما تعملون و الیس الله بکاف عبده و زیادتی بار خبر

فِي النَّكِرَاتِ أُعْمِلَتْ كَلَيْسَ لَا

وَقَدْ تَلِي لَاتَ وَإِنْ ذَا الْعَمَلَا ۞ وَمَا لِلَاتَ فِي سِوَى حِينٍ عَمَلْ

وَحَذْفُ ذِي الرَّفْعِ فَشَا وَالْعَكْسُ قَلْ

قبل ازین مذکور شد که چون ذکر بهت لیس عمل میکند لیکن ما

نکه کلمه ما بود که مذکور شد درین دو بیت حکم باقی را ذکر کرده

که ان و لات و لا است اما لا عمل او عمل لیس است نزد اکثر

نحات بشرطی که اسم و خبر او هر دو نکره باشند مانند لا رجل افضل

منک و اما لات اصل او لای نافیه است زیاده کرده

در وی تای تانیث مفتوحه را و این کلمه لات عمل میکند الا در

اسمای احیان مثل حین و ساعت و اوان و عمل لیس میکند بشرط

آنکه اسم یا خبر او محذوف باشد و اکثر است که اسم او محذوف است

مثل و لات حین مناص که حین منصوب است که خبر او باشد

و اسم محذوف است درین تقدیر است که و لات الحین حین مناص

و در بعضی قراات شاذه و حین در رفع خوانده اند که محذوف الخبر باشد یعنی

مناص لهم ای کائنا لهم و اما ان مذهب کوفیین عامل است مثل

لیس مثل ان رجل قائما

أَفْعَالُ الْمُقَارَبَةِ

كَكَانَ كَادَ وَعَسَى لٰكِنْ نَدَرْ ۞ غَيْرُ مُضَارِعٍ لِهٰذَيْنِ خَبَرْ

وَكَوْنُهُ بِدُونِ أَنْ بَعْدَ عَسَى

نزر وكاد الامر فيه عكسا

از جمله افعالی که ناسخ مبتدا و خبر اند افعال مقاربه اند و آنچه مصنف
ازین افعال ذکر کرده است یازده فعل است و بعضی عسی را حرف
میدانند و اصح آنست که فعل است بدلیل اتصال تای فاعل بوی
مانند عسیت و این که افعال را افعال مقاربه میگویند از باب
تغلیب است زیرا که این افعال بر سه قسم اند یکی آنکه دلالت بر مقاربت
میکند و آن سه فعل است کاد و کرب و اوشک دوم آنکه دلالت
میکند بر ترجی و آن سه فعل است عسی و حری و اخلولق سیم آنکه
دلالت بر انشا میکند و آن پنج فعل است جعل و طفق و علق
و اخذ و انشأ و این افعال در اعمال موافق اند با کان یا آنکه
رفع میدهد اسم را و خبر را نصب لیکن خبر کان ... این افعال فعل مضارع است
مانند کاد زید یقوم و عسی زید ان یقوم و اینکه خبر عسی بدون
ان نادر است و کاد در عکس عسی است یعنی خبر وی فعل مضارع
با ان نادر است و کاد بر سبیل ندرت خبر عسی و کاد غیر فعل
مضارع نیز واقع میشود

وكعسى حرى ولكن جعلا
خبرها حتما بأن متصلا
والزم اخلولق ان مثل حرى
وبعد اوشك انتفا ان نزرا

یعنی حری مثل عسی است در دلالت کردن بر ترجی لکن واجب
است اقتران خبر حری بان مانند حری زید ان یقوم و بدون
ان یافت نشده و همچنین است مثل حری است اخلولق در معنی ترجی
و در لزوم ان بر خبر او مانند اخلولقت السماء ان تمطر و
اوشک مانند عسی است در اینکه خبر او بدون ان نادر است مانند
اوشک زید ان یقوم و اوشک زید یقوم

ومثل كاد في الاصح كربا
وترك ان مع ذي الشروع وجبا
كانشأ السائق يحدو وطفق
كذا جعلت واخذت وعلق

یعنی کرب مثل کاد است علی الصحیح در اینکه خبر او در اکثر استعمال
مجرد می‌باشد از ان و بر سبیل قلت با ان نیز می‌آید مثل کرب زید
یقوم و در مشهور کرب بفتح را میخوانند و بعضی بکسر نیز نقل کرده اند
و ترک ان با خبری که دلالت بر شروع در فعل میکند واجب است
یعنی بر خبر آن ان داخل نمیکنند چرا که شروع در فعل حالیت دارد و ان
بر فعل مستقبل داخل میشود مانند انشأ السائق یحدو و طفق زید
یدعو و جعل زید یتکلم و اخذ ینظم و علق یحکم

واستعملوا مضارعا لاوشكا
وكاد لا غير

وكاد لا غير وزاد اوشكا

بدانکه این افعال مقاربه غیر ماضی ازیشان نقل نشده غیر مضارع اوشک وکاد که ازیشان مضارع استعمال شده نه غیر مضارع مانند یوشک من فرّ من منیته ویکاد زیتها یضیء و در اوشک اسم فاعل نیز مستعمل شده و زاد و موشکا اشاره باین است مانند این بیت موشکة ارضنا ان تعود خلاف الانیس وحوشا یبابا و غیر مصنف بعضی از نحات طفق یطفق بر وزن ضرب یضرب نقل کرده اند و همچنین جعل کجعل نیز مذکور شده چنانچه کذا ناظم نقل کرده و همچنین عسی یعسی نیز نقل کرده

وبعد عسی اخلولق اوشک قد یرد غنی بان یفعل عن ثان فقد

یعنی گاهی وارد میشود بعد از عسی و اخلولق و اوشک ان یفعل یعنی عبارت است از فعل مضارع با ان و این مقول است ان یفعل غنی از ان که خبر شود صفت ثانیه است مانند عسی ان یقوم و اخلولق ان یقوم و اوشک ان یاتی درین مثال ان یفعل در موضع رفع است که فاعل این افعال باشد درین صورت این

وجردن عسی او ارفع مضمرا بها اذا اسم قبلها قد ذکرا

والفتح والکسر اجز فی السین من

نحو عسیت وانتقا الفتح زکن

یعنی مجرد باز عسی را از ضمیر یا رفع ده ضمیر را هرگاه واقع شده باشد قبل از عسی اسمی مانند زید عسی ان یقوم میشود که در عسی ضمیر مستتر باشد عاید بزید اسم عسی لکن یقوم در موضع نصب است که خبر عسی باشد و میشود که مجرد باشد از ضمیر و مسند باشد بان یقوم که ان یقوم در موضع رفع باشد که فاعل عسی باشد درین صورت تامه خواهد بود احتیاج بخبر ندارد والفتح والکسر اجز فی السین من نحو عسیت یعنی هرگاه متصل شود بعسی ضمیر متکلم یا مخاطب مانند عسیت و عسین جایز است فتح سین او و کسر سین و مایل کسر سین چنانچه در قرات نافع نقل شده و فتح در قرات باقی از قرا است

لان ان لیت لکن لعل کان عکس ما لکان من عمل

کان زیدا عالم بانی کفو لکن ابنه ذو ضغن

ان بمعنی ... که از نواسخ مبتدا و خبر است ان و ان و کان و لکن و لیت و لعل این حروف را حروف مشبهة بالفعل میگویند ان و ان بمعنی تاکید انه و ان مفتوحه با ما بعد او بتاویل مصدر است لهذا فاعل واقع میشود و کان از برای تشبیه است و لکن از برای استدراک است واستدراک ابطال ذهن باطل است که از کلام سابق ناشی شده مانند زید شجاع لکنه بخیل و لعل

... ضعیف است زیرای ترجی است و لیت از برای تمنی است یعنی آرزوی محال مانند لیت الشباب یعود و غیر محال مانند لیت لی مالا فاحج و لعل در غیر ممکن مستعمل نیست و عمل این حروف بر عکس عمل کان است یعنی اسم این منصوب و خبرشان مرفوع مثل ان زیدا عالم بانی کفو و لکن ابنه ذو ضغن که زیدا اسم ان است و عالم خبرش و یا اسم انی است و کفو خبر او و ابنه اسم لکن است و ذو ضغن خبر او ضغن بمعنی حقد و کینه است

وراعِ ذا الترتيبَ إلا في الذي
كليتَ فيها أو هنا غيرَ البذي

یعنی این حروف چون در عمل ضعیف اند مراعات ترتیب شان لازم است لیکن از پیش نشود تقدیم خبرشان بر اسم شان مگر وقتی که خبر جار و مجرور باشد مانند لیت فیها غیر البذی یا ظرف مانند لیت هنا غیر البذی بمعنی سفیه است

وهمزَ إنَّ افتحْ لسدِّ مصدرٍ
مسدَّها وفي سوى ذاك اكسرِ

یعنی فتحه ده همزه ان را در موضعی که مصدر قائم مقام ان با معمولش واقع شود مثل عجبت انک قائم که انک قائم در مقام قیامک است و در غیر موضعی که ان با معمولش بتاویل مصدر نیست همزه ان مکسور میباشد

فاكسرْ في الابتدا وفي بدءِ صلةْ
وحيثُ إنَّ ليمينٍ مكملةْ

أو حُكيتْ بالقولِ أو حلّتْ محلّ
حالٍ كزرتُه وإنّي ذو أملْ

وكسروا من بعدِ فعلٍ علّقا
باللامِ كاعلمْ إنّه لذو تقى

این ابیات در بیان مواضعیست که در کلمه ان کسر لازم است و ان شش موضع است اول انکه ان در ابتدای کلام واقع شده باشد مثل انا فتحنا دوم انکه در صدر صله باشد مثل جاء الذی انه قائم سیم انکه جواب قسم باشد مثل والعصر ان الانسان لفی خسر که درین صورت مکسور است چهارم انکه ان با اسم و خبرش محکی از قول باشد مثل قال انی عبد الله و قال انه معکم پنجم انکه واقع شده باشد در جمله که ان جمله در محل حال باشد مثل زرته و انی ذو امل ششم انکه واقع شده باشد بعد از فعلی از افعال قلوب که معلق شده باشد بلام در خبر او بکلام مثل اعلم انه لذو تقی

بعدَ إذا الفجاءةِ أو قسمِ
لا لامَ بعده بوجهين نُمي

مع تلوِ فا الجزا وذا يطّرد
في نحو خيرُ القولِ إنّي أحمدُ

این مواضعیست که جاریست در ان فتح و کسر و ان در چهار موضع است اول انکه واقع شده باشد بعد از اذا فجائیه مثل خرجت فاذا ان زیدا قائم درین صورت ان بکسر و فتح هر دو جایز است بر تقدیر کسر مابعد ان در حکم جمله خواهد بود بدین تقدیر است فاذا زید قائم و بر تقدیر فتح مابعد ان بتاویل مصدر است فاذا قیام زید یعنی ان با اسم و خبرش مبتدا است و خبر او محذوف است

انی الیاء اسم ان لوزر خبر ان

و لا نافیه یلی فعل مضارع ذا مفعول به لام نعت لذا ما موصول فاعل یلی قد لتقلیل صله موصول

بریں تقدیر است فاذا القیام زید موجود دوم آنکه واقع گردد جواب قسم بر

خبر انّ او لام نباشد که اگر لام باشد واجبست کسر چنانکه مذکور شد مانند

حلفت انّ زیداً قائم درین صورت نیز جائز است کسر انّ و فتح او

بر تقدیر کسر انّ جواب قسم خواهد بود و بر تقدیر فتح انّ با اسم و خبرش بتأویل

مصدر است که معمول فعل قسم است یعنی سیم آنکه واقع شده بعد اذا فجائیه

مانند من یأتنی فانه مکرم درین صورت نیز جائز است کسر و فتح بر تقدیر

کسر انّ با اسم و خبرش جمله اند و جواب شرط اند و بر تقدیر فتح انّ با

اسم و خبرش بتأویل مصدر است که مبتدا است و خبرش محذوف است

برین تقدیر است فجزاؤه الاکرام چهارم آنکه واقع شده بعد از مبتدائی که

در معنی قول باشد و خبر انّ نیز قول باشد و فاعل قولین یکی و احد باشد مانند خیر القول

انّی احمد الله که درین صورت بر تقدیر کسر انّ و ما بعد او جمله است و خبر مبتدا

واقع شده که خیر القول است و مثل این جمله احتیاج برابطه ندارد

نفس مبتدا است و بر تقدیر فتح بتأویل مصدر است و خبر خیر القول است

برین تقدیر که خیر القول حمد الله

وبعد ذات الکسر تصحب الخبر

لام ابتداء نحو انّی لوزر

یعنی بعد انّ مکسوره جائز است دخول لام ابتدا بر خبر او مثل انّی

لوزر و انّ ربی لسمیع الدعاء و غیر ذلک و حق لام ابتدا آنست که بر

انّ داخل گردد زیرا که او در صدارت کلام است لکن چون انّ لام از

برای تأکید است و انّ نیز از برای تأکید لام را موخر آوردند تا جمع میان

دو حرف تأکید نشود **ولا یلی ذا اللام ما قد نفیا**

ای و لا یجوز دخول اللام علی الخبر المنفی

ولا

ولا من الافعال ما کرضیا

وقد یلیها مع قد کانّ ذا

لقد سما علی العدی مستحوذا

وتصحب الواسط معمول الخبر

والفصل واسما حلّ قبله الخبر

درین ابیات اشاره کرده بشروطی که معتبر است در خبری که جائز است دخول

لام بر سر او از جمله آن شروط یکی آنست که خبر منفی نباشد پس جائز نیست

انّ زیداً لما یقوم دوم آنست که از افعالی مثل رضی نباشد یعنی فعل ماضی متصرف

که خالی از قد باشد نباشد پس انّ زیداً لرضی جائز نیست اگر فعل ماضی متصرف

نباشد دخول لام بر او جائز است مثل انّ زیداً لنعم الرجل و اگر فعل ماضی

متصرف با قد باشد جائز است دخول لام بر او مثل انّ هذا لقد سما علی العدی

مستحوذا یعنی بلند است بر دشمن غالب است و تصحب الواسط

یعنی این لام داخل میشود بر سر معمول خبر بشرطی که واسطه باشد میانه اسم و خبر مانند

انّ زیداً لطعامک آکل والفصل ای و تصحب الفصل یعنی داخل لام

ابتدا بر ضمیر فصل مانند انّ هذا لهو القصص الحق هذا اسم انّ است و لهو ضمیر

فصل است که داخل شده بر او لام ابتدا و القصص خبر انّ است و این

ضمیر را از آن ضمیر فصل میگویند که فصل میکند میانه خبر و صفت هرگاه

که ما زید هو القائم متعین میشود که قائم خبر است که اگر ضمیر نبودی احتمال صفت

نیز داشت و اسما حلّ قبله الخبر اشاره بآنکه لام ابتدا داخل میشود بر اسم وقتی

که خبر بر او مقدم باشد مانند انّ فی الدار لزیدا هرگاه داخل شود لام بر ضمیر فصل

علی العدی متعلق بمستحوذا

مستحوذا حال از فاعل سما

و تصحب فعل مضارع و الواسط مفعول

معمول التصحب معمول الخبر بدل از واسط

والفصل عطف بر واسط

و اسما عطف بر فصل حلّ فعل ماضی قبله مفعول فیه ظرف الخبر فاعل حلّ

وان مالكٌ كانت كرام المعادن

بر این تقدیر بیان ان در کومه است انْ مالک لکانت ولام را حذف کرده اند لوا سطه آنکه اشتباه نبوده میان مثبت اثبات است با انْ نافیه اشتباه

والفعل انْ لم یکن ناسخا فلا

تلفیه غالبا بانْ ذی موصلا

نیز هرگاه انْ را مخفف سازند در پی او نمی باشد الا افعالی که ناسخ مبتدا و خبر باشند مانند کان واخوات او وظن واخوات او مثل وانْ کانت لکبیرة الا علی الذین هدی الله وانْ یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم وانْ وجدنا اکثرهم لفاسقین وگاه باشد که بر سبیل قلت در پی او غیر افعال ناسخ واقع باشد غالبا اشاره باین است مثل این بیت شعر

بسک انْ قتلت لمسلما حلت علیک عقوبة المتعمد

وانْ تخفف انَّ فاسمها استکن

والخبر اجعل جملة من بعد انْ

واگر انَّ مفتوحه را مخفف کنی از عمل باز نمی ماند اسم او ضمیر شان مستتر است و خبر او جمله است که بعد از انْ مذکور است مانند علمت انْ زید قائم که انْ هو زید قائم است

وانْ یکن فعلا ولم یکن دعا

ولم یکن تصریفه ممتنعا

فالاحسن الفصل بقد او نفی او

تنفیس او لو وقلیل ذکر لو

واگر بوده باشد خبر انْ مخففه فعل و نبوده باشد فعل دعا و تصریف او ممتنع نباشد یعنی از افعال متصرفه باشد احسن است که فاصله کنند میان انْ و فعل بقد مانند ونعلم انْ قد صدقتنا یا حرف نفی مانند ایحسب انْ لن یقدر علیه احد یا حرف تنفیس که ان سین و سوف است مانند علم ان سیکون منکم مرضی یا لو مانند انْ لو استقاموا علی الطریقة واگر خبر فعل دعا باشد احتیاج فاصله نیست مثل والخامسة انْ غضب الله علیها و فعل غیر متصرف را نیز احتیاج فاصله نیست مثل وانْ لیس للانسان الا ما سعی

وخففت کأنَّ ایضا فنوی

منصوبها وثابتا [ثابت] ایضا روی

نیز گاهی تخفیف داده میشود کأنَّ مثل انَّ مفتوحه و اسم او ضمیر شان است که منوی است و گاهی اسمش ثابت نیز می باشد و عملش کرده خود است مثلا که اسمش مقدر باشد مثل کأنْ زید قائم وکأنْ لم تغن بالامس که خبرش محذوف است در اصل کأنه بوده است و مثالی که اسمش ثابت باشد مثل کأنْ ثدییه حقان که ثدییه اسم کأن است و حقان خبر اوست و عمل را تخفیف کرده اند و لکن را تخفیف کرده اند اما با وجود تخفیف عمل نمیکند

لا التی لنفی الجنس

عمل انَّ اجعل للا فی نکرة

مفردة جاءتک او مکررة

نیز عمل انَّ را بگردان از برای لا در وقتی که لا بر اسم نکره داخل شده باشد یعنی همچنانکه انَّ مبتدا را منصوب میگرداند که اسمش باشد و خبر را مرفوع که خبرش باشد

لا نیز همین عمل میکند خواه مفرد باشد مانند لا رجلَ قائمٌ و خواه مکرر مانند
لا حولَ ولا قوةَ الا بالله و گفته اند که در صورت افراد وجوب عمل او
و در صورت تکرار جایز است الغی و اعمال فانصب بها مضافا
او مضارعه وبعد ذاک الخبر اذکر رافعه
ورکب المفرد فاتحا کلا
حول ولا قوة والثانی اجعلا
مرفوعا او منصوبا او مرکبا
وان رفعت اولا لا تنصبا
اسم لا بر سه قسم است اول آنکه مضاف باشد دوم آنکه مضارع مضاف باشد
یعنی شبیه به او و مراد از مشابه مضاف هر اسمیست که او را تعلقی با بعد خود باشد
از طریق عمل یا عطف مثل مضاف مانند لا غلامَ رجلٍ فی الدار و مثال
شبه مضاف مثل لا طالعاً جبلاً ظاهرٌ و لا ثلثةً و ثلثین عندی
و حکم مضاف و شبه مضاف آنست که منصوب باشند لفظا سیم آنکه مفرد باشد
و مراد بمفرد آنست که مضاف و شبه مضاف نباشد پس داخل شود در وی مثنی
و جمع مکسر و مجموع و حکم این قسم آنست که مبنی بر فتح باشد اگر تثنیه و جمع نباشد و اگر تثنیه
و جمع باشد بنای او بیا است بواسطه آنکه این اسم مفرد با لا بر وجهی ترکیب یافته
اند که تنزیل داده شده اما محلا منصوب است باید دانست که اسم لا هرگاه مثل لا حول و لا
قوة الا بالله و لا مسلمین لک ذکر کند خبر لا را بعد از اسم وی مرفوع در
مضاف و شبه مضاف چنانکه مذکور شد اما در لا حول و لا قوة الا بالله خبر او
محذوف است که او موجود است و در ثانی که لا قوة است بنابر سه وجه جایز است

لا قوةَ بر فتح که لا را اینجا باشد و قوة معطوف بر محل لا حول باشد زیرا که محل او مرفوع
بابتدا است و لا قوةً بنصب قوة که لا زایده باشد و قوة معطوف بر لا حول
باشد زیرا که حرکت لا حول مشابه حرکت اعرابیست و لا قوةٌ نیز جایز است که مرکب
باشد و مبنی بر فتح باشد زیرا که لا لای نفی جنس است و عطف است بر لا حول و لا
لا حول نیز از برای نفی جنس است و لا حول و لا قوة نیز جایز است بر فع هر دو
باینکه آنست در جواب کسی که گوید ابغیر الله حول و قوة بود در جواب گوید
که لا حولٌ و لا قوةٌ الا بالله که جواب مطابق سوال باشد و در صورتی که اول که لا حول
مرفوع باشد ثانی منصوب نمیتواند بود یا مرفوع است چنانچه مذکور شد یا مبنی بر فتح
مثل لا حولٌ و لا قوةَ الا بالله که لای اول بمعنی لیس باشد و ثانی از برای نفی جنس و این
ضعیف است زیرا که لا بمعنی لیس قلیل است ومفردا نعتا لمبنی یلی
فافتح او انصبن او ارفع تعدل
یعنی صفتی که مفرد باشد و در پی منعوتش که اسم لا است واقع شده باشد بی فاصله
میان صفة و موصوف شایع است در اسم لا مبنی بر فتح باشد در این صفت جایز است
فتح بر مبنی بر فتح بودن و نصب و رفع مانند لا رجلَ ظریفَ و ظریفاً
و ظریفٌ فی الدار وغیر ما یلی وغیر المفرد
لا تبن وانصبه او الرفع اقصد
یعنی هرگاه نعت در پی منعوتش نباشد یا مفرد نباشد بلکه مضاف و شبه مضاف باشد
او مبنی بر فتح نیست بلکه منصوب است یا مرفوع اول که نعتی بر منعوت مانند لا رجل
فیها ظریفا و اینکه مفرد نباشد مانند لا رجل صاحب برٍّ فیها و از منعوت
نیز مفرد نباشد فتح جایز نیست مانند لا طالعاً جبلاً ظریفاً فیها

والعطف إن لم تتكرر لا احكما
له بما للنعت ذي الفصل انتمى

یعنی هرگاه که معطوف شد بر اسم لا و مکرر نباشد در و لا حکم او حکم نعت است که جایز است رفع و نصب و بنا جایز نیست مانند لا رجل وامرأة فی الدار و اگر لا مکرر باشد بعد از رفع و نصب و بنا هر سه جایز است مانند لا رجل ولا امرأة فی الدار و این مراتب در صورتی است که معطوف نکره باشد اما اگر معطوف معرفه باشد در وجا نیست الا رفع مانند لا رجل ولا زید قائمان

وأعط لا مع همزة استفهام
ما تستحق دون الاستفهام

یعنی عطا کن لا را با همزه استفهام آنچه مستحق او بود بدون همزه استفهام یعنی هر حکمی که میان از همزه استفهام داشت با وجود دخول همزه استفهام نیز همان حکم باقیست مثل وجوب عمل و جواز عمل و غیر ذلک مانند الا رجل قائم و الا ماء لنا جیلا ظاهر

وشاع فی ذا الباب إسقاط الخبر
إذا المراد مع سقوطه ظهر

یعنی شایع است در باب لاء نفی جنس اسقاط خبر او هرگاه قرینه باشد که دلالت بر خبر کند مثل لا رجل در جواب کسی که گوید هل عنده رجل نه عندی که خبر است حذف کرده از قرینه

ظن وأخواتها

انصب بفعل القلب جزءی ابتدا
أعنی رأی خال علمت وجدا
ظن حسبت وزعمت مع عد
حجا دری وجعل اللذ کاعتقد
وهب تعلم والتی کصیرا
أیضا بها انصب مبتدا وخبرا

از نواسخ مبتدا و خبر آنچه مصنف ذکر کرده سیزده فعلست و اینها را افعال قلوب میگویند زیرا که افاده یقین میکند در خبر و آن رأی و علم و وجد و دری و تعلم است و هشت باقی مفید رجحانست و آن خال و ظن و حسب و زعم و عد و حجا و جعل و هب است و اینها منصوب میکرداند مبتدا و خبر را که مفعول اول و دوم مثل رأیت الله اکبر کل شیء و علمته زیدا منطلقا و ان وجدنا اکثرهم لفاسقین و دریت زیدا قائما و تعلم بمعنی اعلم است مثل تعلم شفاء النفس قهر عدوها و همچنین باقی افعال و جعل هر چند معنی آنچه جعله که بمعنی اعتقد است در منصوبیت مثل وجعلوا الملائکة اناثا و الی کصیر اشاره است بافعال تحویل و این هفت فعل است اینها متعدی به دو مفعول میشود یکی صیر است مانند صیرت الطین خزفا دوم جعل مانند فجعلناه هباء منثورا سیم وهب است مانند وهبنی الله فداک ای صیرنی چهارم تخذ است مانند لتخذت علیه اجرا پنجم اتخذ است مانند واتخذ الله ابراهیم خلیلا ششم ترک است مانند وترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض هفتم رد است مانند فردهم من بعد ایمانکم و بعضی از افعال قلوب لازم میباشد مثل جبن و فکر و بعضی متعدی بیک مفعول میباشد وان عرف و فهم دیگر است و آنها را مصنف ذکر نکرده است و آنچه متعدی بدو مفعول است ذکر و خص

وَخُصَّ بِالتَّعْلِيقِ وَالْإِلْغَاءِ مَا مِنْ قَبْلِ هَبْ وَالْأَمْرُ هَبْ قَدْ أُلْزِمَا

كَذَا تَعَلَّمْ وَلِغَيْرِ الْمَاضِي مِنْ سِوَاهُمَا اجْعَلْ كُلَّ مَا لَهُ زُكِنْ

مخصوص است تعلیق والغا از افعال قلوب انها که پیش از هب آمده

یازده فعلند تعلیق عبارت است از ترک عمل در لفظ نه در معنی بواسطه مانعی که ظننت لزید منطلق که ظننت در زید ومنطلق عمل کرده لفظا بواسطه مانعی که ان لام تعلیق است ومعنی معمول اوست بواسطه آنکه در موضع نصب است واگر جمله دیگر را ازو عطف کنند منصوب می‌شود مانند ظننت لزید قائم وعمرا منطلقا والالغاء عبارت است از ترک عمل لفظا ومعنی نه بواسطه مانع مدانکه از افعال قلوب هب وتعلم غیر متصرف وباقی متصرف سواهما یعنی غیر هب وتعلم در غیر ماضی مستعمله رکنی یعنی علم است یعنی اجعل لکل ما علم غیر الماضی

وَجَوِّزِ الْإِلْغَاءَ لَا فِي الِابْتِدَا وَانْوِ ضَمِيرَ الشَّأْنِ أَوْ لَامَ ابْتِدَا

فِي مُوهِمٍ إِلْغَاءَ مَا تَقَدَّمَا وَالْتَزِمِ التَّعْلِيقَ قَبْلَ نَفْيِ مَا

وَإِنْ وَلَا لَامُ ابْتِدَاءٍ أَوْ قَسَمْ كَذَا وَالِاسْتِفْهَامُ ذَا لَهُ انْحَتَمْ

یعنی هرگاه افعال قلوبرا که متصرفند در وسط کلام واقع شوند جایز است

درست الغا مانند زید ظننت قائم وهمچنین اگر در آخر واقع شوند مانند ظننت واعمال نیز جایز است واگر این افعال مقدم باشند الغا جایز نیست واگر موضعی باشد که فعل مقدم باشد وموهم الغا باشد ضمیر شان مقدر خواهد بود که مفعول اول باشد وما بقی مفعول ثانی ویا لام ابتدا مقدر است که از باب تعلیق باشد نه الغا مثال اول مانند وما اخال لدینا منک تنویل که وما اخاله لدینا است ومثال ثانی مانند انی وجدت ملاک الشیمة الادب که انی وجدت لملاک است وقول مصنف که جوز الالغا اشاره باینها است که مذکور شد والتزم التعلیق اشاره باین است که تعلیق واجب است هرگاه این افعال واقع شوند قبل از ما وان ولای نافیه ولام ابتدا وقسم واستفهام مثال ما علمت ما زید قائم وهمچنین مثال ان ولا ومثال لام ابتدا مثل علمت لزید قائم مثال استفهام مثل علمت ازید عندک ام عمرو ومثال قسم علمت والله زید قائم

لِعِلْمِ عِرْفَانٍ وَظَنِّ تُهَمَهْ تَعْدِيَةٌ لِوَاحِدٍ مُلْتَزَمَهْ

یعنی هرگاه که علم بمعنی عرف باشد وظن بمعنی تهمه متعدی بمفعول واحد میباشند مثل علمت زیدا ای عرفته وما هو علی الغیب بظنین ای بمتهم

وَلِرَأَى الرُّؤْيَا انْمِ مَا لِعَلِمَا طَالِبَ مَفْعُولَيْنِ مِنْ قَبْلُ انْتَمَى

یعنی هرگاه رای حلمیه باشد ومأخوذ باشد از رؤیای منام در آن صورت متعدی بدو مفعول است مثل علم در حالی که علم متعدی بدو مفعول باشد

فعل امر است ای بمعنی بخبر است و انما نیز بمعنی اخبر است

ولا تجز هنا بلا دلیل
سقوط مفعولین او مفعول

یعنی جایز نیست سقوط مفعولین و نه یک مفعول بدون دلیلی که دلالت کند بر سقوط مفعولین مثال سقوط مفعولین این شرکائی الذین کنتم تزعمون ای تزعمونهم شرکاء که هر دو مفعولین آن حذف شده اند بدلالت این شرکائی برآن و مثال حذف یک مفعول مثل هل ظننت احداً قائماً فیقول ظننت زیداً که قائماً که مفعول ثانی است حذف شده بواسطه آنکه سؤال دلالت برآن میکند

وکتظن اجعل تقول ان ولی
مستفهما به ولم ینفصل
بغیر ظرف او کظرف او عمل
وان ببعض ذی فصلت یحتمل
واجری القول کظن مطلقا
عند سلیم نحو قل ذا مشفقا

بدانکه کلمه قول و آنچه مشتق از وست متعدی بمفعول و احد می باشد مثل قلت شعراً و اگر بعد از قول جمله باشد در موضع نصبست مفعولیت و گاه هست که این قول جاری مجری ظن می باشد یعنی مثل ظن منصوب میسازد مبتدا و خبر را که دو مفعول باشند هرگاه در معنی استفهام واقع شود یعنی بعد از و فی فصله شده باشد میانه استفهام

و فعل غیر ظرف و جار مجرور و معمول فعل مانند أتقول عمروا منطلقاً که عمروا مفعول اول است و منطلق مفعول ثانی و اگر فاصله ظرف باشد یا جار و مجرور یا معمول فعل درین صورت نیز نصب مفعولین جایز است مثال ظرف أعندک تقول زیداً منطلقاً مثال مجرور مانند أفی الدار تقول زیداً جالساً مثال معمول مانند أهنداً تقول زید منطلق و نزد بنی سلیم که طایفه اند از عرب قول مطلقاً جاری مجری ظن است خواه شروط مذکوره باشد و خواه نباشد مثل قل ذا مشفقا که مثال اوّل است که ذا مفعول اول است و مشفقا مفعول ثانی و فعل در استفهام واقع نشده

باب أعلم وأری

الی ثلاثة رأی وعلما
عدوا اذا صارا اری واعلما
وما لمفعولی علمت مطلقا
للثان والثالث ایضا حققا

یعنی علم و رأی که متعدی بدو مفعول اند هرگاه که همزه تعدیه بر سر آن درآید متعدی بسه مفعول میشوند مثال اری مثل اری الله زیداً عمرواً فاضلاً و مثال اعلم مانند اعلمت زیداً بکراً کریماً و قول معه و ما لمفعولی علمت مطلقا یعنی می باشد از برای مفعول ثانی و ثالث باب اعلم و اری جمیع آن اموری که در مفعولی علمت جایز بود از الغا و تعلیق و منع حذف بغیر دلیل و جواز حذف با دلیل و غیر ذلک مثال حذف مفعولین در جواب کسی که گوید هل اعلمت احداً زیداً قائماً گوید اعلمت زیداً الخ و فرف ثانی و ثالث اما مفعول

اول جاريست در دو تعيين والغي نعم صرف او جاء ...

او را جاء ... وان تعلّ يا اولي احد ابدا

همز فلا اثنين به توصلا

والثاني منهما كالثاني اثني كسا

تعيّن في كل حكم ذو ائتسا

يعني اگر ارى واعلم متعدى بيك مفعول باشند با همزه متعدى به دو مفعول ميشوند هرگاه رأى بمعنى ابصر باشد متعدى بيك مفعول است مثل رأى زيد عمرا و همچنين علم هرگاه بمعنى عرف باشد مانند علم زيد الحق چون همزه بر آن داخل شود متعدى به دو مفعول ميشوند مانند ارأيت زيدا عمرا واعلمت زيدا الحق وحكم ثانى ازين دو مفعول مثل حكم مفعول ثانى باب اعطيت است درين باب جايز است حذف مفعول ثانى والغاى اول مثل اعلمت زيدا اگر نشست زيد او حذف هر دو مفعول نيز جايز است والثاني درين باب همچو ثانى است كه در كل حكم ذو ائتسا يعني تأسى به با جميع الاحكام يعني ثابت است كه مفعول ثانى از اعلم واري صاحب اقتدا مفعول ثانى از باب كسى در هر حكمى كه ثابت است از براى او

وكارى السابق نبا اخبرا

حدّث انبأ كذاك خبرا

يعني مثل ارى كه در بيت سابق مذكور شد كه متعدى به سه مفعول است نبأ واخبر وحدث وانبأ وخبر است يعني اين پنج فعل نيز متعدى به سه مفعول اند مثل ارى واعلم پس افعالى كه متعدى به سه مفعول

الفاعل

الفاعل الذى كمرفوعى أتى

زيد منيرا وجهه نعم الفتى

مراد به فاعل اسمست كه مسند اليه فعل يا شبه فعل واقع شود وان فعل وشبه فعل برو مقدم باشد مثل أتى زيد كه أتى فعل است وزيد فاعل ومنيرا وجهه كه منيرا شبه فعل است ووجهه فاعل او وهمچنين نعم الفتى فعل است والفتى فاعل او ومراد از شبه فعل اسم فاعل است وصفت مشبهه ومصدر و افعل تفضيل وغير ذلك

وبعد فعل فاعل فان ظهر

فهو والا فضمير استتر

يعني اگر بعد از فعل اسمى ظاهر باشد فاعل او خواهد بود مثل قام زيد والا كه اگر بعد از فعل اسمى ظاهر نباشد فاعل او ضمير مستتر خواهد بود مانند زيد قام كه فاعل قام ضميريست كه در او مستتر است كه آن هو است راجع است به زيد و زيد مبتداست و قام با فاعلش خبر او

وجرّد الفعل اذا ما اسندا

لاثنين او جمع كفاز الشهدا

وقد يقال سعدا وسعدوا

والفعل للظاهر بعد مسند

يعني مجرد ساز فعل را از ضمير تثنيه وجمع در وقتى كه فعل مسند باشد باسم ظاهر كه آن اسم ظاهر تثنيه يا جمع باشد مثل فاز الشهدا كه فاز فعل است والشهدا جمع ... فاعل فاز است واما مذهب بعضى كه آن بنو حرث بن كعب ازيا بنى طي است كه فعل كه مسند بتثنيه يا جمع باشد لاحق ميشود او را

الف مثنیه و واو جمع لکن این الف و واو نزد ایشان ضمیر نیست بلکه

علامت فاعلند پس مثل ایشان سعدا الزیدان و سعدوا الزیدون

جایز است که الف و واو علامت فاعل باشد نه ضمیر مثل یائی

سعیدیت که دلالت بر تانیث فاعل میکند ایشان نیز دلالت

بر تثنیه و جمع فاعل میکنند

وَيَرْفَعُ الْفَاعِلَ فِعْلٌ أُضْمِرَا

كَمِثْلِ زَيْدٌ فِي جَوَابِ مَنْ قَرَا

یعنی هرگاه که دلیلی باشد که دلالت کند بر حذف فعل جایز است حذف

فعل و ابقای فاعل مثل زید در جواب کسی که گوید من قرأ که در

اصل قرأ زید بوده قرأ که فعل است حذف کرده اند و دلیل

حذف سوال مذکور است

وَتَاءُ تَأْنِيثٍ تَلِي الْمَاضِي إِذَا

كَانَ لِأُنْثَى كَأَبَتْ هِنْدُ الْأَذَى

وَإِنَّمَا تَلْزَمُ فِعْلَ مُضْمَرِ

مُتَّصِلٍ أَوْ مُفْهِمٍ ذَاتَ حِرِ

یعنی هرگاه که اسناد کنند فعل ماضی را بمونث لاحق میشود او را تای تانیث مثل ابت هند الاذی که هند فاعل است و ملحق

شده است ابت را تای تانیث و انما تلزم یعنی این تای تانیث

لازم است فعلی را که فاعل او ضمیر متصل باشد راجع بمونث خواه

مونث حقیقی مانند هند قامت و خواه غیر حقیقی مانند الشمس طلعت

یا فاعل او اسم ظاهری باشد که او صاحب فرج یعنی ذات حر باشد

یا بن اسناد مثل قامت هند و در مثل قام هند که تانیث او

حقیقی باشد جایز است تا و عدم او مثل طلع الشمس و طلعت الشمس

وَقَدْ يُبِيحُ الْفَصْلُ تَرْكَ التَّاءِ فِي

نَحْوِ أَتَى الْقَاضِيَ بِنْتُ الْوَاقِفِ

یعنی هرگاه که فصلی واقع گردد میانه فعل و فاعل مونث حقیقی بغیر الا

جایز است در این فعل اثبات تا و ترک آن مانند قامت الیوم

هند و اتی القاضی بنت الواقف

وَالْحَذْفُ مَعْ فَصْلٍ بِإِلَّا فُضِّلَا

كَمَا زَكَا إِلَّا فَتَاةُ ابْنِ الْعَلَا

یعنی هرگاه که فاصله میانه فعل و فاعل مونث الا باشد حذف تا

از فعل ارجح است نحو ما زکی الا فتاة ابن العلی که زکی بدون

تا مذکور است

وَالْحَذْفُ قَدْ يَأْتِي بِلَا فَصْلٍ وَمَعْ

ضَمِيرِ ذِي الْمَجَازِ فِي شِعْرٍ وَقَعْ

یعنی حذف تا از فعلی که مسند باشد باسم ظاهر حقیقی التانیث غیر

منفصل بعضی نقل کرده اند مثل قال فلانة و این قلیل است و اما

از مسند بضمیر مونث مجازی حذف تا در وی مخصوص بشعر است

چنانکه درین بیت

فلا مزنة ودقت ودقها

ولا ارض ابقل ابقالها

مزنه ابر است و ودق باران

وَالتَّاءُ مَعْ جَمْعٍ سِوَى السَّالِمِ مِنْ

مُذَكَّرٍ كَالتَّاءِ مَعْ إِحْدَى اللَّبِنْ

وَالْحَذْفُ فِي نِعْمَ الْفَتَاةُ اسْتَحْسَنُوا

لِأَنَّ قَصْدَ الْجِنْسِ فِيهِ بَيِّنٌ

نیز هرگاه که اسناد دهند فعل را بجمع مذکر سالم دران فعل تا جایز

نیست مانند قام الزیدون واگر اسناد دهد بجمع مونث بنیه خواه صحیح

وخواه تکسیر یا جمع مذکر مکسر دروی دو وجه جایز است اثبات تا

وحذف تا مانند قامت الهندات والهنود والرجال وقام

الهندات والهنود والرجال وقول مصنف کالتاء مع احدی اللبن

نیز حکم اسناد فعل بجمعی که غیر جمع سالم مذکر است حکم اسناد فعل با اسم ظاهر

مونث مجازی است مثل لبن که جمع لبنه است مثل کسرت اللبنة

که اسناد فعل با او ادا با تا و غیر تا هر دو جایز است

والحذف فی نعم الفتاة ونحوه که هنه بواسطه انکه از الف لام

معرفه او ظاهر است قصد جنس میکنند واثبات تا نیز جایز است

وَالْأَصْلُ فِي الْفَاعِلِ أَنْ يَتَّصِلَا

وَالْأَصْلُ فِي الْمَفْعُولِ أَنْ يَنْفَصِلَا

وَقَدْ يُجَاءُ بِخِلَافِ الْأَصْلِ

وَقَدْ يَجِي الْمَفْعُولُ قَبْلَ الْفِعْلِ

نیز اصل در فاعل انست که متصل بفعل مثل ضربتُ واصل

در مفعول انست که منفصل شود از فاعل مثل ضرب

زیدٌ عمرواً وگاهی بخلاف اصل مفعول بر فاعل مقدم میشود مثل

اگر مات زیدٌ ومفعول بر فعل نیز مقدم میشود مثل ایاک نعبد

وَأَخِّرِ الْمَفْعُولَ إِنْ لَبْسٌ حُذِرْ

أَوْ أُضْمِرَ الْفَاعِلُ غَيْرَ مُنْحَصِرْ

نیز واجب است تاخیر مفعول از فاعل در دو موضع یکی انکه اعراب هیچ یک ظاهر نباشد

مذکور نشود ودانسته نشود که اعراب هر دو تقدیری باشد مثل

ضرب موسی عیسی دوم انکه فاعل ضمیر باشد غیر محصور مانند ضربت زیدا

که از فاعل محصور نیست واجب است تاخیر مانند ما ضرب زیدا الا انا

واگر قرینه باشد که دلالت بر فاعل کند جایز است تقدم مفعول مثل اکل

الکمثری موسی

وَمَا بِإِلَّا أَوْ بِإِنَّمَا انْحَصَرْ

أَخِّرْ وَقَدْ يَسْبِقُ إِنْ قَصْدٌ ظَهَرْ

نیز واجب است تاخیر انکه محصور است بالا وانما خواه فاعل وخواه مفعول

اما حصر فاعل مثل انما یخشی الله من عباده العلماء واما حصر مفعول

مانند ما ضرب زیدٌ الا عمروا وگاهی محصور بالا مقدم میشود اگر مقصود

ظاهر باشد در صورتیکه الا بر مقدم باشد مثل ما ضرب الا عمروا

زیدٌ درین صورت مقصود که انحصار ضاربیة زید است در عمرو ظاهر

است زیرا که محصور نمی الا میباشد وعمرو بعد الاست

وَشَاعَ نَحْوُ خَافَ رَبَّهُ عُمَرْ

وَشَذَّ نَحْوُ زَانَ نَوْرُهُ الشَّجَرْ

نیز هرگاه که در مفعول ضمیری باشد راجع بفاعل تقدیم مفعول بر

فاعل شایع است مثل خاف ربه عمر که رتبه مفعول است
ضمیری که با اوست راجع است بعمر که فاعل است اگرچه اضمار قبل
قبل از ذکر شده است لفظاً اما رتبه فاعل مقدم است پس اضمار
از ذکر رتبه نشده است و اضمار قبل از ذکر لفظاً و رتبه جایز نیست و لفظاً
تنها جایز است و زان نوره الشجر شاذ است زیرا که در فاعل ضمیری
است که راجع بمفعول است و فاعل مقدم است پس اضمار قبل از
ذکر لفظاً و رتبه هر دو شده زیرا که رتبه مفعول مؤخر است از فاعل

النائب عن الفاعل

ینوب مفعول به عن فاعل
فیما له کنیل خیر نائل

یعنی نایب میشود مفعول به از فاعل و ثابت است از برای این
مفعول به آنچه ثابت است از برای فاعل از احکام مثل وجوب
تاخیر از فعل و اتصال او بفعل و مرفوع بودن و غیر ذلک مثل
نیل خیر نائل که در اصل نال زید خیر نائل بود چون او را مبنی از
برای مفعول کردند فاعل را حذف کردند و مفعول به را که الان
فاعل کرده است بود نایب شد نیل خیر نائل شد و این مفعول
مفعول ما لم یسم فاعله میباشد

فأول الفعل اضممن والمتصل
بالآخر اکسر فی مضی کوصل

یعنی ضمه ده اول فعل را و کسره ده حرفی را که متصل بحرف آخر است
در وقتی که آن فعلی که او را مبنی از برای مفعول بنا کنی فعل ماضی باشد مثل

وصل واجعله من مضارع منفتحا
کینتحی المقول فیه ینتحی

یعنی بگردان فعل مبنی از برای مفعول را از فعل مضارع ما قبل آخر
او را مفتوح بعد از ضم اول مثل ینتحی که بعد از آنکه مبنی از
برای مفعول شد ینتحی میشود

والثانی التالی تا المطاوعه
کالاول اجعله بلا منازعه
وثالث الذی بهمز الوصل
کالاول اجعلنه کاستحلی

یعنی هر گاه فعل مبنی از برای مفعول در اول او تای مطاوعه باشد
ثانی او را نیز مضموم میگردانی مثل اول مانند تدحرج و تکسر و
تغوفل و هر گاه که در اول او همزه وصل باشد حرف سیم او را نیز مضموم
میسازی مثل حرف اول مانند استحلی

واکسر او اشمم فاثلاثی اعل
عینا وضم جا کبوع فاحتمل

یعنی هر گاه که فعل مبنی از برای مفعول
ثلاثی معتل العین باشد درو سه لغت است یکی آنکه فاء الفعل
او مکسور باشد مثل بیع دوم اشمام فاء الفعل و اشمام عبارت است
از اطباق شفتین یا از تحریک فاء میانه ضمه و کسره و عین میانه واو
و یا سیم ضم فاء الفعل مثل قول و بوع

وان بشکل

خِيفَ لَبْسٌ يُجْتَنَبْ
وَمَا لِبَاعَ قَدْ يُرَى لِنَحْوِ حَبّ

یعنی هرگاه متصل شود بفعل ثلاثی معتل العین ضمیر متکلم یا مخاطب یا غائب اگر آن فعل معتل واوی است مثل خاف در وی داخل شد کسر فا با اشمام مانند خِفْتُ و ضم جایز است زیرا که درین صورت ملتبس میشود بمبنی از برای فاعل مثل خُفْتُ و خفت زیرا که از خفت بضم گوینده دانسته نشود که مبنی از برای فاعل است یا مفعول و اگر یائی است [illegible] ثبت در [illegible] با اشمام و اگر فا را مکسور سازند ملتبس میشود بمبنی از برای فاعل مثل بعت بنی در واوی [illegible] از ضم و در یائی از کسر و بعضی ضم و کسر و اشمام هر سه را جایز میدانند خواه التباس شود خواه نباشد و قول مصنف که وما لباع قد یری لنحو حب یعنی [illegible] ثابت است در فای ثلاثی از ضم و کسر و اشمام ثابت است از برای فای هر فعل ثلاثی که مضاعف باشد و مدغم مانند حُبَّ و رُدَّ و در افصح ضم است

وَمَا لِفَا بَاعَ لِمَا الْعَيْنُ تَلِي
فِي اخْتَارَ وَانْقَادَ وَشِبْهٍ يَنْجَلِي

یعنی آنچه ثابت است از برای فاء باع از ضم و کسر و اشمام ثابت است در [illegible] حرف ثالث باب افتعال و انفعال هرگاه ماضی او را مبنی از برای مفعول بنا کنند مثل اختار وانقاد که جایز است در وی اختیر وانقید واختور وانقود و همچنین [illegible] اختار وانقاد و همزه آن تابع حرف ثالث است در ضم و اشمام

وَقَابِلٌ مِنْ ظَرْفٍ اَوْ
مِنْ مَصْدَرٍ اَوْ حَرْفِ جَرٍّ بِنِيَابَةٍ حَرِي

یعنی هر جا که مفعول به نایب فاعل واقع شود بعضی از ظروف و مصدر و جار و مجرور که قابلیت نیابت داشته باشند نایب فاعل واقع میشوند [illegible] و حقیق است مثال ظرف مثل جُلِسَ [illegible] الامیر مثال مصدر مثل کریمه فاذا نفخ فی الصور نفخة واحدة ومثال جار و مجرور مثل قیل له

وَلَا يَنُوبُ بَعْضُ هَذِي اِنْ وُجِدْ
فِي اللَّفْظِ مَفْعُولٌ بِهِ وَقَدْ يَرِدْ

یعنی هرگاه جمع شوند با مفعول به ظرف و مصدر و مجرور مثل ضرب زید یوم الجمعة امام الامیر ضربا شدیدا فی داره مفعول به متعین است در اینکه نایب فاعل واقع شود نه ظرف و مصدر و مجرور و بعضی را اعتقاد آنست که با وجود مفعول به اینها نایب فاعل واقع میشوند

وَبِاتِّفَاقٍ قَدْ يَنُوبُ الثَّانِ مِنْ
بَابِ كَسَا فِيمَا الْتِبَاسُهُ اُمِنْ
فِي بَابِ ظَنَّ وَاَرَى الْمَنْعُ اشْتَهَرْ
وَلَا اَرَى مَنْعًا اِذَا الْقَصْدُ ظَهَرْ

یعنی هرگاه که بنا کنی فعلی را که متعدی شود بدو مفعول [illegible] از برای مفعول از مفعول ثانی او غیر اول است مانند باب کسا و اعطی مفعول ثانی او بالاتفاق نایب فاعل واقع میشود اگر امن التباس [illegible] مثل البس زید الجبة و اگر امن التباس نباشد مانند اعطی زید عمرا متعین است که مفعول اول [illegible]

واما اگر مفعول نائب عبارت از اول باشد مانند باب ظن یا معمول با

نه مذاری و اعلم اکثر نحویین بر آنند که مفعول اول نائب فاعل واقع

بخلاف ثانی و مصنف را مذهب آنست که اگر امن از التباس باشد جایز است

که مفعول ثانی نایب واقع بود مانند ظن زید قائم او القصد

ظهرا نایب ست

وَمَا سِوَى النَّائِبِ مِمَّا عُلِّقَا

بِالرَّافِعِ النَّصْبُ لَهُ مُحَقَّقَا

یعنی هر گاه که بنا کنند فعل را از برای مفعول یکی از مفاعیل که نایب فاعل است

مرفوع است و باقی مفاعیل منصوب مانند ظن زید قائما و ضرب زید

ضربا شدیدا یوم الجمعة امام الامیر و دارد

بَابُ اشْتِغَالِ الْعَامِلِ عَنِ الْمَعْمُولِ

إِنْ مُضْمَرُ اسْمٍ سَابِقٍ فِعْلًا شَغَلْ

عَنْهُ بِنَصْبِ لَفْظِهِ أَوِ الْمَحَلْ

فَالسَّابِقَ انْصِبْهُ بِفِعْلٍ أُضْمِرَا

حَتْمًا مُوَافِقٍ لِمَا قَدْ أُظْهِرَا

یعنی هر گاه مشغول سازد از عمل کردن در اسم سابق فعل است

بعمل کردن در ضمیری که راجع است بان اسم یا بمتعلق منصوب سازد لفظ

ضمیر را مثل زیدا ضربته یا محل او را مثل زیدا مررت به که

است ان اسم سابق منصوب است بفعل مقدری که موافق فعل مذکور باشد حتما

یعنی وجوبا که زیدا ضربته که در اصل ضربت زیدا ضربته بوده است

فعل اول را حذف کرده از برای تفسیر فعل ثانی وَالنَّصْبَ حَتْمًا

إِنْ تَلَا السَّابِقُ مَا يَخْتَصُّ بِالْفِعْلِ كَإِنْ وَحَيْثُمَا

یعنی اگر زیدا ضربته یا مثل ان

یعنی اگر اسمی که وزن افعل باشد و صفیت عارضی او شده باشد منصرف است

مثل اربع که در اصل اسمی از اسمای عدد است اما اگر در اصل وصف باشد

و اسمیت عارض او شده باشد غیر منصرف است بجهت وصفیت

اصلی مانند ادهم که در اصل صفت است یعنی چیزی که در سیاهی باشد و اسم قید

شده است و همچنین است اجدل که علم حیه بود است و ارقم علم حیه دار

نقطه است و اما اجدل و اخیل و افعی وصفیت ندارد و نه در اصل و نه در

استعمال لهذا منصرف است اگر چه بعضی در این توهم وصفیت کرده از

و غیر منصرف دانسته از و میگویند اجدل موجود است از جدل بمعنی قوت

و اخیل از خیول یعنی در فال بد بینید و افعی از مفوه که بمعنی خبث است

و قول مصنف فی المنع اشاره باین است که بعضی در این اسما ملاحظه صفت

کرده منع از صرف کرده از وَمَنْعُ عَدْلٍ مَعَ وَصْفٍ مُعْتَبَرْ

فِي لَفْظِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَأُخَرْ

وَوَزْنُ مَثْنَى وَثُلَاثَ كَهُمَا

مِنْ وَاحِدٍ لِأَرْبَعٍ فَلْيُعْلَمَا

یعنی عدل با وصف منع صرف میکند

و مراد بعدل اخراج اسم است از صیغه اصلی خود یعنی از صورتی که قاعده اقتضای

ان کند که بران صورت باشد مثل مثنی و ثلاث و این دو وزن در

صیغه متفق علیه است که مستعمل شده که احاد و موحد است و ثناء و مثنی

و ثلاث و مثلث و رباع و مربع و قول مصنف که من واحد لاربع اشاره

باین است و اکثر در بنی او وزن عدل است و اصل الثلث که مثل ان

مکرر است و لفظ مکرر نیست و در عدد اقتضای ان میکند که هر کلمه مکرر باشد

لفظ ... معدول است از آحاد احدی و ثلث از ثلثه ثلثه و رباع
قیاس است باقی و از جمع اخری است و اخری مونث آخر است و قاعده
... این است که هر که را جمع بواو و نون میکنند مونث او را جمع بالف
و تا کنند پس او معدول از اخریات است و بعضی گفته اند که معدول از الآخر
است زیرا که افعل تفضیل است و اصل در افعل تفضیل کاهی که بصیغه جمع
است که معرف باللام است کالکبر و الاکبر و الصغری و الصغر

وَكُنْ لِجَمْعٍ مُشْبِهٍ مَفَاعِلَا
أَوِ الْمَفَاعِيلَ بِمَنْعٍ كَافِلَا
وَذَا اعْتِلَالٍ مِنْهُ كَالْجَوَارِي
رَفْعًا وَجَرًّا أَجْرِهِ كَسَارِي
وَلِسَرَاوِيلَ بِهَذَا الْجَمْعِ شَبَهٌ اقْتَضَى
عُمُومَ الْمَنْعِ وَإِنْ بِهِ سُمِّي أَوْ بِمَا لَحِقْ
بِهِ فَالِانْصِرَافُ مَنْعُهُ يَحِقّ

مراد آنکه هر جمعی که بر وزن مفاعل
و مفاعیل باشد یعنی اول او مفتوح باشد و ثالث او الف باشد و بعد از الف
کسره باشد و همچنین بعد از الف دو حرف متحرک باشد یا سه حرف و اوسط ساکن
الوسط مثل مساجد و مصابیح و ضوارب و قناویل او را صیغه
منتهی جموع میگویند و غیر منصرف است بواسطه دو فرعیت یکی جمعیت و دیگری
اختصاص او بجمع و قول مصنف و ذا اعتلال پس هر گاه این دو وزن ناقص باشد
در دو حالت است یکی آنکه بدل میکنند کسره ما بعد الف را بفتحه و یای
آخر را بالف مانند مداری و صحاری دوم آنکه کسره ما قبل یا لازم باشد

پس اگر خالی از الف و اضافه باشد در حالت رفع و جر جاری مجرای سار است
یعنی منقوص منصرف است یا را حذف میکنند تنوین میاورند مانند
جوار و در حالت نصب جاری مجرای صحیح است یعنی با کمال حرکات است
مثل رایت جواری و قول مصنف و لسراویل این سراویل اسم مفرد است
عجمی و موضوع است لکن چون بر وزن مفاعیل او را شبیه بجمع کرده
غیر منصرف گفته اند و اگر کسی گرداند چیزی را بآن صیغه منتهی جموع
یا بآنچه ملحق باو است درین صورت نیز از صرف ممنوع است
جهت صیغه منتهی جموع در اصل و علمیت مثل سراویل

وَالْعَلَمَ امْنَعْ صَرْفَهُ مُرَكَّبَا
تَرْكِيبَ مَزْجٍ نَحْوُ مَعْدِي كَرِبَا

چون معلوم شد که غیر منصرف دو قسم است یکی آنکه از صرف ممنوع
خواه معرفه و خواه نکره دوم آنکه در حالت معرفه غیر منصرف است و در نکره
منصرف و این مذکور قسم ثانی است و این هفت نوع است و مجموع با
علمیت است اول ترکیب مزجی و او گردانیدن دو اسم است اسم واحد
و اسم ثانی بمنزله تای تانیث است و غیر منصرف است جهت علمیت
و ترکیب مثل معدی کرب و بعلبک و حضرموت اسم او معرب باعراب
غیر منصرف است و اول مبنی است مگر یا که ساکن است چنانچه در معدی کرب

كَذَاكَ حَاوِي زَائِدَيْ فَعْلَانَا
كَغَطَفَانَ وَكَأَصْبَهَانَا

نوع دوم از انواع سبعه آنست که با علمیت الف و نون مزیدتان
جمع شود مانند غطفان و اصبهان و اینها غیر منصرف اند جهت علمیت

والف نون مزیدتان کذا مؤنث بهاء مطلقا

وشرط منع العار کونه ارتقی

فوق الثلاث او کجور او سقر

او زید اسم امرأة لا اسم ذکر

وجهان فی العادم تذکیرا سبق

وعجمة کهند والمنع أحق این نوع سیم است از انواع سبعه

واین در هر صورتیست که علمیت جمع شود با تانیث بتا خواه تا

ملفوظ باشد وخواه مقدر وخواه لفظ علم ثلاثی باشد مثل هبه وخواه ثلاثی نباشد

مثل خوله وخواه زیاده خواه مونث باشد مثل فاطمه وخواه علم مذکر باشد

مثل حمزه وقول مص مطلقا اشاره بانست واین نوع غیر منصرف

است جهت علمیت وتانیث وانچه مص تعبیر از تا بها کرده جهة

احتراز از تای جمع کلمه است مانند بنت واخت که در وقف بها

نمیشود وقول مص وشرط منع العار یعنی شرط در منع صرف اسم که عاری

از تای تانیث است که زیاده بر چهار حرف باشد مثل سعاد یا متحرک

وساکن الوسط مثل ماه وجور که هر کدام اسم بلدیست یا ثلاثی ومتحرک

الوسط باشد مثل سقر زیرا که حرکت وسط بمنزله حرف رابع است

یا انکه در اصل مذکر باشد که او را علم مونث ساخته باشند مثل انکه

زید را علم مونث کنند اذ زید اسم امرأة اشاره باین است

وقول مص وجهان یعنی هر اسم ثلاثی که ساکن الوسط باشد وبا او یکی از دو

شرط مذکور که نقل مذکر بتانیث وعجمیت باشد در او دو وجه است صرف

وکذا صرف ومنع صرف احق است مثل هند در وقتی که علم مذکر باشد

والعجمی الوضع والتعریف مع

زید علی الثلاث صرفه امتنع

چهارم از انواع سبعه است که علمیت با عجمیت جمع شود ومراد

بعجمه انست که خارج از لسان عرب باشد مثل ابراهیم واسمعیل وابلیس

ونوح ولوط وغیر ذلک واین عجمه غیر منصرف است بدو شرط

یکی انکه علم باشد در عجم مانند جبرئیل وابراهیم دوم انکه زیاده بر سه

حرف باشد مانند اسحق واگر ثلاثی باشد مثل نوح ولوط در و سه قول است

یکی انکه منصرف است مطلقا دوم انکه اگر متحرک الوسط است غیر

منصرف است وساکن الوسط منصرف وسیم انکه متحرک الوسط غیر

منصرف است وساکن الوسط در و دو قول است انصراف وعدم انصراف

کذاک ذو وزن یخص الفعلا

او غالب کأحمد ویعلی

پنجم از انواع سبعه است که علمیت با وزن فعل جمع شود ومراد

باین وزن هر وزنیست که مخصوص فعل باشد مثل مبنی از برای مجهول وفعل

شدید آنچنان مانند عثم که در اسما این وزن یافت نمیشود مگر اینکه منقول

از فعل باشد مثل شمر که اسم فرس است یا انکه ان وزن در افعال بسیار است

ودر اسما کم است مثل احمد واشد واصبع ویعلی ویزید واین نوع

غیر منصرف است بعلمیت ووزن الفعل وما یصیر علما

من ذی الف زیدت لالحاق فلیس ینصرف

ششم از انواع سبعه است که عَلَمیت جمع بود با الف مقصور که
اخر الف الحاق میکونیه مانند علقی و علیا و این نوع غیر منصرف
است بعلمیت و الفی که مشابه بالف تانیث است که قبول تای
تانیث نمیکنه چنانچه جبلاه نمیکویند علقاه نیز مجوز نیست

وَالْعَلَمَ امْنَعْ صَرْفَهُ إِنْ عُدِلَا كَفُعَلَ التَّوْكِيدِ أَوْ كَثُعَلَا
وَالْعَدْلُ وَالتَّعْرِيفُ مَانِعَا سَحَرْ إِذَا بِهِ التَّعْيِينُ قَصْدًا يُعْتَبَرْ
وَابْنِ عَلَى الْكَسْرِ فَعَالِ عَلَمَا مُؤَنَّثًا وَهُوَ نَظِيرُ جُشَمَا
عِنْدَ تَمِيمٍ وَاصْرِفَنْ مَا نُكِّرَا مِنْ كُلِّ مَا التَّعْرِيفُ فِيهِ أَثَّرَا

این نوع هفتم است از انواع سبعه که غیر منصرف است در حالت
معرفه و منصرف در نکره و آن هر اسمیست که در او عَلَمیت بُوَد با عدل
و آن در چهار موضع است یکی آنکه بر وزن فُعَل و از برای تاکید باشد
مثل جُمَع و کُتَع و بُصَع و بُتَع این اسما غیر منصرف اند بواسطه علمیت و
عدل زیرا که علم جنس اند و جُمَع معدول است از جمعاوات زیرا که
مفرد او جمعاست و قیاس فعلاء که اسمی است که او را جمع بفعلاوات کنند
مانند صحرا و صحراوات دوم آنکه بر وزن فُعَل باشد در آن که علم
مثل ثُعَل که علم مردی است و مُضَر و هُبَل زیرا این اسما غیر منصرف از بواسطه
علمیت و عدل تقدیری زیرا که اینها را غیر منصرف یافته از و عدل
تقدیری است که دلیلی ورای منع صرف او عدل نباشد سیم سَحَر است
و این سَحَر غیر منصرف است بواسطه علمیت زیرا که علم وقت سحر است
و عدل زیرا که معدول است از السحر در اصل معرف بال بوده چهارم
آنکه بر وزن فَعَال باشد و این هر فعال است که علم مونث باشد مانند حذام
و قطام و این غیر منصرف است بجهت عدل و علمیت نزد بنی تمیم
زیرا که قطام معدول از حاذمه است و جُشَم از جاشم و زفر از زافر و قول
مصنف و هو نظیر جشما اشاره بای است و قوله و اصرفن ما نکرا الی
که منع صرف او بجهت علمیت است و دیگر سبب هر گاه او را نکره
کنند منصرف میشود مثل رُبَّ فاطمةٍ و عمرانٍ و زفرٍ و احمدٍ و
معدی کربٍ لقیتهم مثال هفت نوع مذکور است
بخلاف الی که علمیت در و موثر نباشد

وَمَا يَكُونُ مِنْهُ مَنْقُوصًا فَفِي إِعْرَابِهِ نَهْجَ جَوَارٍ يَقْتَفِي
وَلِاضْطِرَارٍ أَوْ تَنَاسُبٍ صُرِفْ ذُو الْمَنْعِ وَالْمَصْرُوفُ قَدْ لَا يَنْصَرِفْ

یعنی اسمی که ناقص است از اسمای غیر منصرف اعراب او مثل اعراب
جوار است یعنی در حالت رفعی و جری تنوین داخل میکنند و در حالت
نصبی ممنوع میسازند و قول مصنف و لاضطرار یعنی اسم غیر منصرف را گاهی
منصرف میسازند و قول مصنف و لاضطرار بجهت ضرورت شعری مثل
صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ أَنَّهَا صُبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ صِرْنَ
لَيَالِيَا که مصائب را بجهت ضرورت تنوین داخل کرده از

وگاهی منصرف میسازد جهت تناسب چنانچه در قرائت نافع سلاسلا
واغلالا که سلاسلا منصرف شده جهت تناسب اغلالا و همچنین اسم منصرف
گاهی غیر منصرف میشود بجهت ضرورت مانند وممن ولدوا عامر ذو
الطول وذو العرض که عامر را از صرف منع کرده اند با آنکه در او
غیر علمیت علتی دیگر نیست

اعراب الفعل

ارفع مضارعا اذا تجردا
من ناصب وجازم کتسعدا رفع ده مضارع را هرگاه مجرد باشد
از نواصب وجوازم مثل تسعد که مجرد است از نواصب وجوازم بدانکه از
افعال غیر مضارع معرب نیست واعراب مضارع رفع
ونصب وجزم است چنانکه سابقا مذکور شد وبلن انصبه وکی کذا
لا بعد علم والتی من بعد ظن
فانصب بها والرفع صحح واعتقد
تخفیفها من ان وهو مطرد
وبعضهم اهمل ان حملا على ما
اختها حیث استحقت عملا ادوات ناصبه مضارع چهار
است ان ولن وکی واذن اما لن خاص مضارع است وعمل او آنست
که مضارع را منفی میکند ومنصوب ومخصوص استقبال میسازد مثل لن
ابرح الارض واما کی او مشترک است میان ناصب وحرف جر در صورتیکه اسم
باشد ناصب فعل مضارع است مثل کی تقرب واین کی مخفف کیف است یعنی کیف
تقرب واما ان او دو قسم است چهار از ان ناصب است وآن ان

زایده است ومفسره ومصدریه ومصدریه دو قسم است یکی مخففه
ودیگر ناصبه مضارع مثل ان تصوموا واین عمل ان در صورتیست که بعد از
علم نباشد که بعد از علم عمل نمیکند مثل علم ان سیکون وبعد از ظن در
دو وجه است نصب ورفع ودر صورتیکه فعل مضارع بعد از وی مرفوع
باشد ان مخففه خواهد بود وقول مصنف فانصب بها والرفع صحح واعتقد
تخفیفها اشاره باین معنیست مثل ظننت ان سیکون بنصب
ورفع هر دو جایز است وقول مصنف وبعضهم اهمل ان یعنی بعضی از عرب ان
ناصبه را ناصب فعل مضارع نمیدانند وفعل را بعد از وی مرفوع
خوانده اند چنانچه در ان مخففه که اخت اوست زیرا که هر دو ان
مصدریه اند وحیث استحقت عملا یعنی اگر چه در موضعی باشد که ان مستحق
عمل باشد یعنی بعد از علم وظن نباشد ونصبوا باذن المستقبلا
ان صدرت والفعل بعد موصلا
او قبله الیمین وانصب وارفعا
اذا اذا من بعد عطف وقعا چهارم از نواصب مستقبل
اذن است واین حرف جواب وجزاست مخصوص است بجمله که جواب
شرط مقدر واقع شود چنانچه اگر کسی بگوید ازورک غدا در جواب گفته میشود که اذن اکرمک
واذن ناصب فعل مضارع است بسه شرط یکی آنکه از برای استقبال باشد
نه حال مثل مثال مذکور دوم آنکه اذن در صدر کلام باشد سیم آنکه میان اذن
وفعل فاصله نباشد که اگر بگوید اذن انا اکرمک الثانی عمل اذن میشود مگر آنکه
فاصله یمین باشد اذن بر عمل خود باقی میماند مثل اذن والله اکرمک هرگاه اذن

اذن بعد از عاطف واقع شود جایز است در فعل که بعد از وست رفع و نصب

اما رفع مانند آیه واذن لا یلبثون واذن لا یاتون الناس نقیرا اما نصب

مثل قراءة شاذه که اذن لا یاتوا خوانده اند واذن لا یلبثوا او قول

والنصب واقع اشاره باین است وبعد لا ولام جر التزم

اظهار ان ناصبة وان عدم

لا فان اعمل مظهرا او مضمرا

وبعد نفی کان حتما اضمرا

وتقدیر ان لازم است یا واجب و این بعد شش حرف است یکی جاره و دای

را معه ذکر کرده ولام جحود وحتی وفای جواب وواو معیت

و او که بمعنی الی باشد یا الا ودوم جایز و آن بعد از لام کی است که با او لا

باشد سیم شاذ و این در هر صورتیست که غیر مواضع مذکوره باشد واما

عمل ان روی اضمار بعد از حرف جر مطرد است و دون معه بعد لا ولام

یعنی گاهی که ان واقع شود میان لام جر و لای نافیه واجبست اظهار مانند

لئلا یعلم اما اگر بعد از لام جر باشد بدون لا جایز است امرین اضمار

و اظهار و ان عدم لا اشاره باین است مانند جئت لاقرا و جئت

لان اقرا و قول معه وبعد نفی کان یعنی واجب است اضمار ان بعد از لامی

که واقع شده باشد بعد از کان منفی و این لام را اهل نحو لام جحود میخوانند

مانند وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم کذاک بعد او اذا

یصلح فی موضعها حتی او الا ان خفی

یکی دیگر از آن مواضعی که واجبست اضمار ان موضعیست که فعل مضارع

بعد از او واقع شود که صلاحیت دارد او که در موضع او حتی

یا الا واقع شود مثل لالزمنک او تقضینی حقی ای الا ان تقضینی حقی و

وبعد حتی هکذا اضمار ان

حتم کجد حتی تسر ذا حزن

وتلو حتی حالا او مؤولا

به ارفعن وانصب المستقبلا

یعنی همچنین واجبست اضمار ان بعد از حتی مثل جد حتی تسر و این حتی

بمعنی الی است یا کی و فعل که منصوب است بان مقدر بعد از حتی مستقبل

که از و رفع حتی رفع کن که حال باشد مانند سرت البارحة حتی

ادخلها الان یا مستقبلی که مؤول بحال باشد مانند آیه وزلزلوا حتی

یقول الرسول که رفع خوانده اند درین دو صورت فعلی که بعد از

حتی است مرفوع است وبعد فا جواب نفی او طلب

محضین ان وسترها حتم نصب

والواو کالفا ان تفد مفهوم مع

کلا تکن جلدا وتظهر الجزع

یعنی یکی دیگر از مواضعی که واجب است اضمار ان است که بعد از فای سببیه یا بعد از واو بشرط آنکه

ان فا در جواب نفی محض یا طلب محض واقع گرده باشد مثال نفی

محض ما تاتینا فتحدثنا و مراد بنفی محض آنست که خالص باشد از معنی

اثبات یعنی با الا منتقض شده باشد و مثال طلب واو شامل هشت چیز است

امر و نهی و دعا و استفهام و عرض و تحضیض و تمنی مثال امر ائتنی

فالزمك مثال نهي لا تطغوا فيه فيحل عليكم مثال دعا رب
انصرني فلا اخذل مثال استفهام من الذي يقرض الله قرضا
حسنا فيضاعفه مثال عرض الا تنزل عندنا فتصيب خيرا
مثال تحضيض لولا اخرتني الى اجل قريب فاصدق مثال تمني
يا ليتني كنت معهم فافوز فوزا عظيما مراد الطلب محض است
كه بصيغه اصل باشد نه مدلول عليه باشد باسم فعل مثل صه فاحسن اليك
وقوله والواو كالفا يعني فعل مضارع منصوب است باضمار
ان بعد از واو در جائي كه واو افاده كند معني معيت يعني از براي جمع
مثل ما نه لا تاكل السمك وتشرب اللبن اي لا تجمع بينهما
لا تنه عن خلق وتاتي مثله عار عليك اذا فعلت عظيم
وبعد غير النفي جزما اعتمد
ان تسقط الفا والجزاء قد قصد
وشرط جزم بعد نهي ان تضع
ان قبل لا دون تخالف يقع
والامر ان كان بغير افعل فلا
تنصب جوابه وجزمه اقبلا
يعني بعد از اين مذكورات كه ما بعد فا منصوب است پس اگر ان فا را حذف
كنند بعد از امري كه مذكور شد الا بعد از نفي وقصد جزا كنند جايز باشد
در اين صورت اگر منصوب بود قبل از اسقاط فا مجزوم ميشود مانند زرني

اكرمك ولذلك الباقية واگر فا را در جواب نفي حذف كنند جواب
مرفوع است وهمچنين اگر بعد از حذف فا قصد جزا نكنند مثل هب لي
من لدنك وليا يرثني كه يرثني مرفوع است و مستانف است نه جواب
وقوله وشرط جزم يعني شرط مجزوم بودن جواب نهي بعد از اسقاط
فا انست كه صحيح باشد تقدير ان قبل از لا مانند لا تدن من الاسد
تسلم يعني ان لا تدن تسلم وقوله والامر يعني اگر امر بصيغه اصلي خود نباشد
بلكه مدلول عليه باسم فعل باشد چنانكه قبل از اين مذكور شد جايز نيست نصب
جواب او بلكه جواب او مجزوم است والفعل بعد الفا
في الرجا نصب كنصب ما الى التمني ينتسب
وان على اسم خالص فعل عطف
تنصبه ان ثابتا او منحذف
وشذ حذف ان ونصب في سوى
ما مر فاقبل منه ما عدل روى
يعني فعل مضارع كه واقع شود بعد از فائي كه در جواب رجي باشد منصوب است
مثل جواب تمني مثل لعلي ابلغ الاسباب اسباب السماوات فاطلع
وقوله وان على اسم يعني هرگاه فعل مضارع معطوف شود بر اسم خالص
يعني شبيه فعل نباشد جايز است نصب او خواه ان ثابت باشد
وخواه محذوف مثل او يرسل رسولا كه يرسل منصوب است بتقدير ان
و معطوف است بر وحيا واين قرائت غير نافع است وقيد خالص
احتراز است از صفت شبيه بفعل مثل الطاير فيغضب زيد كه نصب مرفوع

است وجوبا زیراکه معطوف است بر طایر واو اسم غیر خالص

ودر قول مص وشد حذف لن یعنی اضمار لن ونصب فعل باو در غیر

مواضعی که مذکور شد نادر است اقبال کن الخ اعدل مرولت مثل

خذ اللص قبل یاخذک ای قبل لن یاخذک **عوامل الجزم**

بِلَا وَلَامٍ طَالِبًا ضَعْ جَزْمَا

فِي الْفِعْلِ هٰكَذَا بِلَمْ وَلَمَّا

وَاجْزِمْ بِإِنْ وَمَا وَمَنْ وَمَهْمَا

اَيٍّ مَتٰى اَيَّانَ اَيْنَ اِذْمَا

وَحَيْثُمَا اَنّٰى وَحَرْفُ اِذْمَا

كَاِنْ وَبَاقِي الْاَدَوَاتِ اَسْمَا

ادوات جازمه فعل مضارع بر دو قسم است قسمی فعل واحد را مجزوم

میسازد وان لام امر ولای نهی ولم ولما است واین لام مکسوراست

مثل لینفق واگر مقدم شود برو واو یا فا ساکن میشود مانند

فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی واین نیز است لام دعا مانند لیقض

همچنین مثال لای نهی مانند لا تاخذ بلحیتی و همچنین لای دعا مانند ربنا

لا تواخذنا وقول مص طالبا اشاره باین است اما لم ولما حرف

نفی اند چون بر مضارع داخل میشوند او را منقلب بماضی میکنند مانند

لم تقم زید ولما یقم عمرو ولما از برای نفی متصل بحال است قسم دوم انکه

دو فعل را مجزوم میسازد وانچه مص ذکر کرده یازده است یکی ان

مانند ولئن تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله دوم من مانند

کریه من یعمل سوءا یجز به سیم ما مانند و ما تفعلوا من خیر یعلمه الله چهارم

مهما مانند مهما تاتنا به من آیة لتسحرنا بها پنجم ایا مثل ایا ما تدعو

فله الاسماء الحسنی ششم متی واین ظرف زمان است مثل متی

ما تاتہ تعشوا الی ضوء ناره تجد خیرا هفتم ایان واین نیز ظرف زمان است

مانند ایان تعم اقم معا یکشتم اینما واین ظرف مکان است مانند

اینما الریح تمیلها تمل نهم انی واین وقتیست مثل انی والحیران دهم

حیثما واین نیز ظرف مکان است مانند حیثما تذهب اذهب یازدهم

واین نیز ظرف مکان است مثل اذ ما تذهب اذهب وان ادوات جمیعا اسما اند

الا ان واذ ما که این هر دو حرف اند فعلین یقتضین شرط قدما

يَتْلُو الْجَزَاءُ وَجَوَابًا وُسِمَا

وَمَاضِيَيْنِ اَوْ مُضَارِعَيْنِ

تُلْفِيهِمَا اَوْ مُتَخَالِفَيْنِ

وَبَعْدَ مَاضٍ رَفْعُكَ الْجَزَا حَسَنْ

وَرَفْعُهُ بَعْدَ مُضَارِعٍ وَهَنْ بدانکه اصل در شرط و جزا انست

که هر دو فعل باشند و شرط مقدم است وجزا موخر وجزا جواب شرط مینامند

وقول مص وماضیین یعنی شرط وجزا گاهی هر دو ماضی میباشند مانند

وان عدتم عدنا دراین صورت جزم ایشان تقدیریست وگاهی هر دو مضارع مانند

مثل ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله وگاهی یکی ماضی ودیگر

مضارع مانند من کان یرید الحیوة الدنیا وزینتها نوف الیهم اعمالهم ودر

مص وبعد ماض رفعک یعنی گاهی که شرط ماضی باشد وجزا مضارع جایز است

در خبر از رفع و جزم در وی حسن است مثل ان جاءنی زید یقم عمرو او یقم عمرو
و رفع حسن نیست یعنی اگر ... در لسان عرب و قول مصنف و رفعه بعد مضارع
وهن یعنی هرگاه شرط و جزا هر دو مضارع باشند رفع جزا ضعیف است

وَاقْرُنْ بِفَا حَتْمًا جَوَابًا لَوْ جُعِلْ
شَرْطًا لِإِنْ أَوْ غَيْرِهَا لَمْ يَنْجَعِلْ
وَتَخْلُفُ الْفَاءَ إِذَا الْمُفَاجَأَةْ
كَإِنْ تَجُدْ إِذَا لَنَا مُكَافَأَةْ

یعنی اصل در جواب شرط آنست که فعل باشد و صلاحیت داشته باشد که شرط واقع شود
پس اگر جواب شرط چنان واقع شده باشد که صلاحیت شرط بودن نداشته باشد
واجب است اقتران او بفا و این در چند موضع می‌باشد یکی آنکه جمله اسمی باشد
مانند ان جاءنی زید فهو محسن دوم آنکه جمله فعلیه طلبی باشد مانند ان جاءنی زید فاکرمه
و علی القیاس و قول مصنف و تخلف الفاء یعنی هرگاه جواب جمله اسمیه باشد مثل
اذا ان تکافأه جایز است اقامه اذا المفاجاة در مقام فا و مصنف از
ذکر جمله اکتفا بمثال کرده **وَالْفِعْلُ مِنْ بَعْدِ الْجَزَا إِنْ يَقْتَرِنْ**
بِالْفَا أَوِ الْوَاوِ بِتَثْلِيثٍ قَمِنْ
وَجَزْمٌ أَوْ نَصْبٌ لِفِعْلٍ إِثْرَ فَا
أَوْ وَاوٍ اِنْ بِالْجُمْلَتَيْنِ اكْتُنِفَا یعنی هرگاه بعد از شرط و جزا
فعل مضارعی واقع شود که مقرون باشد بفا یا واو در وی سه وجه جایز است یکی
جزم بجهت عطف بر جزا دوم رفع بآنکه مستانف باشد سوم نصب
باضمار ان بعد از فا یا واو مثل این آیه که ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم

به الله فیغفر که عاصم برفع یغفر خوانده و ابن عباس بنصب و باقی قراء بجزم
و قول مصنف وجزم او نصب یعنی هرگاه مکتنف شود یعنی متوسط شود فعل
شرط و جزا بعد از فا یا واو جایز است در وی جزم بجهت عطف بر شرط و نصب
باضمار ان مانند ان یاتنی فیحدثنی احدثک قمن بفتح القاف و کسر المیم
بمعنی حقیق است **وَالشَّرْطُ يُغْنِي عَنْ جَوَابٍ قَدْ عُلِمْ**
وَالْعَكْسُ قَدْ يَأْتِي إِنِ الْمَعْنَى فُهِمْ یعنی شرط گاهی مغنی است از
جواب هرگاه با حذف جواب دانسته شود مثل افعل کذا ان فعلت زیرا
که افعل کذا در معنی جواب است و جواب از و فهمیده میشود و گاهی شرط را هم حذف
میکنند وقتی که دلیل بر و دلالت کند و دانسته شود مثل فطلقها فلست لها
بکفو **وَاحْذِفْ لَدَى اجْتِمَاعِ شَرْطٍ وَقَسَمْ**
جَوَابَ مَا أَخَّرْتَ فَهْوَ مُلْتَزَمْ
یعنی اگر شرط و قسم با هم جمع شوند هر کدام که موخر باشد جواب او را حذف میکنند
بواسطه دلالت ما تقدم بر و مانند ان قام زید والله یقم عمرو که جواب
قسم را حذف کرده اند بواسطه دلالت جواب شرط بر و **وَإِنْ تَوَالَيَا**
وَقَبْلُ ذُو خَبَرْ **فَالشَّرْطَ رَجِّحْ مُطْلَقًا بِلَا حَذَرْ**
یعنی اگر قسم و شرط در پی یکدیگر باشند و در پیش خبر مقدم باشد شرط را ترجیح است
یعنی محذوف جواب قسم است مانند زید والله ان یقم اکرمک و زید ان یقم
والله اکرمک مطلق یعنی خواه قسم مقدم باشد و خواه شرط **وَرُبَّمَا رُجِّحَ بَعْدَ**
قَسَمْ **شَرْطٌ بِلَا ذِي خَبَرٍ مُقَدَّمْ** یعنی گاهی در مثل قسم
ترجیح شرط بر قسم کرده اند در صورتی که قسم مقدم باشد و ذی خبر مقدم نباشد مثل

فصل لو

لوْ حرفُ شرطٍ في مُضِيّ

إيلاؤها مستقبلاً لكنْ قُبِلْ

[illegible]

وهي في الاختصاص

بالفعلِ كانْ لكنّ لوْ أنّ بها قد تقترنْ

[illegible]

وإن مضارعٌ تلاها صُرِفا

إلى المُضيّ نحوُ لو يفي كفى

[illegible]

فصل أمّا ولولا ولوما

أمّا كمهما يكُ من شيءٍ وفا

لتلوِ تلوِها وجوباً ألِفا

وحذفُ ذي الفا قلّ في نثرٍ إذا

[illegible]

لولا ولوما يلزمانِ الابتدا

إذا امتناعاً بوجودٍ عقدا

وبهما التحضيضَ مِزْ وهلّا

ألا ألا وأولينْها الفعلا

وقد يليها اسمٌ بفعلٍ مضمرِ

علِّق أو بظاهرٍ مؤخّرِ

[illegible]

يعنی لو از ادات شرط است **فصل لو** لو حرف شرط في مضي ويقل

إيلاؤها مستقبلا لكن قبل يعنی اگرچه لو برای شرط است گاهی بر

مستقبل داخل شود مثل قوله تعالی ولیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریة ضعافا خافوا علیهم فانه لو تركوا درین صورت مصدریه است مثل ودوا لو تدهن

يعنی حرف شرط است مانند لو قام زيد لقام عمرو فامتنع قيام عمرو لامتناع

قيام زيد واين را حرف امتناع میگویند لو را بسطه امتناع جواب با متناع

شرط چنانچه مذکور شد واز پی لو شرط است که گاهی بمعنی ان گاهی در مستقبل

در معنی استقبال واقع میشود چنانچه واقع شده لله الذین است قول مثل ولیخش

الذين لو تركوا من خلفهم ذرية ضعافا الآية وهي في الاختصاص

بالفعل كإن لكن لو أن بها قد تقترن

شرط مخصوص بفعل است مثل ان شرط وگاهی در پی لو ان واقع میشود

درین صورت فعل مقدر است مانند لو ان زيدا قائم لعلمت یعنی بعد

است که لو ثبت لان زیدا قائم لعلمت وقول مص لكن لو ان براین

است لکن گاهی مخالف این واقع میشود درین که جایز است وقوع ان

بعد از وی **وإن مضارع تلاها صرفا**

إلى المضي نحو لو يفي كفى

یعنی اصل در لو است که بر فعل ماضی داخل شود واگر بر مضارع داخل شود

قلب میکنند معنی او را بماضی مانند لو يفي كفى یعنی لو وفی کفی **فصل أما**

ولولا ولوما أما كمهما يك من شيء وفا

لتلو تلوها وجوبا ألفا

وحذف ذي الفا قل في نثر إذا

لم يك قول معها قد نبذا اما از برای تاکید است مثل اما

زيد فذاهب واز برای تفصیل نیز آمده مانند فاما اليتيم فلا تقهر واما السائل فلا

تنهر ومعنی شرط نیز آمده ودرین دو صورت مؤول است بمهما یکن من شيء

پس اما زید فمنطلق در موضع مهما یکن من شيء است پس فا را لازم آورده

انه یعنی بر منطلق داخل کرده از وقول مص وفا لتلو تلوها اشاره بآنست

است یعنی فا بر تالی تالی اما میباشد وگاهی حذف این فا میکنند

اما در شعر کثیر است واما در نثر نیز حذف فا کثیر است اگر در کلام با فا

قول محذوف باشد مانند فاما الذين اسودت وجوههم اكفرتم یعنی فيقال

لهم اكفرتم اما در صورتی که با او قول محذوف نباشد حذف فا قلیل است

وقول مص قل في نثر اشاره بآن است

لولا ولوما يلزمان الابتدا

إذا امتناعا بوجود عقدا

وبهما التحضيض مز وهلا

ألا ألا وأولينها الفعلا

وقد يليها اسم بفعل مضمر

علق أو بظاهر مؤخر یعنی لولا ولوما را امتناع لازم است مبتدا

وقول مص اذا امتناعا یعنی هر گاه مربوط بشود امتناع بوجود یعنی امتناع شيء

بجهت وجود شيء دیگر باشد وقول مص وبهما التحضيض مز یعنی لولا ولوما را

از برای تحضیض نیز استعمال میکنند درین معنی مختص بفعل اند مانند لولا انزل

عليه الملائكة ولو ما تاتينا بالملائكة وهلا والا مشدده والا مخففه نیز

تخصیص است وقول مص واو بها الفعلا یعنی در بعض این حروف فعل واقع
میشود اگر مراد قصد توبیخ است ماضی داخل میشود واگر قصد تحریض فعل
است بر مضارع در غیر آینده که بمنزله امر باشد وگاهی بر اسم نیز داخل میشود
وان اسم یا معمول فعل مضمر است مانند هلا زیدا اکرمته که اکرمت زیدا
باشد یا معمول فعل مؤخر که اکرمت است قول مص علی ادیطا ظاهر است

باب است الاخبار بالذی وبالالف واللام

مَا قِیلَ أَخْبِرْ عَنْهُ بِالَّذِی خَبَرْ
عَنِ الَّذِی مُبْتَدَأً قَبْلُ اسْتَقَرْ
وَمَا سِوَاهُمَا فَوَسِّطْهُ صِلَهْ
عَائِدُهَا خَلَفُ مُعْطِی التَّکْمِلَهْ
نَحْوُ الَّذِی ضَرَبْتُهُ زَیْدٌ فَذَا
ضَرَبْتُ زَیْدًا کَانَ فَادْرِ الْمَأْخَذَا

یعنی هرگاه که بگویند اخبر عن
اسم من الاسما بالذی ظاهر است که الذی را خبر باید گردانید از ان اسم حال آنکه آن کلمه الذی
میسازند خبر ان اسم باید ومخبر عنه الذی باشد در قول مص بالذی یعنی عن است
پس هرگاه گفته شود که خبر ده از زیدی که در ضربت است میگوئی الذی
ضربته زید الذی مبتدا است وزید خبر او است وضربته که در وسط است صلة
الذی است وهای ضربته قائم مقام زید است که خبر است وعاید است بالذی
وقول مص فادر المأخذا ای فقس کنی بر این مثال غیر این را از امثله ق

بِاللَّذَیْنِ وَالَّذِینَ وَالَّتِی
أَخْبِرْ مُرَاعِیًا وِفَاقَ الْمُثْبَتِ

یعنی نصب واجب است در اسم سابق اگر آن اسم سابق واقع شده باشد بعد از
ادواتی که مخصوص بفعلند مثل انْ وحیثما که ادات شرط اند مانند انْ
زیدا رأیته فاکرمه وحیثما زیدا رأیته فاکرمه که در اصل ان رأیت
زیدا فاکرمه است

وَإِنْ تَلَا السَّابِقُ مَا بِالْابْتِدَا
یَخْتَصُّ فَالرَّفْعَ الْتَزِمْهُ أَبَدَا
کَذَا إِذَا الْفِعْلُ تَلَا مَا لَمْ یَرِدْ
مَا قَبْلُ مَعْمُولًا لِمَا بَعْدُ وُجِدْ

یعنی اگر آن اسم سابق واقع شده باشد بعد از اداتی که مخصوص ابتدا باشند
واجب است در رفع مانند فاذا زید یضرب عمرو ونصب جائز نیست
زیرا که بعد از اداتی که مخصوص ابتدا است فعل واقع نشود وهمچنین لازم است
رفع در صورتی که واقع شود میان اسم سابق وفعل اداتی که عمل نکند مابعد
آن در ماقبل آن مانند ادوات الشرط والاستفهام والتحضیض
ومای نافیه ولام ابتدا وغیر ذلک مانند زید ان لقیته فاکرمه وعمرو
هل ضربته وخالد هلا قصدته وبکر ما اهنته وبشر لاجبته وغیر ذلک

وَاخْتِیرَ نَصْبٌ قَبْلَ فِعْلٍ ذِی طَلَبْ
وَبَعْدَ مَا إِیلَاؤُهُ الْفِعْلَ غَلَبْ
وَبَعْدَ عَاطِفٍ بِلَا فَصْلٍ عَلَی
مَعْمُولِ فِعْلٍ مُسْتَقِرٍّ أَوَّلَا

یعنی اختیار کرده شده است نصب هرگاه واقع شده باشد
آن اسم سابق قبل از فعلی که دلالت بر طلب کند مانند امر ونهی ودعا

مثل زیدًا اضربه و زیدًا لا تضربه و زیدًا رحمه الله اما بسیار نصب

مقام او سط است که فعل دال بر طلب طالب فعل است و همچنین

مختار نصب است هر گاه واقع شده باشد بعد از ادات که در غالب

اوقات بعد از ان ادات فعل واقع میشود مانند همزه استفهام و

نفی مثل ازیدًا ضربته و ما زیدًا ضربته و همچنین مختار نصب است هر گاه

عطف کرده باشند این اسم را بر معمول فعلی که مثل ازو مذکور باشد

قام زید و عمرًا اکرمته زیرا که اگر مرفوع باشد عطف جمله اسمی بر جمله فعلی میشود

و در صورت نصب عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه است و تناسب حاصل

است و درین صورت رفع نیز جایز است

وَإِنْ تَلَا الْمَعْطُوفُ فِعْلًا مُخْبَرَا ‌ بِهِ عَنِ اسْمٍ فَاعْطِفَنْ مُخَيَّرَا

یعنی هر گاه واقع شده بعد از ان اسم سابق معطوف بر جمله که صدر او اسم

و بعد از و جمله فعلیه باشد رفع و نصب هر دو در او جایز است بر سبیل

مساوات مانند زید قام و عمرًا اکرمته در عمرو جایز است رفع باعتبار

مراعات صدر جمله و جایز است نصب باعتبار مراعات جز

جمله ثانی

وَالرَّفْعُ فِي غَيْرِ الَّذِي مَرَّ رَجَحْ ‌ فَمَا أُبِيحَ افْعَلْ وَدَعْ مَا لَمْ يُبَحْ

یعنی رفع در غیر مواضعی که مذکور شد از وجوب نصب و رجحان او و وجوب

رفع و رجحان او و مساوات رفع و نصب ارجح است مانند زید ضربته

از منه زیرا که بر تقدیر نصب لازم میآید تقدیر فعل بخلاف رفع که احتیاج

بتقدیر ندارد

وَفَصْلُ مَشْغُولٍ بِحَرْفِ جَرِّ ‌ أَوْ بِإِضَافَةٍ كَوَصْلٍ يَجْرِي

یعنی فرقی نیست میان آنکه ضمیر متصل بفعل باشد یا منفصل باشد از و بحرف جر یا

باضافه مانند زیدًا ضربته و زیدًا مررت به و زیدًا ضربت غلامه

وَسَوِّ فِي ذَا الْبَابِ وَصْفًا ذَا عَمَلْ ‌ بِالْفِعْلِ إِنْ لَمْ يَكُ مَانِعٌ حَصَلْ

یعنی مساویست وصف که عبارت از اسم فاعل و اسم مفعول است

با فعل هر گاه مشغول بضمیر اسم سابق باشد ذا الباب اشاره بباب

اشتغال عامل است از اسم سابق بضمیر و این مساوات در عمل است

مانند زیدًا انا ضاربه الآن او غدًا و الدرهم انت معطاه که جایز

است نصب زید و درهم و رفع ایشان چنانچه با فعل جایز بود هر گاه

مانعی از عمل نباشد مثل زید انا ضاربه امس که درین صورت جایز

نیست نصب زید زیرا که اسم فاعل هر گاه بمعنی ماضی باشد عمل نمیکند در

ما قبل و در زید انا الضاربه نیز نصب جایز نیست لو اسطه انکه الف لام

الضاربه اسم موصول است و صله و موصول در ما قبل عمل

نمیکند

وَعُلْقَةٌ حَاصِلَةٌ بِتَابِعِ ‌ كَعُلْقَةٍ بِنَفْسِ الِاسْمِ الْوَاقِعِ

یعنی علاقه میان عامل و اسم سابق حاصل است بتابع معمول عامل

همچنانکه حاصل است بمعمول عامل یعنی ضمیری که راجع است بآن اسم سابق

و معطوف و عامل گاهی تابع می باشد مانند زید اضربت رجلا تحبه
صفت رجل است و ضمیر رابطه متصل باو بست

الفعل و اللازم

علامة الفعل المعدّى أن تصل

ها غير مصدر به نحو عمل

بدانکه فعل یا متعدی است یا لازم و علامه فعل متعدی است که متصل
بوی ضمیری که راجع بغیر مصدر مانند الباب عملته

فانصب به مفعوله إن لم ينب

عن فاعل نحو تدبّرت الكتب

یعنی فعل متعدی منصوب میکرد از مفعول خود را گاهی که او نایب فاعل نباشد
مانند تدبرت الکتب و اگر نایب ... مرفوع خواهد بود

نحو ضرب زيد ولازم غير المعدّى وحُتم

لزوم أفعال السجايا كنهِم

كذا افعللّ والمضاهي اقعنسسا

وما اقتضى نظافة أو دنسا

أو عرضا أو طاوع المعدّى

لواحد كمدّه فامتدّا

یعنی فعل لازم غیر فعل متعدیست که مذکور شد و واجبست لزوم افعال
سجایا یعنی افعالی که دلالت بر طبایع کنند مانند حسن و قبح و ضعف
و نهم یعنی شبع و غیر ذلک و همچنین است هر فعلی که بر وزن افعلّل باشد مانند
اقشعرّ یا بر وزن افعنلل مانند اقعنسس یعنی شبیه او مثل احرنجم و همچنین است

هر فعلی که دلالت کند بر نظافت مانند طهر الثوب یا بر دنس مانند
دنس و وسخ الثوب یا آنکه دلالت کند بر عرض مانند مرض
و احمر و فرح و حزن و نشط و کسل یا آنکه مطاوع واقع شود
فعل را که متعدی بمفعول واحد است مانند مددت الحديد فامتد
و ضاعفت الحسنات فتضاعف ...
است قام تفاعل و لازم فعل است ...

وعدّ لازما بحرف جرّ

وإن حذف فالنصب للمنجرّ

نقلا وفي أنّ وأن يطّرد

مع أمن لبس كعجبت أن يدوا

یعنی متعدی گردان فعل لازم را بحرف جر نحو مررت بزید و اگر
حرف جر محذوف شود فعل بر تعدیه خود باقی است و معمول او
منصوب است نحو مررت زیدا و حذف حرف جر با أنّ و أن
مطرد و شایع است نقلا یعنی با نقل از زبان عرب ... مانند عجبت أن یدوا
مانند عجبت أن يدوا یعنی من أن يدوا ای يعطوا و از این قبیل است
آیه کریمه شهد الله أنه لا إله إلا هو یعنی بأنه لا إله إلا هو و قول مصنف
مع أمن لبس احتراز است از مثل رغبت في أن تفعل که اگر فی را
حذف کنند معلوم نشود که محذوف فی است یا عن

والأصل سبق فاعل معنى كمن

من ألبسن من زاركم نسج اليمن

وَيَلزَمُ الأَصلُ لِمُوجِبٍ عَرَى

وَتَرْكُ ذَاكَ الأَصلِ حَتمًا قَد يُرَى

یعنی از فعل متعدی بدو مفعول بسیار ان مفعولها که در معنی فاعل است مقدم میدارند مانند اَلبِسَن مَن زَارَكُم نَسجَ اليَمَنِ که مَن که در معنی فاعل است مقدم است و همچنین اعطیتُ زیدًا درهمًا و این تقدیم اصل است و گاهی رعایت این اصل یعنی تقدیم مفعول که در معنی فاعل است جایز نیست چنانکه مذکور شد و گاهی واجبست بواسطهٔ موجبی و آن در صورتیست که حذف اللبس باشد مانند اعطیتُ زیدًا عمروًا یا اول ضمیر باشد و ثانی اسم ظاهر مانند اعطیتک درهمًا و گاهی ترک این اصل واجبست و این نیز در یک صورتیست که مفعولی که در معنی فاعل است اسم ظاهر باشد و دیگری ضمیر مانند الدرهم اعطیتُه زیدًا یا محصور باشد مانند ما اعطیتُ الدرهم الا زیدًا

وَحَذفَ فَضلَةٍ أَجِز إِن لَم يَضِر

كَحَذفِ مَا سِيقَ جَوَابًا أَو حُصِر

یعنی حذف فضله که عبارت از مفعول است جایز است چنانچه حفص مانند ضربتُ بحذف مفعول به و ذکر به و اعطیتُ قلیلًا که مفعول اول وی محذوفست و اما اگر در صورتی حذف مفعول ضرر بدهد حذف جایز نیست و آن گاهی است که جواب از سؤال واقع شده باشد مانند ضربتُ زیدًا در جواب کسی که گوید مَن ضربتَ یا آنکه مفعول محصور باشد مانند ما ضربتُ الا زیدًا

وَيُحذَفُ النَّاصِبُهَا إِن عُلِمَا

وَقَد يَكُونُ حَذفُهُ مُلتَزَمَا

یعنی گاهی جایز است حذف فعلی که ناصب مفعول است که قرینه بر حذف او باشد مانند زیدًا در جواب کسی که گوید مَن ضربتَ قرینه بر حذف فعل سؤال است و گاهی واجبست حذف فعل چنانکه در باب اشتغال مذکور شد مانند زیدًا ضربتُه که در اصل ضربتُ زیدًا ضربتُه بود فعل اول را حذف کرده اند بواسطهٔ وجود مفسر

التَّنَازُعُ فِي العَمَلِ

إِن عَامِلَانِ اقتَضَيَا فِي اسمٍ عَمَل

قَبلُ فَلِلوَاحِدِ مِنهُمَا العَمَل

وَالثَّانِي أَولَى عِندَ أَهلِ البَصرَه

وَاختَارَ عَكسًا غَيرُهُم ذَا أُسرَه

یعنی باب التنازع تنازع عبارتست از توجه عاملین یا اکثر بمعمول واحد و مراد بعامل درین باب فعل متصرفست یا آنچه جاری مجری اوست و حرف را درین باب دخل نیست پس هرگاه دو عامل تنازع کنند یعنی طالب شوند عمل کردن در اسم واحدی که بعد از ایشان مذکور باشد مانند ضربتُ و اکرمتُ زیدًا آنچه مذهب اهل بصره است عمل را بثانی میدهند بواسطهٔ قرب ثانی بمعمول و غیر اهل بصره عمل را باول میدهند زیرا که اولًا او طلب عمل شده است و این نیز مذهب کوفیین است

وَأَعمِلِ المُهمَلَ فِي ضَمِيرِ مَا

تَنَازَعَاهُ وَالتَزِم مَا التُزِمَا

كَيُحسِنَانِ وَيُسِيءُ ابنَاكَا

وَقَد بَغَى وَاعتَدَيَا عَبدَاكَا

یعنی هرگاه که عمل کند اصح عاملین در اسم ظاهر ان عمل دیگر را اهمال
نو واسطه اهمال عمل او در اسم ظاهر پس ان مهمل عمل میکند در ضمیری
که عاید است باسم ظاهر و موافق اوست در افراد و تذکیر و فروع
اینان والتزم ما التزما اشاره بمطابقه ضمیر است مر اسم ظاهر را مثل
یحسنان و یسئ ابناکا که یحسن و یسئ هر دو طالب اسم ظاهرند که
ابناکا از اینان است و عمل را بثانی داده اند که یسئ است و اول
که یحسن عامل است در ضمیری که راجع است باسم ظاهر که ابناکا است
و مطابق اوست در تثنیه و همچنین است نحو واعتدا یا عبداکا که بغی
واعتدیا هر دو طالب عبداکا اند و عمل را باول داده اند و ثانی
عامل است در ضمیری که عاید است بعبداکا و مطابق اوست در تثنیه

وَلَا تَجِئْ مَعْ أَوَّلٍ قَدْ أُهْمِلَا
بِمُضْمَرٍ لِغَيْرِ رَفْعٍ أُوهِلَا
بَلْ حَذْفَهُ الْزَمْ إِنْ يَكُنْ غَيْرَ خَبَرْ
وَأَخِّرَنْهُ إِنْ يَكُنْ هُوَ الْخَبَرْ

یعنی هرگاه مطلوب مهمل غیر مرفوع باشد یعنی فاعل نباشد از مهمل عامل که ظننتنی و ظننت
اول است و آن غیر مرفوع غیر خبر است در اصل یعنی مفعول ثانی ظن
و اخوات او نیست اضمار او جایز نیست مانند ضربت و ضربنی
زید که جایز نیست ضربته در اول نو واسطه انکه مطلوب مهمل فضله
است و صرف فضله جایز است و حتی باضمار قبل از ذکر نیست

واگر مهمل ثانی باشد اضمار در وی واجب است مانند ضربنی و ضربته زیدا
واما اگر ان غیر مرفوع در اصل خبر مبتدا باشد جایز نیست حذف زیرا که خبر
ممتنع عنه است بلکه اضمار میکنه موخرا مانند ظننتنی و ظننت
زید قائما پایه که قائما مفعول ثانی ظننت است و موخر است

وَأَظْهِرِ انْ يَكُنْ ضَمِيرٌ خَبَرَا
لِغَيْرِ مَا يُطَابِقُ الْمُفَسِّرَا
نَحْوُ أَظُنُّ وَيَظُنَّانِي أَخَا
زَيْدًا وَعَمْرًا أَخَوَيْنِ فِي الرَّخَا

یعنی هرگاه مانعی از اضمار مفعول در باب ظن ظاهر بود واجب است
اظهار مفعول چنانکه خبر واقع شود از چیزی که ان خبر مخالف معنی
باشد در افراد و تذکیر و فروع اینان پس دریں صورت اگر ضمیر را موافق
مخبر عنه میارد در مخالف مفسر میشود و اگر موافق مفسر میارد
مخالف مخبر عنه میشود پس لازم است ظاهر میارد مانند اظن و یظنانی
اخا زیدا و عمروا اخوین است که درین باب عمل را باول
داده اند و اخا که مفعول ثانی یظنانی است ظاهر آورده اند زیرا که
اگر ضمیر میاورد یا مفرد میاورد یا تثنیه در صورت افراد
مخالف مفسر است که اخوین است و در صورت تثنیه مخالف
مخبر عنه است که یای متکلم باشد پس لابد ظاهر آورد نزد ابن ارباب
شارع نیست

المفعول المطلق

المفعول المطلق

المصدر اسم ما سوى الزمان من
مدلولي الفعل كأمن من أمن

بمثله او فعل او وصف نصب
وكونه اصلا لهذين انتخب

يعني مفعول مطلق در اكثر استعمال مصدر است ومصدر اسم ما سوى زمان است از دو مدلول فعل كه يكي زمان است وديگر حدث پس مصدر اسم حدث است كه يك جزء معنى فعل است مثل أمن كه مصدر است از أمن توكيدا او نوعا مانند أمن أمنا واين مفعول مطلق گاهي منصوب ميشود بمصدر مثل يعني الحمد لله حمدا كثيرا وگاهي منصوب است بفعل مانند كلم الله موسى تكليما وگاهي منصوب ميشود بوصف مانند انا ضارب زيدا ضربا ومثل اين است والصافات صفا

توكيدا او نوعا يبين او عدد
كسرت سيرتين سير ذي رشد

يعني مفعول مطلق يا توسط افاده تاكيد است مانند ضربت ضربا يا از براي بيان نوع است مانند سرت سير ذي رشد يا از براي بيان عدد است مانند سرت سيرتين جلست جلسة

وقد ينوب عنه ما عليه دل
كجد كل الجد وافرح الجذل

اصل در مفعول مطلق است كه عامل در وي موافق او باشد در لفظ ومعنى مانند ضربت ضربا وگاهي نايب مصدر واقع ميشود آنچه دلالت كند بر مصدر مانند كل وبعض در حالتي كه مضاف شود بمصدر مانند كل الجد وهمچنين ولا تميلوا كل الميل وضربته بعض الضرب وهمچنين نايب مصدر واقع ميشود مرادف مصدر مانند افرح الجذل زيرا كه جذل وفرح هر دو مترادف اند الجذل نايب الفرح واقع شده است

وما لتوكيد فوحد ابدا
وثن واجمع غيره وافردا

يعني مفعول مطلق كه از براي تاكيد است مفرد است هميشه وتثنيه وجمع او جايز نيست اگر از براي نوع وعدد است جايز است تثنيه وجمع وافراد مثل سرت سيرتين وجلست جلستين جلسة وجلسات

وحذف عامل المؤكد امتنع
وفي سواه لدليل متسع

يعني جايز نيست حذف عامل مفعول مطلق در وقتي كه از براي تاكيد باشد بواسطه آنكه مراد از تاكيد تقويه عامل است وتقرير معنى او وحذف منافي اوست ودر ما سواي او كه نوع وعدد باشد جايز است حذف عامل كاهي دليل بر حذف باشد مانند قد ما ومباركا از براي كسي كه آمده كه در اصل قدمت قدوما وسرت سيرتين در جواب كسي كه گفته كم سرت

والحذف حتم مع آت بدلا
من فعله كندلا اللذ كاندلا

وما لتفصيل كاما منا
عامله يحذف حيث عنا

كذا مكرر و ذو حصر ورد
نائب فعل لاسم عين استند

یعنی حذف عامل مفعول مطلق واجبست در وقتی که واقع شده
باشد مصدر بدل از فعلی که عامل است در وی در مقام او بمنزلهٔ
مثل ندلا که نایب فعل امر است که ان اندل است و همچنین
واجبست حذف عامل مصدر هرگاه واقع شده باشد از برای
تفصیل ما تقدم مثل ایهٔ کریمه فشدوا الوثاق فاما منا بعد
واما فداء که منا و فداء هر دو مصدر اند که منصوب اند بفعل
محذوف تقدیر است که فاما تمنون منا و اما تفدون
فداء و همچنین حذف میکنند عامل مفعول مطلق را وجوبا
گاهی که واقع شود مفعول مطلق نایب از فعلی که مسند باشد
بعین یعنی خبر از اسم عین و مفعول مطلق مکرر باشد مانند زید
سیرا سیرا که زید سیر سیرا سیرا است یا محصور باشد مانند یا
زید الا سیرا و انما انت سیر البرید که ما زید الا یسیر سیرا و انما
انت تسیر سیر البرید است و مقید باسم عین احتراز کرده
از اسم معنی مانند امرک سیر سیر که درین صورت مرفوع میباشد بخبریت

و منه ما یدعونه مؤکدا
لنفسه او غیره فالمبتدا
نحو له علی الف عرفا
و الثان کابنی انت حقا صرفا

یعنی از جمله مصدری که واجبست حذف عامل او ان مصدریست
که اهل نحو او را مؤکد لنفسه و مؤکد لغیره میخوانند اما مؤکد لنفسه انست
که واقع شده باشد بعد از جمله که ان جمله احتمال غیر او نداشته باشد
له علی الف اعترافا که اعترافا مصدر است منصوب بفعل محذوف
در اصل اعترف اعترافا بود و این را مؤکد لنفسه بواسطه ان
میگویند که تاکید جمله واقع شده که ان جمله احتمال غیر او ندارد
و قول مصنف فالمبتدا اشاره باین است و اما مؤکد لغیره انست
که واقع شده باشد بعد از جمله که ان جمله احتمال غیر داشته باشد
و احتمال او داشته باشد اما ذکر او بعد از ان جمله نص شود در
وی مانند انت ابنی حقا که حقا مصدریست که فعل وی
محذوفست وجوبا در اصل احقه حقا بود چون جمله انت
ابنی محتمل او و غیر اوست زیرا که میتواند بود که بر سبیل حقیقه
یا مجاز ذکر شده باشد ذکر حق بعد از و نص در معنی حقیقی است پس مصدر
بتاکید جمله واقع شده که اعم از وست پس مؤکد غیر باشد لذالک

کذاک ذو التشبیه بعد جمله
کلی بکا بکاء ذات عضله

یعنی همچنین واجبست حذف عامل مصدر هرگاه که این مصدر قصد
تشبیه کنند و واقع شده باشد بعد از جمله که ان جمله شامل بر ان مصدر باشد
و مشتمل بر فاعل او نیز باشد و ان جمله صلاحیت عمل در او نداشته باشد مانند لی
بکاء بکاء ذات عضله که بر بکاء ثانیا حادث است که مصدر است

المفعول له

ينصب مفعولا له المصدر ان
ابان تعليلا كجد شكرا ودن

وهو بما يعمل فيه متحد
وقتا وفاعلا وان شرط فقد

فاجرره بالحرف وليس يمتنع
مع الشروط كلزهد ذا قنع

وقل ان يصحبها المجرد
والعكس في مصحوب ال وانشدوا

لا اقعد الجبن عن الهيجاء
ولو توالت زمر الاعداء

المفعول فيه

وهو المسمى ظرفا الظرف وقت او مكان ضمنا
في باطراد كهنا امكث ازمنا

فانصبه بالواقع فيه مظهرا
كان والا فانوه مقدرا

بود که عامل ظرف محذوف باشد جوازاً یا وجوباً اما جوازاً مانند
فرسخین و یوم الجمعه در جواب کسی که گوید کم سرت و متی قدمت
واما وجوباً و آن در شش موضع است یکی آنکه ظرف صفت باشد مانند
مررت برجل عندک دوم آنکه صله باشد مانند رأیت الذی
عندک سیم آنکه حال باشد مانند رأیت الهلال بین السحاب چهارم
آنکه خبر باشد مانند زید عندک پنجم آنکه مشتغل عنه باشد مانند یوم
الخمیس صمت فیه ششم آنکه در مثلی که از عرب بحذف مسموع
شده مانند حینئذ والآن که ان کان ذلک حینئذ واسمع الآن
وعامل مقدر استقر و مستقر است

وکل وقت قابل ذاک وما
یقبله المکان الا مبهما
نحو الجهات والمقادیر وما
صیغ من الفعل کمرمی من رمی
وشرط کون ذا مقیساً ان یقع
ظرفاً لما فی اصله معه اجتمع

یعنی اسمای زمان جمیعاً قابل ظرفیه اند یعنی تقدیر فیه خواه مبهم و خواه غیر
مبهم مثال مبهم مانند سرت لحظةً وساعةً و مثال غیر مبهم مانند
سرت یوماً مبارکاً و یوم الجمعه واما اسمای مکان از جهة قبول
ظرفیه دو نوع است یکی مکان مبهم است مانند جهات

ست که آن امام و خلف و فوق و تحت و یمین و شمال است
و مقادیر مثل فرسخ و میل و برید و دیگر اسم مکانیست که ماخوذ
از فعل باشد مانند رمیت مرمی زید و قعدت مقعد عمرو و صیغ من
الفعل اشاره بآن است وشرط کون ذا مقیساً ان یقع یعنی شرط
نوع دوم از مکان آنست که عامل او از لفظ او باشد
عامل باشد واما مکان غیر مبهم او را ظرف نمینامند و فی
مقدر نیست مانند جلست فی الدار

وما یری ظرفاً وغیر ظرف
فذاک ذو تصرف فی العرف
وغیر ذی التصرف الذی لزم
ظرفیةً او شبهها من الکلم

یعنی اسمای زمان و مکان منقسم میشوند بمتصرف و غیر متصرف
متصرف آنست که مستعمل شود ظرف و غیر ظرف مانند یوم
که ظرف مستعمل میشود مانند فرحت یوم الجمعه و جلست مکانک
و غیر ظرف نیز مستعمل میشود چنانکه فاعل باشند یا مفعول یا نسبت
مانند اعجبنی یوم الجمعه و نظرت مکانک و یوم الجمعه مبارک
واما غیر متصرف آنست که مستعمل نشود الا ظرف یا شبه ظرف مثال
ظرف مافعلته قط و شبه ظرف مثل من قبل و من بعد و من عند
و من لدنک و اینها از ظرفیه بیرون رفته از آن جهت که حرف به ظرفیه
است که این مجرور بودن بحرف جر است بواسطه آنکه مجرور ظرف

اخواته وقلّ من ينوب عن مكانٍ مصدرُ
وذاك في ظرف الزمان يكثر

يعنی مصدر گاهی نایب ظرف مکان واقع میشود واین در صورتیست که ظرف مضاف بسوی مصدر واو را حذف کرده باشند ومصدر نایب او باشد مانند جلست قرب زید ای مکان قربه ومصدر نایب ظرف زمان بسیار واقع میشود مانند اتیتک طلوع الشمس وقدوم الحاج وصلاة العصر یعنی وقت طلوع الشمس ووقت قدوم الحاج وصلاة العصر

المفعول معه

ينصب تالي الواو مفعولاً معه
في نحو سيري والطريق مسرعه

مفعول معه اسمیست منصوب که واقع شده باشد بعد از واو بمعنی مع وبفعل یا شبه فعل در حالتی که این فعل وشبه فعل بر او مقدم باشد ونصب او بواو نیست مثال فعل مانند استوی الماء والخشبة ومثال شبه فعل مانند سیری والطریق مسرعه

وبعد ما استفهامٍ او كيف نصب
بفعل كونٍ مضمرٍ بعض العرب

یعنی بعضی از عربان نصب داده اند اسمی را که واقع باشد بعد از ما استفهامی وکیف استفهامی بفعل مقدری که مشتق از کون باشد مانند ما انت وزیدا وکیف انت وقصعة من ثرید که تقدیرش ما تکون وزیدا وکیف تکون وقصعة من ثرید واکثر این اسم را مرفوع خوانده اند که واو عاطفه باشد نه بمعنی مع

والعطف ان يمكن بلا ضعفٍ احق
والنصب مختارٌ لدى ضعف النسق
والنصب ان لم يجز العطف يجب
او اعتقد اضمار عاملٍ تصب

بدانکه اسمی که بعد از این واو واقع میشود او را سه حالت است یکی جواز عطف بر مع‌یت لکن راجح عطف است دوم جواز رفع با رجحان نصب سیم وجوب نصب واین در صورتیست که عطف ممکن نباشد مثال اول مانند کنت انا وزید کالاخوین که مرفوع بودن زید اولیست بواسطه امکان عطف بر ضمیر منفصل ولزوم ترکیب در حکم ونصب وی بر مجوز نیست بر معیت ومثال دوم مانند سرت وزیدا که مختار در وی مقام نصب زیدست بانکه مفعول معه باشد نه رفع او زیرا که در صورت رفع معطوف بر ضمیر متصل خواهد بود وعطف بر ضمیر مستتر بغیر فاصله ضعیفست مثال سیم مانند فاجمعوا امرکم وشرکاءکم بنصب شرکاء زیرا که جایز نیست که شرکاء معطوف بر امرکم بواسطه آنکه عطف در نیت تکرار وجایز نیست گفتن اجمعت شرکائی بلکه میگویند اجمعت امری وجمعت شرکائی لان اجمع لا ینصب الا الامر پس شرکاء منصوب بمعیت است یا بتقدیر فعل مانند اجمعوا امرکم واجمعوا شرکاءکم بهمزه الوصل ومثل ومثله وجبت نصب درمالک وزیدا زیرا که عطف بر ضمیر مجرور بی اعاده جار جایز نیست

الاستثناء

ما استثنت الا مع

تمام ینتصب وبعد نفی او کنفی انتخب
اتباع ما اتصل وانصب ما انقطع
وعن تمیم فیه ابدال وقع

بدانکه استثنا دو نوع است متصل و منقطع متصل عبارت است از اخراج شیء بالا یا اخوات او که ان حاشا و خلا و عدا و غیر و سوی و لیس و لایکون است از حکمی که ثابت است او و مستثنی منه است مثل جاءنی القوم الا زیدا و منقطع اخراج شیء است از حکمی که ثابت است او را مانند جاءنی القوم الا حمارا و قول مصنف ما استثنت الا مع تمام ینتصب یعنی مستثنی بالا نصب است گاهی که واقع شده بعد از کلام تام موجب خواه متصل و خواه منفصل مراد بتام انست که مستثنی منه در وی مذکور بود و مراد بموجب انست که مسبوق بنفی یا شبه نفی نباشد و مثال متصل و منقطع هر دو مذکور شد و اگر مستثنی بعد از نفی یا شبه نفی که ان نهی و استفهام است واقع شود پس در مستثنی متصل هم جایز است نصب او باستثناء و جایز است اتباع او ما قبل خود را در اعراب و این مختار است مانند ما قام احد الا زید و الا زیدا زید را رفع خوانده از که بدل احد بگیر و نصب مستثنی است و مثال شبه نفی مانند لا تقم احد الا زیدا و هل قام احد الا زید و الا زیدا و اگر مستثنی منقطع باشد مختار است نصب او نزد جمهور مانند ما قام القوم الا حمارا اگر در این صورت اتباع جایز است نزد جمهور بخلاف بنی تمیم که ایشان اتباع را به مختار میدانند پس نزد ایشان ما جاءنی القوم الا حمار برفع جایز است

وغیر نصب سابق فی النفی قد
یأتی ولکن نصبه اختر ان ورد

یعنی هرگاه که مقدم بود مستثنی بر مستثنی منه اگر در کلام موجب بود واجب نصب است مانند قام الا زیدا القوم و اگر در کلام غیر موجب باشد نزد جمهور مختار نصب است مانند ما قام الا زیدا القوم و بعضی رفع نیز تجویز کرده اند مانند ما قام الا زید القوم

وان یفرغ سابق الا لما
بعد یکن کما لو الا عدما

یعنی هرگاه عامل مفرغ بود یعنی مشغول نباشد بچیزی که مطلوب او است در این صورت آنچه بعد از الا است معرب است باعرابی که مقتضای ان عامل است زیرا که مستثنی منه محذوف است و مستثنی قائم مقام است پس در این صورت وجود الا و عدم او مساویست مانند ما جاءنی الا زید و ما رأیت الا زیدا و ما مررت الا بزید که رفع بفاعلیت است و نصب بمفعولیت و جر بحرف جر و این را مستثنی مفرغ مینامند

والغ الا ذات توکید کلا
تمرر بهم الا الفتی الا العلا

یعنی هرگاه که الا مکرر واقع شود و از وی قصد تاکید کرده باشند تاثیر در ما بعد خود ندارد پس از این جهت لغو است در کلام مانند لا تمرر بهم الا الفتی الا العلی که فتی در این صورت مستثنی است از ضمیر مجرور و علا بدل او است و الا از برای تاکید است

وان تکرر لا لا

لتوكيد فمع تفريغ التأثير بالعامل دع
في واحد مما بإلا استثني
وليس عن نصب سواه مغني

يعني هرگاه كه مكرر شود الّا واز براى تأكيد نباشد بلكه از وى قصد كرده باشند آنچه از اول مقصود باشد كه آن استثنا است پس اگر در اين صورت الّا را حذف كنند اين مقصود مفهوم نخواهد شد واين استثنا از نوع مفرّغ است كه عامل مشغول نبود بواحدى از اين مكررات وباقى منصوب باشد بر استثنا مانند ما قام الّا زيدٌ الّا عمرواً والّا بكراً كه زيد در اين مثال فاعل است وباقى منصوب اند بر استثناء

ودون تفريغ مع التقدم
نصب الجميع احكم به والتزم
وانصب لتأخير وجئ بواحد
منها كما لو كان دون زائد
كلم يفوا إلا امرؤ إلا علي
وحكمها في القصد حكم الأول

يعنى هرگاه كه استثنا مفرّغ نباشد وتكرار الّا از براى تأكيد نباشد ومستثنى مقدم شده باشد بر مستثنى منه در اين صورت جميع مستثنيات منصوب مى باشند وجوباً خواه در كلام موجب باشد وخواه منفى مانند قام الّا زيداً الّا عمرواً الّا خالداً القومُ وما قام الّا زيداً الّا عمرواً الّا خالداً القومُ وانصب لتأخير يعنى هرگاه مستثنيات

موخر باشند از مستثنى منه منصوب مى باشند الّا واحدى كه از او تابع حكميت كرده پس اگر از مستثنيات با او بود مثل لم يفوا الّا امرؤٌ الّا عليّاً كه امرؤ بدل است از واوى كه در يفوا است وعليّاً منصوب است بر استثنا وقول مصنف وحكمها في القصد حكم الاول يعنى آنچه مكرر شود از مستثنيات حكم او در معنى حكم مستثنى اول است پس ثابت مى باشد از براى وى آنچه ثابت است از براى مستثنى اول از دخول وخروج مانند قام القومُ الّا زيداً الّا عمرواً الّا بكراً كه جميع مخرج اند وما قام القومُ الّا زيدٌ الّا عمرواً الّا بكراً كه جميع داخل اند

واستثن مجروراً بغير معرباً
بما لمستثنى بإلا نسبا

يعنى حكم غير در وقتى كه صفت نباشد وتضمن معنى الّا باشد آنست كه مستثنى وى مجرور باشد باضافه غير باو زيرا كه غير لازم الاضافه است وكلمه غير خود معرب مى شود باعرابى كه مستثنى بالّا معرب بآن اعراب است پس در مانند قام القومُ غيرَ زيدٍ غير منصوب است وجوباً مانند قام القومُ الّا زيداً كه زيداً منصوب است ودر ما قام غيرُ زيدٍ مرفوع است ودر ما قام احدٌ غيرَ حمارٍ منصوب است در بنى تميم

ولسوى سوى سواء اجعلا
على الأصح ما لغير جعلا

در سوى چهار لغت است ومصنف سه لغت ذكر كرده يكى كسر سين با قصر دوم ضم سين با قصر سيم فتح سين با مد چهارم

بتصحیب بعد مفارع و مفعول معه که مصدر ... است با مه و این کلمه غیر است در

وقیل ... حاشا ماعلا ... و اعراب بر مذهب اصح و مذهب اکثر بصریین غیر است آن

... الف که بری ظرف است و در غیر ظرفیه استعمال شده و غیر متصرف

است اما اصح آنست که مستعمل است در استثنا و متصرف است

مثل غیر مانند ما قاموا سوی زید و اعراب سوی اعراب مستثنی بالا است

وَاسْتَثْنِ نَاصِبًا بِلَيْسَ وَخَلَا

وَبِعَدَا وَبِيَكُونُ بَعْدَ لَا

وَاجْرُرْ بِسَابِقَيْ يَكُونُ إِنْ تُرِدْ

وَبَعْدَ مَا انْصِبْ وَانْجِرَارٌ قَدْ يَرِدْ

وَحَيْثُ جَرَّا فَهُمَا حَرْفَانِ

كَمَا هُمَا إِنْ نَصَبَا فِعْلَانِ

وَكَخَلَا حَاشَا وَلَا تَصْحَبُ مَا

وَقِيلَ حَاشَ وَحَشَا فَاحْفَظْهُمَا

یعنی نصب ده مستثنی را بلیس و خلا و بعد خلا است که بعد حاشا ...

بعد و اگر بعد از لا یکون است نحو جاءنی القوم لیس زیدا علی الکون

یعنی لیس الجائی زیدا مثال خلا و عدا نحو جاءنی القوم خلا زیدا

و عدا زیدا و مثال لا یکون مثل قام القوم لا یکون زیدا یعنی

لا یکون القائم زیدا زیرا که ضمیری که در لیس و لا یکون است

راجع است باسم فاعلی که مشتق است از فعل سابق و این خلا

و عدا مستعمله گاهی در باب فعل و گاهی در باب حرف

جر در صورتی که فعل باشند ما بعد ایشان منصوب است بانکه

مفعول به باشد و فاعل ایشان ضمیر لیست عاید است باسم فاعل که مفهوم است

از ما تقدم و در صورتی که حرف جر باشند ما بعد ایشان مجرور است

مانند جاءنی القوم خلا زید و عدا زید و قول مصنف که واجرر بسابقی یکون

یعنی بعد از خلا و عدا که بعد از یکون در بیت واقع شده اشاره

باین است که اگر خلا و عدا بعد از ما واقع شوند ما بعد ایشان منصوب است

زیرا که ما مصدریه است و جایز نیست که بعد از حرف جر واقع شود و بعضی از

نحاة جر را و اجازه میدهند و انجرار قد یرد اشاره باین است که ایشان

که تجویز جر کرده اند ما را زایده میدانند نه مای مصدری مثال او نحو

جاءنی القوم ما خلا زید یعنی جاوز زید و قول مصنف که وحیث جرا الی آخر

که ما بعد ایشان مجرور است عدا و خلا حرفند و اگر منصوب است فعلند

و قوله کخلا حاشا یعنی حاشا مثل خلا است در اینکه مستثنی گاهی منصوب

میباشد و گاهی مجرور مثل قاموا حاشا زید و حاشا زیدا اما در حاشا

ما داخل نمیشود و در حاشا سه لغت است یکی حاشا و یکی حاش و یکی حشا

الحال

الْحَالُ وَصْفٌ فَضْلَةٌ مُنْتَصِبُ

مُفْهِمُ فِي حَالٍ كَفَرْدًا أَذْهَبُ

وَكَوْنُهُ مُنْتَقِلًا مُشْتَقًّا

يَغْلِبُ لَكِنْ لَيْسَ مُسْتَحِقًّا

یعنی حال وصفی است فضله ...

است در کلام ... منصوب است و مفهم حال

است یعنی بیان هیئت صاحب حال میکند کفردا اذهب که فردا حال

است بواسطه قيود مذكوره ورود حال را چهار صورت است اول آنكه نكره
باشد دوم آنكه منتقله باشد سيم آنكه مشتقه باشد چهارم آنكه نفس صاحب
حال باشد در معنى ومراد باشتمال است كه للنعم صاحب حال باشد مانند
جاء زيد راكبا كه راكبا وصف منتقله است بواسطه آنكه ميتواند بود كه ماشى
باشد ودخول مصه تغليب اشاره است باينكه اين صفات در غالب اوقات
مى باشد وحال غير منتقله نيز مى باشد مانند دعوت الله سميعا وخلق الانسان
ضعيفا وغير اينها نيز واقع شده واين موقوف است بر سماع ومكونه
كه جاء زيد طويلا بواسطه عدم فايده **وَيَكْثُرُ الجُمُودُ فِي سِعْرٍ وَفِي**

مُبْدِي تَأَوُّلٍ بِلَا تَكَلُّفِ
كَبِعْهُ مُدًّا بِكَذَا يَدًا بِيَدْ
وَكَرَّ زَيْدٌ أَسَدًا أَيْ كَأَسَدْ

در جاى كه اين حال جامد مؤول بمشتق تواند شد بلا تكلف واين در صورتى
كه دلالت بر سعر كند مانند بعه مدا بدرهم كه مدا حال است ودرين
تاويل است كه بعه مسعرا كل مد بدرهم وهمچنين است كاهى كه دلالت
بر مقابله كند مانند بعه يدا بيد اى متقابضين وهمچنين است كاهى كه
دلالت بر تشبيه كند مانند كر زيد اسدا اى مشبها لاسد

وَالحَالُ إِنْ عُرِّفَ لَفْظًا فَاعْتَقِدْ
تَنْكِيرَهُ مَعْنًى كَوَحْدَكَ اجْتَهِدْ

يعنى حال ميبايد كه نكره واقع شود واگر حال بحسب لفظ معرفه باشد اعتقاد
كنه تنكير او را بحسب معنى مؤول است بنكره كوحدك اجتهد وحدك اى منفردا

وكلمة فاه الى فى كه گفت فيه وبعضى از اهل نحو بر آنند كه جايز است
كه حال معرفه واقع شود در وقتى كه متضمن معنى شرط باشد مانند زيد الراكب احسن
منه الماشى يعنى زيد اذا ركب احسن منه اذا مشى **وَمَصْدَرٌ**

مُنَكَّرٌ حَالًا يَقَعْ
بِكَثْرَةٍ كَبَغْتَةً زَيْدٌ طَلَعْ

يعنى آنكه اصل در حال آن است كه دلالت كند بر معنى كه در صاحب حال است
مانند جاء زيد راكبا زيرا كه حال وصاحب حال بمنزله مبتدا وخبر اند
وبخلاف اصل در موقع حال مصدر نكره واقع شده است در اكثر مواضع
مانند طلع زيد بغتة واتيته مشيا يعنى [illegible]
سعيا **وَلَمْ يُنَكَّرْ غَالِبًا ذُو الحَالِ إِنْ**

لَمْ يَتَأَخَّرْ أَوْ يُخَصَّصْ أَوْ يَبِنْ
مِنْ بَعْدِ نَفْيٍ أَوْ مُضَاهِيهِ كَلَا
يَبْغِ امْرُؤٌ عَلَى امْرِئٍ مُسْتَسْهِلَا

يعنى آنكه اصل در صاحب حال آنست كه معرفه واقع شود وگاهى نكره واقع
كه صاحب حال مؤخر از حال واقع شده باشد مانند فيها قائما رجل
يا صاحب حال تخصيص يافته باشد بوصف يا اضافه مثال وصف مانند آيه
كريمه فيها يفرق كل امر حكيم امرا من عندنا ومثال اضافه مانند فى
اربعة ايام سواء يا صاحب حال واقع شده باشد بعد از نفى يا شبه نفى
كه آن استفهام ونهى است أو يبن من نفى او مضاهيه اشاره بآن
است يعنى ظاهر است مضاهيه يعنى شبه نفى است مثال النفى مانند
ما اتانى احد الا راكبا ومثال نهى قول مصنف لا يبغ امرؤ على امرئ

[illegible] حال است [illegible] امر او ول مثال استفهام

مانند اجارك رجل راكبا وسبق حال ما بحرف جر قد

أبوا ولا أمنعه فقد ورد يعنى سبق حال بر ذى حالى

كه مجرور بحرف جر باشد اكثرى ت اباكرده اند وجائز نمى‌دانند مانند

مررت بهند جالسة اما اعتقاد مصنف است كه جائز است ودر قرآن

كريم واقع شده مانند وما ارسلناك الا كافة للناس كه كافة حال است

از للناس ولا تجز حالا من المضاف له

إلا إذا اقتضى المضاف عمله

أو كان جزء ماله أضيفا

أو مثل جزئه فلا تحيفا

بدانكه عامل در حال بيايد كه عامل در ذى حال باشد مانند جاء زيد راكبا

پس بنا بر اين قاعده نشايد اتيان حال از براى مضاف اليه ونتوان گفت

جاء غلام هند راكبة كه راكبة حال از هند باشد زيرا كه عامل حال يا

فعل است يا شبه فعل وغلام كه عامل است در هند نه فعل است ونه شبه

او اما در سه موضع تجويز كرده اند كه حال از مضاف اليه واقع شود اول

آنكه مضاف مقتضى عمل باشد در حال يعنى جارى مجراى فعل باشد در عمل

مصدر باشد يا اسم فاعل مانند إليه مرجعكم جميعا ومانند أنا مخرج

زيد قائما وانا ضارب هند قاعدة دوم آنكه مضاف جزء باشد از

مضاف اليه مانند ونزعنا ما فى صدورهم من غل إخوانا سيم

آنكه مضاف مثل جزء مضاف اليه باشد در آنكه صحيح باشد استغنا از وى بسبب

مضاف اليه مانند فاتبعوا ملة ابراهيم حنيفا كه صحيح است فاتبعوا

ابراهيم حنيفا وما عداى اينها جائز نيست حال از مضاف اليه

والحال إن ينصب بفعل صرفا

أو صفة أشبهت المصرفا

فجائز تقديمه كمسرعا

ذا راحل ومخلصا زيد دعا

يعنى اگر حال منصوب باشد بفعل متصرف ومراد بفعل متصرف آنست كه

ازو ماضى ومضارع وامر بنا توان كرد يا بصفتى كه شبيه باشد به فعل متصرف

باشد ومراد با صفت آنست كه متضمن معنى فعل متصرف وحروف او باشد

وقبول تثنيه وجمع كند مانند اسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبهه وغير مشابه

مانند افعل تفضيل كه قبول تثنيه وجمع نكند جائز است تقديم آن حال بر

ذى حال مثال تقديم حالى كه منصوب به فعل باشد مانند مسرعا ذا راحل

كه ذا مبتدا است وراحل خبر اوست ومسرعا حال است از ضمير مستتر

در راحل كه عائد است به مبتدا وعامل در حال راحل است واو صفتى است

مشابه فعل متصرف ومثال تقديم حالى كه عامل او فعل باشد مانند مخلصا

زيد دعا كه زيد مبتدا است ودعا كه فعل ماضى متصرف است وضميرى

كه در وست راجع است بزيد ومخلصا حال است از آن ضمير واگر

عامل در حال فعل غير متصرف يا صفت غير مشابهه باشد جائز نيست تقديم

حال مانند ما احسن زيدا ضاحكا وزيد احسن من عمرو ضاحكا

وعامل ضمن معنى الفعل لا

اى واذا كان عامل الحال متضمنا معنى الفعل

حروفه مؤخرا لن یعملا
کتلك لیت وکأنّ وندر
نحو سعید مستقرا فی هجر یعنی هرگاه عامل حال
متضمن معنی فعل باشد نه حروف او را مؤخرا عمل نمیکند یعنی حال را بر آن
عامل مقدم نمیشود و آن عامل معنوی چند نوع است یکی اسم اشارت است
مانند تلك هند منطلقة که منطلقة حال است از تلك و عامل در وی
فعلیت که تلك متضمن اوست که آن معنی اشیر است دوم حروف تمنی
است مانند لیته مقیما عنده که مقیما حال است از های لیته و عامل در وی
آن فعلیت که لیت متضمن اوست که آن معنی اتمنی است سیم حروف
تشبیه است مانند کأنه طالعا البدر که طالعا حال است از کاف
و عامل در وی آن فعلیت که کأنّ متضمن است که آن معنی اشبه
چهارم جار و مجرور و ظرف است در صورتی که آن هر دو متضمن معنی
استقرار باشند مانند زید عندك قاعدا و عمرو فی الدار جالسا
که قاعدا و جالسا حال اند از ضمیری که در ظرف است و عامل در وی
معنی استقرار است و فی علامة نادره است ... تضمن معنی الفعل و نادرا
نحو سعید مستقرا فی هجر که مستقرا حال است و مقدم شده با
وجودی که عامل او جار و مجرور است ونحو زید مفردا
أنفع من عمرو معانا مستجاز لن یهن
یعنی ... افعل تفضیل در حالها که بر وی مقدم شده باشد عمل میکند ...
عدم ... او بفعل متصرف در صورتی که دو حال باشند یکی مقدم

و یکی مؤخر مانند زید مفردا انفع من عمرو معانا که مفردا و معانا حالند
منصوب بانفع که در اصل چنین بود که زید انفع حال کونه مفردا من عمرو
فی حال کونه معانا و صاحب حال ضمیر مستتر است در انفع
والحال قد یجیء ذا تعدد
لمفرد فاعلم وغیر مفرد
یعنی جایز است که حال متعدد باشد خواه آنکه صاحب حال مفرد باشد و خواه متعدد
مثال اول جاء زید مسرعا ماشیا مثال ثانی جاء زید و عمرو مسرعین
و سخر لکم الشمس والقمر دائبین وعامل الحال بها قد أکدا
فی نحو لا تعث فی الأرض مفسدا
وإن تؤکد جملة فمضمر
عاملها ولفظها یؤخر
یعنی عامل حال گاهی مؤکد کرده میشود و این حال یا تأکید لفظ عامل است
یا تأکید مضمون جمله اما تأکید لفظ عامل پس مانند وأرسلناك للناس
رسولا و همچنین ولا تعثوا فی الأرض مفسدین لأن العثو هو الفساد
و آنکه تأکید جمله باشد مانند زید اخوك عطوفا و لفظ حال مؤخر است از
جمله چنانکه مذکور شد وموضع الحال تجیء جملة
کجاء زید وهو ناو رحلة یعنی گاهی جمله در موقع
حال واقع میشود مثل جاء زید وهو ناو رحلة که وهو ناو رحلة
حال است و جمله است و رابطه میانه حال و ذی الحال واو است و ضمیر
و اینکه رابطه واو تنها باشد مانند جاء زید و عمرو قائم یا ضمیر تنها

مثل جاء زید یده علی راسه وَذَاتُ بَدْءٍ بِمُضَارِعٍ ثَبَتْ
حَوَتْ ضَمِيرًا وَمِنَ الْوَاوِ خَلَتْ
وَذَاتُ وَاوٍ بَعْدَهَا انْوِ مُبْتَدَا
لَهُ الْمُضَارِعَ اجْعَلَنَّ مُسْنَدَا یعنی هرکاه که جمله حالی
مصدر بشه بفعل مضارع مثبت ودنی صورت رابطه ضمیر ایت و
از واو حالیت مانند جاء زید یضحک واکر در کلام عرب حالی
یافت شود که ظاهرا او مضارع مثبت مقترن بواو بود مانند قمت
واصك عينه پس بو تقدیر ایت که قمت وانا اصك عينه وَجُمْلَةُ الْحَالِ
سِوَى مَا قُدِّمَا بِوَاوٍ اوْ بِمُضْمَرٍ اوْ بِهِمَا
یعنی جمله حالی که سوای مضارع مثبت بیه رابطه در او واو ایت
یا ضمیر یا هر دو خواه جمله اسمیه بیه مانند جاء زید وعمرو قائم وجاء
زید یده علی راسه وجاء زید ویده علی راسه وخواه فعلیه بیه
مانند فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم يمسسهم سوء وَالْحَالُ
قَدْ يُحْذَفُ مَا بِهَا عَمِلْ وَبَعْضُ مَا يُحْذَفُ
ذِكْرُهُ حُظِلْ یعنی کاهی حذف میکنند عامل حال را از سبیل
جواز کاهی که دلیلی بیه که مقدم مذکور شده بیه مثل انکه کسی از سفر
آمده بیه میکوینه راشدا مهدیا یعنی رجعت راشدا مهدیا وکاهی
حذف عامل از سبیل وجوب میکنند چنانکه مصنف بو اشارت
کرده بقوله وبعض ما یحذف ذکره حظل یعنی منع کرده واین در صورتیت
که حال سد مسد خبر بیه مانند ضربی العبد مسیئا که بدین تقدیر

که مراد اکان مسیئا یا تاکید مضمون جمله بیه مانند زید ابوك عطوفا
ای احقه عطوفا ودر غیر اين مواضع نيز حذف ميشود مانند بعه بدرهم فصاعدا
ای ذهب الثمن صاعدا اَلتَّمْيِيزُ اِسْمٌ بِمَعْنَى مِنْ مُبِينْ
نَكِرَهْ
يَنْصِبُ تَمْيِيزًا بِمَا قَدْ فَسَّرَهْ
كَشِبْرٍ ارْضًا وَقَفِيزٍ بُرًّا
وَمَنَوَيْنِ عَسَلًا وَتَمْرًا از جمله اموری که منصوبات
در کلام تمیز ایت واین را چنانکه تمیز میخوانند ممیز ومبین وتبیین
ومفسر وتفسیر نیز میکوینه وتعریف او چنین کرده از که اسم
نکره مبنی بکره از بمن جنس ایت وتعیین ابهام میکند حال
زیرا که او مبنی ایت واین تمیز دو نوع دارد مفرد وجمله مفرد
انت که مبینی ابهام ما قبل خود بیه از اجمال ذات وجمله انت
که مبینی اجمال نسبت بیه اما مفرد بعد از مقادیر می بیه خواه ممسوح بیه
یا مکیل یا موزون یا معدود مانند له شبر ارضا وقفیز برا
ومنوان عسلا واحد عشر کوکبا وسبعون رجلا وشبه موزون مانند
مثقال ذرة خیرا یره اما جمله او واقع ابهام نسبت فعل ایت بفاعل
یا بمفعول مانند طاب زید نفسا واشتعل الرأس شیبا که نفسا
تمیز ایت منقول از فاعل که در اصل طابت نفس زید بوده وقول
ینصب نیز این حکم تمیز نصب ایت وناصب او کلمه ایت که تمیز تفسیر او
کرده چنانکه ارضا منصوب ایت بشبر وبرا بالقفیز وعسلا بمنوین
وَبَعْدَ ذِي وَشِبْهِهَا اجْرُرْهُ اِذَا
ای وبعد التمییز المفرد ذات المذکورة یکون التمییز مجرورا اذا اتی مضافا الیه...

أضفتها كمدّ حنطةٍ غذا

وَالنصبُ بعدَ ما أُضيفَ وجبا

إن كان مِثلَ مِلءِ الأرضِ ذهبا

يعنی بعد از تمیز مفرد دو امر که در سابق مذکور شد هرگاه تمیز مضاف الیه واقع شود مجرور است مانند له شبر ارض و قفیز بر و مد حنطة و غیر ذلک والنصب بعد ما أضیف یعنی هرگاه اضافه کرده باشند تمیز را بغیر تمیز و مضاف الیه وی نوعی باشد که جایز نباشد حذف او درین صورت واجب است نصب تمیز مثل ملء الأرض ذهبا که جایز نیست که مضاف الیه که ارض است حذف شود و ملء ذهب گویند

وَالفاعِلَ المعنى

انصِبَنْ بأفعلا مُفضِّلاً كأنتَ أعلى منزلا

وَبعدَ كلِّ ما اقتضى تعجُّبا

مَيِّزْ كأكرِمْ بأبي بكرٍ أبا

یعنی هرگاه که اسم نکره بعد از افعل تفضیل واقع شود پس اگر فاعل در معنی واجب است نصب او با آنکه تمیز باشد و علامت بودن او فاعل است که از ان افعل تفضیل را بصورت فعل آورند ان اسم نکره فاعل او تواند بود مانند انت اعلی منزلا که میتوان گفت که علی منزلک و همچنین منصوب است تمیز هرگاه که واقع شده باشد بعد از چیزی که دلالت بر تعجب کند مانند ما احسن زیدا رجلا واکرم بابی بکر ابا

واجرُرْ بمِنْ إن شئتَ غيرَ ذي العدد

وَالفاعلِ المعنى كطِبْ نفسًا تُفِد

چون معلوم شد که تمیز منقسم میشود بر دو قسم که ظاهر میگردد آنچه باو تمیز مانند میتوان من بمن و بغیران من برد هر دو نوع از تمیز که ظاهر صلاحیت مباشرت من ندارد یکی تمیز عدد است و یکی آنکه فاعل باشد در معنی مثال عدد مانند خمسة عشر رجلا که نتوان گفت خمسة عشر من رجل و مثال فاعل مانند طاب زید نفسا که جایز نیست طاب زید من نفس

وَعامِلَ التمييزِ قدِّمْ مطلقا

وَالفعلُ ذو التصريفِ نزرًا سُبِقا

یعنی عامل تمیز را مقدم دار مطلق خواه عامل اسم باشد و خواه فعل متصرف و خواه جامد و بعضی تجویز داده اند تقدیم عامل را بر فعل متصرف پس روا داشته اند طاب زید نفسا و نفسا طاب زید و شیبا اشتعل الرأس

حروف الجر

هاكَ حروفَ الجرِّ وهي مِن إلى

حتى خلا حاشا عدا في عن على

مُذْ مُنذُ رُبَّ اللامُ كي واوٌ وتا

وَالكافُ والبا ولعلَّ ومتى

این حروف مخصوص اند باسم و عمل ایشان جر است الا خلا و عدا و حاشا که ایشان بعضی اوقات فعل نیز میباشند و کی و لعل و متی در کلام قوم مذکورند بواسطه قلت عمل ایشان بعنوان جر اما کی جر او در سه موضع است یکی در مای استفهام مانند کیمه در صورتی که سوال از علت نمایند الف ما را حذف کرده اند و عوض ها ی سکت آورده اند دوم در مای مصدری مانند کیما یضر و ینفع یعنی للضر والنفع سیم در ان مصدری مانند جئتک

لكن اکرم زید که اکرم فعل مضارع است منصوب بان مقدر بعد

تقدیر است که لاکرام زید درین هر موضع کی بمعنی لام است وانا لعل

بلغت بنی عقیل از حروف جر است مانند لعل الله فضلکم

علیکم که الله مبتدا است و فضلکم خبر او است و لعل را ایست بر

سر مبتدا مانند بای بحسبک درهم واما متی در لغت هذیل حرف

جر است بمعنی من چنانکه میکویند اخرجها متی کمه یعنی من کمه

بالظاهر اخصص منذ مذ

وحتی والکاف والواو ورب والتا

یعنی این حروف سبعه مذکور که مذ و منذ وحتی و کاف و واو

بمعنی قسم و خواه بمعنی رب و رب و تای قسم عمل میکنند مکر در اسم ظاهر

و هفت دیکر که ان من و الی و عن و فی و علی و با و لام است عمل

میکنند در ظاهر و مضمر واخصص بمذ ومنذ وقتا وبرب

منکرا والتاء لله ورب

وما رووا من نحو ربه فتی

نزر کذا کها ونحوه اتی

را بمعنی عمل ان دو در اسم زمان است اکر زمان ماضی باشد بمعنی من اند نحو ما رایته

مذ یوم الجمعه یعنی من یوم الجمعه و اکر زمان حاضر باشد بمعنی فی اند نحو ما رایته باد خال ان

مذ یومنا یعنی فی یومنا و مخصوص است رب بنکره مثل رب رجل

عالم لقیته و تا داخل میشود بر لفظ الله و بعضی کفته اند بر رب نیز داخل

میشود مانند ترب الکعبه و ابن جر را دست کرده اند از کو ربه فتی و کذا

رحجا عرفته ما درست که رب بر ضمیر داخل شود که کافی کاف نیز

بر ضمیر داخل میشود بر سبیل قلت مانند هی کذا و نحوه ای میشود

که مراد ان بر کما نکه کاف بر ضمیر متصل داخل میشود بر منفصل نیز داخل

میشود مانند ما انا کانت و ما انت کانا با انکه از ان مثل که مخصوص ظاهر

نیز رب و کاف نیز داخل ضمیر میشود مانند کتاب

بعض وبین وابتدئ فی الامکنة

بمن وقد تاتی لبدء الازمنة

وزید فی نفی وشبهه فجر

نکرة کما لباغ من مفر

اخذت من الدراهم ای بعضه و از برای تبیین نیز می باشد مانند فاجتنبوا

الرجس من الاوثان ای الذی هو الاوثان و از برای ابتدای غایت در مکان

باتفاق جمیع اهل نحو میباشد نحو سرت من المسجد الحرام و از برای زمان نزد

کوفیین نحو من اول یوم احق ان تقوم فیه و زایده میباشد بعد از نفی و شبه نفی

درین صورت مدخول او نکره است مثل ما لباغ من مفر و لا تقرب

من احد و هل من خالق غیر الله

للانتها حتی ولام والی

ومن وباء یفهمان بدلا

یعنی حتی و لام و الی از برای انتهای غایت می باشد لکن اصل درین

الی است مثال حتی سلام هی حتی مطلع الفجر و مثال لام سقناه لبلد

میت مثال الی من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی

بدلیت مثال من مانند لم نشاء لجعلنا منکم ملائکة یعنی بدل شما و مثال با مانند

لیتم از حضرت صلی الله علیه وآله نقل کرده که لا یسرنی بها حمر النعم یعنی بدلها

وَاللَّامُ لِلْمِلْكِ وَشِبْهِهِ وَفِي ... تَعْدِيَةٍ أَيْضًا

وَتَعْلِيلٍ قُفِي ... وَزِيدَ وَالظَّرْفِيَّةَ اسْتَبِنْ بِبَا

وَفِي وَقَدْ يُبَيِّنَانِ السَّبَبَا

معنی از برای لام مستحق ملک و شبه ملک یعنی اختصاص [illegible]

دوم تملیک مانند المال لزید ولله ما فی السموات سیم شبه ملک [illegible]

تعبیر با اختصاص میکنند مانند الجلد للفرس چهارم تعدیه است مانند

وهبت لزید مالا پنجم تعلیل مانند ضربته للتادیب ششم زایده است مانند

ضربت لزید و دو معنی والظرفیة استبن ببا و فی یعنی با و فی هر دو [illegible]

[illegible] و دلالت کند بر ظرفیه و سببیت مثال با که و انکم لتمرون علیهم مصبحین

و باللیل ای فی اللیل و مثال با للسببیة فبظلم من الذین هادوا حرمنا

علیهم طیبات احلت لهم و مثال فی که دخلت فی الهرة و از برای سببیت

فیما افضتم فیه عذاب الیم و دخلت امراة النار فی هرة حبستها

بِالْبَا اسْتَعِنْ وَعَدِّ عَوِّضْ أَلْصِقِ ... وَمِثْلَ مَعْ وَمِنْ وَعَنْ بِهَا انْطِقِ

و معنی از برای باء [illegible] سببیت و [illegible] استعانت

[illegible] و هشت معنی دیگر را در این بیت بیان نموده اول استعانت [illegible]

مانند کتبت بالقلم دوم تعدیه مانند ذهبت بزید سیم تعویض مانند [illegible]

الوفی بالف چهارم الصاق مانند فامسحوا برؤسکم پنجم [illegible]

مع مانند قد جاءکم الرسول بالحق من ربکم یعنی مع الحق ششم تبعیض یعنی من

مانند یشرب بها عباد الله یعنی منها هفتم مجاورت یعنی عن مانند سال

سائل بعذاب واقع یعنی عن عذاب [illegible] یعنی بر آید مانند ولقی [illegible]

و بمعنی علی [illegible] مانند من ان تامنه بقنطار یعنی علی قنطار [illegible]

[illegible]

عَلَى لِلِاسْتِعْلَا وَمَعْنَى فِي وَعَنْ ... بِعَنْ تَجَاوُزًا عَنَى مَنْ قَدْ فَطَنْ

وَقَدْ تَجِي مَوْضِعَ بَعْدٍ وَعَلَى ... كَمَا عَلَى مَوْضِعَ عَنْ قَدْ جُعِلَا

[illegible] اول استعلا مانند زید علی السطح دوم ظرفیه یعنی فی مانند ودخل المدینة علی حین غفلة من اهلها

یعنی فی حین غفلة سیم مجاورت یعنی عن مانند اذا رضیت علی بنو قشیر یعنی اذا رضیت

عنی و قول مصنف بعن تجاوزا [illegible] یعنی عن و از برای او معنی ذکر کرده است

اول مجاورت مانند رمیت عن القوس دوم بعد یعنی بعد مانند لترکبن طبقا

عن طبق یعنی بعد طبق سیم [illegible] یعنی علی مانند ومن یبخل فانما یبخل عن نفسه یعنی

علی نفسه و علی بمعنی عن [illegible] است چنانکه مذکور شد

شَبِّهْ بِكَافٍ وَبِهَا التَّعْلِيلُ قَدْ ... يُعْنَى وَزَائِدًا لِتَوْكِيدٍ وَرَدْ

وَاسْتُعْمِلَ اسْمًا وَكَذَا عَنْ وَعَلَى ... مِنْ أَجْلِ ذَا عَلَيْهِمَا مِنْ دَخَلَا

یعنی کاف را سه معنی است اول تشبیه مانند زید کالاسد دوم تعلیل است مانند

واذکروه کما هداکم یعنی لهدایته اناکم سیم زایده است در علی [illegible] زایده

مانند لیس کمثله شیء یعنی لیس مثله شیء و گاه است که کاف یعنی [illegible] مستعمل میشود

دعن و علی بر بمعنی کست مستعمل میشود از جهت آن است که من از بیان

داخل میشود مانند من علی یعنی من جانب و من علیه یعنی من فوقه

ومذ ومنذ اسمان حيث رفعا

او اوليا الفعل كجئت مذ دعا

وان يجرا في مضي فكمن

هما وفي الحضور معنى في استبن

یعنی مذ و منذ اسمند هرگاه در بعد ایشان اسم مرفوع باشد یا واقع شود ایشان بعد

مارأیته مذ یومان یعنی اول مدت ما یا گفته اگر زمان ماضی مراد باشد و بمعنی

جمیع مدت اند اگر زمان حاضر مراد باشد مانند مارأیته مذ یومنا و در

صورت ایشان مبتدا اند و ما بعد ایشان خبر و بعضی عکس این میگویند یعنی ایشان

ظرف اند در موضع خبر و بعضی گفته اند که ما بعد ایشان مرفوع است که فاعل

فعل مقدر است و همچنین اسمند هرگاه در بعد ایشان فعل باشد مثل جئت

مذ دعا و ان يجرا یعنی در صورتی که نه و مذ و منذ و حرف

ایشان مجرور باشد اگر مجرور زمان ماضی باشد ایشان بمعنی من اند مانند

مارأیته مذ یوم الجمعة یعنی من یوم الجمعة و اگر مجرور زمان حاضر باشد بمعنی فی مستعمله اند

وبعد من وعن وباء زيد ما

فلم يعق عن عمل قد علما

وزيد بعد رب والكاف فكف

وقد تليهما وجر لم يكف

یعنی لاحق میشود کلمه ما زائده

بعد از من و عن و باء و باز نمیدارد ایشان را از عمل مانند مما خطایاهم اغرقوا

و عما قلیل لیصبحن نادمین فبما رحمة من الله لنت لهم و همچنین لاحق

میشود این مای زائده بعد از رب و کاف و ایشان را از عمل باز میدارد

در اکثر اوقات مثل ربما یود الذین کفروا مثال کاف قول شاعر

لعمرک اننی و ابا حمید کما النشوان و الرجل الحلیم و مثال اکثر از

عمل باز نمیدارد ربما ضربة بسیف صقیل و نظیر مولانا و نعم انه

کما الناس مجروم علیه و جارم

وحذفت رب فجرت بعد بل

والفا وبعد الواو شاع ذا العمل

وقد يجر بسوى رب لدى

حذف وبعضه يرى مطردا

یعنی گاه هست که حذف میکنند رب را و عمل او باقی می ماند و این بعد از

واو و فا و بل می باشد لکن بعد از واو شایع است مثال حذف رب بعد از

واو مانند و لیل کموج البحر ارخی سدوله ای رب لیل مثال بعد از

فا فمثلک حبلی ای رب مثلک مثال بعد از بل مانند بل بلد ای بل رب

بلد و قول مصنف که و قد یجر بسوی رب یعنی حذف حرف جر

و ابقای عمل او در غیر رب نیز جایز است از حروف جاره چنانکم منقول

است از بعضی عرب که با او گفتند کیف اصبحت در جواب

گفت که خیر و الحمد لله یعنی علی خیر و این حذف بعد از کم استفهامی مطرد است

نزد بعضی از نحات مانند بکم درهم اشتریت که درهم مجرور است بمن

محذوف و بعضی مطرد است اشاره باین

الاضافة

نونا تلي الاعراب او تنوينا

مما تضيف احذف كطور سينا

احذف كطور سينا

والثاني اجرر وانو من او في اذا

لم يصلح الا ذاك واللام خذا

لما سوى ذينك واخصص اولا

او اعطه التعريف بالذي تلا

یعنی گاه اضافه کنند اسمی را باسمی دیگر حذف میکنند از مضاف نونی را

که علامت اعراب است مثل نون تثنیه و جمع و ملحقات آن مانند

هذا غلاما زید و هؤلاء بنو عمرو علی الاعراب احترازست از غیر نون اعراب

مانند نون مساکین و شیاطین که حذف نمیشود شیاطین الانس میگویند و

همچنین حذف میکنند از مضاف تنوین را مانند ثوب زید و طور سینا

و قول مصنف که والثانی اجرر یعنی ای ما نا که مضاف الیه است حکم او جرست و

عامل در وی مضاف است و بعضی گفته از عامل معنی اضافه است و بعضی گفته

اند مجرورست بحرف مقدر که آن من باید یا لام است مثال من مانند خاتم حدید

و ثوب خز و ضابطه در تقدیر من آنست که مضاف الیه جنس مضاف باشد

از الجمله است و مثال فی مانند صیام ثلثه ایام و ضابطه در تقدیر فی آنست

که مضاف الیه اسم زمان باشد که واقع شده باشد دروی مضاف و قول مصنف که

واللام خذا لما سوی ذینک یعنی از مضاف الیه جنس یا ظرف مضاف نباشد

منوی لام خواهد بود مانند غلام زید و این الف که در خذا واقع شده

بدل است از نون تاکید خفیفه و قول مصنف که واخصص اولا یعنی اول که مضاف است

ایشان تخصیص میکند اگر مضاف الیه نکره باشد مانند هذا غلام رجل و افاده

میکند اگر معرفه باشد مانند هذا غلام زید و اگر افاده تخصیص و تعریف

نکند اضافه لفظی خواهد بود چنانکه مذکور خواهد شد

وان يشابه المضاف يفعل

وصفا فعن تنكيره لا يعزل

كرب راجينا عظيم الامل

مروع القلب قليل الحيل

وذي الاضافة اسمها لفظية

وتلك محضة ومعنوية

یعنی اگر مضاف مشابه باشد بفعل مضارع بمعنی در حال یا استقبال در حالی که وصف

باشد مانند اسم فاعل نحو ضارب زید الان و رب راجینا که راجینا اسم فاعل

است مضاف بضمیر که اعرف المعارف است و نه تخصیص یافته و نه تعریف

و بعد از رب بر سر وی آمده و عن تنکیره لا یعزل اشاره باین است

و اسم مفعول مانند هذا مضروب الاب و مروع القلب و صفه مشبهه

مانند هذا حسن الوجه و عظیم الامل و قلیل الحیل اما اگر مضاف وصف

باشد بمعنی ماضی مانند ضارب عمرو امس داخل اضافه معنوی است و قول

مصنف وذی الاضافة اسمها لفظیة یعنی این اضافه صفه را که شبیه بفعل مضارع است

اضافه لفظی مینامند بواسطه آنکه فایده او بلفظ راجع است ولیکن که آن

تخفیف است مانند ضارب زید که در اصل ضارب زیدا بوده

تنوین باضافه افتاده و قول مصنف و تلک محضة و معنویة تلک اشاره

است باین اضافه که سابقا مذکور شد که آن اضافه غیر وصف است و این قسم را

فايده او راجع بمعنى ميشود زيرا كه نقل ميكند مضاف را از ابهام به تخصيص بالتعريف

ووصل ال بذا المضاف مغتفر
ان وصلت بالثان كالجعد الشعر
او بالذى له اضيف الثانى
كزيد الضارب راس الجانى
وكونها فى الوصف كاف ان وقع
مثنى او جمعا سبيله اتبع

يعنى وصل الف لام در اضافه لفظى جايز است بشرط آنكه الف لام بر مضاف اليه نيز داخل باشد مانند الجعد الشعر والضارب الرجل يا آنكه الف لام بر اسمى باشد كه مضاف اليه را با او اضافه كرده اند مثل زيد الضارب راس الجانى واين شرط در صورتيست كه مضاف مفرد باشد يا جمع تكسير يا جمع مؤنث سالم اما اگر مضاف مثنى باشد يا جمع صحيح مذكر كافيست در دخول ال را بر وى بدون مضاف اليه مانند الضاربا زيد وهؤلاء المكرموا عمرو وكونها فى الوصف اشاره بان است وقول مصنف سبيله اتبع يعنى آن وصف مضاف در صورتى كه مثنى باشد يا جمع بر سبيل خود رفته است در اينكه معرب است بحرف كه قبل از نون است كه باضافه افتاده ونيابت واقع در اين اسلام است ودخول اين ال بر اضافه معنوى جايز نيست پس نتوان گفت هذا الغلام زيد يا جمع بين تعريفين لازم مى آيد

وربما اكسب ثان

اولا

اولا تانيثا ان كان لحذف موهلا
ولا يضاف اسم لما به اتحد
معنى واول موهما اذا ورد

يعنى مضاف از مضاف اليه كسب تانيث ميكند گاهى كه مضاف اليه مؤنث باشد بشرط آنكه صحيح باشد حذف مضاف ومضاف اليه از مضاف مستغنى توان شد مانند قطعت اصابعه كه در اصل قطع بعض اصابعه بود مضاف كه بعض است از مضاف اليه كسب تانيث كرده و بسبب شرط مذكور لهذا تاى تانيث در قطعت داخل شده وقول مصنف ولا يضاف اسم يعنى مضاف نمود اسمى با اسمى ديگر كه هر دو در معنى متحد باشند مانند مترادفين مثل ليث واسد وصفت وموصوف مثل رجل فاضل واگر در كلام جايى يافت شود كه موهم اين معنى باشد مؤول خواهد بود مانند سعيد كرز كه مترادفين انه وتاويل كرده اند بآنكه مراد از اول مسمى است واز ثانى اسم پس جا سعيد كرز بآن معنى خواهد بود كه جاء مسمى هذا اللقب ووجه عدم اضافه آنست كه مضاف از مضاف اليه كسب تخصيص يا تعريف ميكند وشيئى از نفس خود مخصص ومعرف نميشود پس واجب است كه مضاف مغاير مضاف اليه

وبعض الاسماء يضاف ابدا
وبعض ذا قد يات لفظا مفردا

يعنى بعض از اسما لازم الاضافه اند كه لفظ ومعنى وبدون اضافه

یعنی گاهی استعمال شده انه مانند کلا وکلتا وعند ولدی وسوی وبعضی از اسما

لازم الاضافه از جهت معنی ولفظ ایشان کاهی مفرد واقع میشود

مانند کل وبعض وای مثل وان کلا لما لیوفینهم وتلک الرسل

فضلنا بعضهم علی بعض وایا ما تدعوا وبعضی از اسما در اصل مضاف

واقع میشوند مانند مضمرات واسمای اشاره واسمای شرط واستفهام

وموصولات غیر ای وبعضی جارنست دروی اضافه وعدم اضافه

مانند غلام وثوب وغیر ذلک **وبعض ما یضاف حتما امتنع**

إیلاؤه اسما ظاهرا حیث وقع

کوحد لبی ودوالی سعدی

وشذ إیلاء یدی للبی

یعنی بعضی از اسمای که واجب الاضافه اند وممتنع است اضافه

ایشان باسم ظاهر ومخصوص است مضاف الیه ایشان بضمیر یعنی

کلمه وحد است مثل وحدی ووحدک ووحده ودیگری لبی مثل لبیک

واین مخصوص بضمیر مخاطب است ودیگری مانند دوالیک یعنی ادالة

لک بعد ادالة ودیگری سعدیک است یعنی اسعادا بعد اسعاد ومعنی آن

جنا بیک ومعنی لبیک اقامة علی اجابتک بعد اقامة وقول مصنف و

شذ ایلاء یدی یعنی واقع شدن اسم ظاهر بعد لبی مثل لبی یدی

که در شعر واقع شده است شاذ است **وألزموا إضافة**

إلى الجمل حیث وإذ وإن ینون یحتمل

إفراد إذ وما کإذ معنی کإذ أضف

جوازا

جوازا نحو حین جا نبذ یعنی بعضی از اسما لازم است

اضافه ایشان بجمله مثل حیث وحیث مضاف بجمله اسمی وفعلی

هر دو میباشد مانند جلست حیث زید جالس وجلست حیث

جلست واذ نیز اضافه او بجملتین واقع میشود مانند واذکروا اذ انتم

قلیل واذکروا اذ کنتم قلیلا وگاه هست که مضاف الیه اذ را حذف

میکنند وعوض او تنوین میاورد مانند وانتم حینئذ تنظرون وان

ینون یحتمل افراد اذ اشاره باین است وقول مصنف وما کاذ معنی

یعنی هر چه شبیه باذ باشد در معنی یعنی ظرف مبهم باشد وغیر محدود ومعنی

ماضی باشد حکم او حکم اذ است یعنی مضاف است بجمله مانند حین و

وقت وزمان ویوم وساعت مثل جئتک حین جا زید یعنی جا زید

وکذلک البواقی **وابن أو اعرب ما کإذ قد أجریا**

واختر بنا متلو فعل بنیا

وقبل فعل معرب أو مبتدا

اعرب ومن بنی فلن یفندا یعنی اسمای که گفته شد اذا

آنه مثل حین وساعت وغیر ذلک چنانچه مذکور شد جایز است در ایشان

اعراب وبنا ومختار بنا است اگر مضاف بجمله باشد که مصدر باشد

بمبنی یا مضارع که مبنی بود بجهت نون مانند مشتمة حین تبرز

وسمتهم حین یضربن وقبل فعل معرب یعنی هر گاه مضاف شوند

بجمله که مصدر بفعل مضارع معرب باشد مثل یوم ینفع الصادقین

صدقهم یا مضاف بجمله اسمی باشد مختار اعراب است وبنا نیز جایز است

جاریست و لم یعنه اشارة بآن است که یعنه ای لم یعط مثل

الم تعلم یا عمرک انی کریم علی حین الکرام قلیل

وألزموا إذا إضافة إلى جمل الأفعال كهن إذا اعتلى

یعنی از جمله اسمای که لازم الاضافه است اذا است و این اذا ظرف مستقبل

و متضمن معنی شرط است غالب و اضافه او بجمله فعلی می باشد و لی خلافا

للاخفش مثل آتیک اذا طلعت الشمس و هن اذا اعتلا و این جمله

در موضع جر است نزد جمهور و عامل در وی جواب او است و بعض

گفته اند که اذا مضاف نیست و عامل در وی فعلیست که در

پی اوست نه جواب آن

لمفهم اثنین معرف بلا

تفرق أضیف کلتا وکلا

از جمله اسمایی که لازم الاضافه از لفظا و معنی کلا و کلتا است و در اضافه این دو شرط

است یکی آنکه مضاف الیه آن مفهم اثنین باشد یعنی دلالت بر تثنیه

کند دوم آنکه معرفه باشد پس جایز نباشد کلا رجلین سیم آنکه متفرق نباشد

یعنی کلمه واحد باشد پس جایز نباشد کلا زید و عمرو مثال مجموع مثل کلا الرجلین

و کلتا المراتین و کلاهما و کلتاهما و غیر ذلک من الامثلة

ولا تضف لمفرد معرف

أیا وإن کررتها فأضف

أو تنو الاجزا واخصصن بالمعرفة

موصولة أیا وبالعکس الصفة

وإن یکن شرطا أو استفهاما

مطلقا

فمطلقا کمل بها الکلاما

یعنی آنکه از جمله اسمای که لازم الاضافه است این ای است و این ای استفهامی باشد و شرطی و صفتی

و موصوله و ای استفهامی مضاف میشود بنکره مطلقا مانند ای رجل

و ای رجلین و ای امرأتین عندکم و مضاف میشود بمعرفه گاهی مثنا

باشد یا جمع مانند فای الفریقین و ای کم احسن عملا و اضافه او بمفرد

معرفه ممکن نیست الا در دو موضع یکی آنکه تکرار واقع شود مانند ای زید

و ای عمرو عندک یعنی ای الرجلین دوم آنکه در مضاف الیه جمعیت

مقدر باشد تا سوال از اجزای او واقع شود مانند ای زید احسن یعنی

ای اجزائه احسن و ای در وقتی که موصوله باشد مضاف الیه

او معرفه است مانند یعجبنی ایهم قائم و از این باب است ایهم اشد علی

الرحمن واخصصا بالمعرفة آنرا بای است و بالعکس الصفة یعنی ای

در وقتی که صفت نکره واقع شود باشد عکس ای موصوله است یعنی

مضاف الیه او نکره است مانند مررت برجل ای رجل و حال

منه و ان یکن شرطا او استفهاما فمطلقا یعنی مضاف الیه او هم معرفه

واقع میشود و هم نکره بغیر از معرفه که مذکور شد در استفهامی مثال

شرطیه ایا ما الاجلین و ای رجل جاءک فاکرمه مثال استفهامیه ایکم

یاتینی بعرشها فبای حدیث بعده یومنون وألزموا إضافة

لدن فجر ونصب غدوة بها عنهم ندر

ومع مع فیها قلیل ونقل

فتح وکسر لسکون یتصل

ای و مع مع السکون

قلیل

ای فتح عین و سکونها وجر یعنی بکسر العین

فی صورة الفتح وا لکسر مع السکون یکون منفصل

مثل مع القوم و مع ابنک

از جمله اسمای لازم الاضافه لدن ومع است اما لدن بعضی گفته اند که ظرف
عند است وبعضی گفته اند که از برای ابتدای غایت است زمانا ومکانا
وهر چه در علی لدن واقع شود مجرور است باضافه مانند من لدن حکیم علیم
مگر غدوه که در وی سه وجه است جر بنا بر اصل ودوم رفع که اسم کان
مقدر باشد بعد از لدن مانند لدن کانت غدوه سیم نصب واین بنا بر
است که خبر کان مقدر باشد مانند لدن کانت الساعة غدوة وقول
که مع مع فیها قلیل یعنی مع با سکون قلیل است اشاره کرده باینکه
در وی دو لغت است فتح عین وسکون او وبعضی بکسر عین گفته اند که از
در صورت فتح وکسر با سکون متصل است مانند مع القوم ومع ابنک

وَاضْمُمْ بِنَاءً غَيْرًا انْ عَدِمْتَ مَا
لَهُ أُضِيفَ نَاوِيًا مَا عُدِمَا
قَبْلُ كَغَيْرُ بَعْدُ حَسْبُ أَوَّلُ
وَدُونُ وَالْجِهَاتُ أَيْضًا وَعَلُ
وَأَعْرَبُوا نَصْبًا إِذَا مَا نُكِّرَا
قَبْلًا وَمَا مِنْ بَعْدِهِ قَدْ ذُكِرَا

یعنی اسمای که جمعه درین ابیات ذکر کرده که کلمه غیر وقبل وبعد وحسب
واول ودون وجهات ست که ان خلف وامام وفوق وتحت
ویمین وشمال وکلمه عل است اینها مبنی بر ضم اند در صورتی که مضاف الیه
ایشان محذوف باشد ومنوی بمعنی مانند لله الامر من قبل ومن بعد
وحکی ابو علی ابدأ بذا من اول وقول مصنف واعربوا نصبا یعنی ایشان را معرب

ومنصوب اند در حالتی که نکره باشند ومضاف الیه ایشان محذوف
نباشد ومنوی نباشد نه لفظا ونه معنی مانند قول شاعر فساغ لی الشراب
وکنت قبلا اکاد اغص بالماء الفرات واعراب ایشان بغیر
نصب نیز نکرده اند مانند من قبل ومن بعد در قراءة بعضی وقول
نصبا بنا بر اغلبیت است واگر لفظ غیر کلمه ایست که دلالت میکند
بر مخالفت ماقبل او مر حقیقت مابعد او را وکلمه حسب را دو
استعمال است یکی بمعنی کافی مانند مررت برجل حسبک من رجل
ای کافیک ودوم آنکه بمنزله لا غیر است مانند رایت رجلا حسب
ای لا غیر اما کلمه عل موافق فوق است در معنی ودر مبنی بودن بر ضم مانند
اتیت نحو بنی کلاب من عل یعنی من فوقهم والحاصل از عبارت قوم
مفهوم میشود این کلمه عل مضاف واقع نشده است وعبارت مصنف موهم
است که مضاف تواند شد

وَمَا يَلِي الْمُضَافَ يَأْتِي خَلَفَا
عَنْهُ فِي الْإِعْرَابِ إِذَا مَا حُذِفَا
وَرُبَّمَا جَرُّوا الَّذِي أَبْقَوْا كَمَا
قَدْ كَانَ قَبْلَ حَذْفِ مَا تَقَدَّمَا
لَكِنْ بِشَرْطِ أَنْ يَكُونَ مَا حُذِفْ
مُمَاثِلًا لِمَا عَلَيْهِ قَدْ عُطِفْ

غرض ازین ابیات آنست که مضاف را گاهی حذف میکنند ومضاف الیه را قائم مقام او می
سازند در اعراب واین در صورتی است که قرینه باشد بر حذف مضاف
مانند آیه واشربوا فی قلوبهم العجل یعنی حب العجل وجاء ربک ای امر ربک

و قول معه در مثال دوم این کلام است که حذف میکند مضاف و مضاف الیه

الیه رجز خود با بیت دوم که شرط است

خود لفظا و معنی مانند اکل امرء تحسبین امرأ ونار توقد باللیل نارا

که در تقدیر است که وکل نار چون عطف است بر مثال خود که ان

کلی است که در مصرع اول است و مراد حذف کرده از و مضاف الیه

ويحذف الثاني فيبقى الاول

كحاله اذا به يتصل

بشرط عطف واضافة الى

مثل الذي له اضيف الاول

حذف میکنند مضاف الیه را ال خود میکذارد بر حال خود و تنوین نمیدهد و اگر تثنیه

باشد نون نمی آورد که با اضافه افاده عود میکند زیرا که مضاف الیه در این صورت

در حکم مذکور است و این شرط است که عطف کرده باشند بر مضاف

مذکور اسمی را که ان اسم مضاف باشد به مضاف الیه محذوف مانند انکه

میگویند قطع الله ید ورجل من قالها که در تقدیر است که قطع الله ید من

قالها ورجل من قالها که اول را جهت دلالت ثانی حذف کرده اند

فصل مضاف شبه فعل ما نصب

مفعولا او ظرفا اجز ولم يعب

فصل يمين واضطرارا اوجدا

باجنبي او بنعت او ندا

و ان فاصله میان مضاف که این صفت دارد که شبه فعل است و مضاف الیه

الیه او منصوب مضاف را که روا است که ان منصوب مفعول باشد یا ظرف مثال

اول کرمیه و کذلک زین لکثیر من المشرکین قتل اولادهم شرکائهم در قرائت

ابن عامر که اولاد را منصوب میخواند که مفعول قتل باشد و شرکا را

مجرور که مضاف الیه قتل باشد بنابر اضافه مصدر بفاعل و مثال ظرف

چنانکه از بعضی فصحا این عبارت مشهور است که ترک یوما نفسک

وهواها سعی لها فی رداها و قول معه و لم یعب فصل یمین یعنی روا است

فاصله میان مضاف و مضاف الیه بقسم مانند هذا غلام والله زید و قول

مصنف و اضطرارا اوجدا یعنی در ضرورت فاصله باجنبی یعنی غیر معمول مضاف

و بنعت مضاف و بنداء جایز است مثال اول مانند کما خط الکتاب

بکف یوما یهودی یقارب او یزیل که فاصله شده است میان کف

و یهودی یوما که اجنبی کف است زیرا که معمول خط است مثال دوم مثل

این بیت نجوت وقد بل المرادی سیفه من ابن ابی شیخ الاباطح طالب

مثال سیم مانند کان برذون ابا عصام زید حمار دق باللجام ای اذا

کان برذون زید یا ابا عصام

المضاف الى ياء المتكلم

آخر ما اضيف لليا اكسر اذا

لم يك معتلا كرام وقذا

او يك كابنين وزيدين فذي

جميعها اليا بعد فتحها احتذي

وتدغم اليا فيه والواو وان

ما قبل واو ضم فاكسره يهن

وَالْغَاسِلَهْ وَفِي الْمَقْصُورِ عَنْ

هُذَيْلٍ انْقِلَابُهَا يَاءً حَسَنْ

یعنی اثبات بیان احوال مضاف بیای متکلم کرده بدین قول که او

ما اضیف لیا آوره یعنی مکسور ساز اول اسمی را که مضاف بیای متکلم است

اگر در غیر معتل اللام باشد مانند ابنی و جمع باشد مانند خواه ناقص مانند

رامی و خواه مقصور مانند فتی و همچنین مثنیه باشد مانند ابنی و جمع باشد

مانند زیدین که درین چهار موضع لازم است فتح یا و سکون ما قبل او

مگر آنکه اضافه بیا میکنند یا را می‌آرند و ادغام لام الفعل در یای متکلم و

فدای میکنند و ابنین ابنی و زیدین را زیدی و در غیر این چهار

موضع ما قبل یا مکسور است و یا ساکن مانند غلامی و در جایز و دلوی

و غیر ذلک و قول مصنف و تم الیا یعنی اگر اسمی که مضاف بیای متکلم است

آخر او یا باشد ادغام کن در یای متکلم چنانچه مذکور شد و قول مصنف واوا

وان ما قبل واو ضم یعنی اگر آخر او واو باشد واو را نیز قلب بیا کن و یا را در یا

ادغام کن و ضمه ما قبل واو را ابدال بکسره کن مانند جاء الزیدون که در

حالت اضافه جاء الزیدی میگویند زیرا که نون باضافه افتاده و واو

منقلب بیا شده و ضمه بکسره و قول مصنف والفا سلم و عن هذیل انقلابها

یعنی از آخر کلمه که اضافه بیای متکلم میکنند الف باشد بحال خود نگاه

باید داشت مانند غلامای و عصای و هذیل الف مقصور را ابدال بیا میکنند

و یا را در یا ادغام میکنند چنانکه عصا را عصی میگویند اعمال المصدر

بِفِعْلِهِ الْمَصْدَرَ أَلْحِقْ فِي الْعَمَلْ

مُضَافًا اَوْ مُجَرَّدًا اَوْ مَعَ اَلْ

اِنْ كَانَ فِعْلٌ مَعَ اَنْ اَوْ مَا يَحُلّ

مَحَلَّهُ وَلِاسْمِ مَصْدَرٍ عَمَلْ یعنی ملحق ساز مصدر را بفعل خود در

عمل در حالتی که مصدر مضاف باشد مانند عجبت من ضربک زیدا یا مجرد

باشد از اضافه والف لام مانند عجبت من ضرب زیدا یا بالف لام

باشد مانند عجبت من الضرب زیدا و در صورتی است که فعل با ان

مصدری یا ما مصدری تواند بجای او نشیند یعنی مقدر بشود و بعد از

ان و ما است که از وی اراده ماضی یا مستقبل کنند مانند عجبت من

ضربک زیدا امس او غدا یعنی من ان ضربته او من ان تضربه اما بعد از ما

در صورتی است که از و اراده حال کنند مانند عجبت من ضربک

زیدا الان ای مما تضرب زیدا و قول مصنف و لاسم مصدر عمل یعنی اسم

مصدر نیز عمل فعل میکند و فرق میان مصدر و اسم مصدر آنست که

اسم مصدر موافق مصدر است در دلالت و مخالف او است در خالی

بودن از بعضی حروف که در فعل است بغیر عوض مانند عطا که مساوی اعطاست

در معنی و مخالف او است در خلو از همزه بلا عوض و بغیر عوض احتراز است

از نحو عده که او مصدر است زیرا که تا در و عوض واو است در وعد و

همچنین اسم مصدر است آنچه در اول او میم مزید باشد لغیر المفاعلة مانند

مضرب و مقتل و همچنین اسم مصدر است آنکه فعل او در غیر ثلاثی باشد

واو بر وزن مصدر ثلاثی باشد مانند غسل و وضو که فعل ایشان اغتسل

و توضأ است وَبَعْدَ جَرِّهِ الَّذِي أُضِيفَ لَهْ

كمّل بنصب او برفع عمله — يعنى اگر مصدر مضاف بفاعل باشد
منصوب ميكرداز مفعول را تا عمل او كامل باشد مانند عجبت من ضرب
زيد العمرَ واگر مضاف بمفعول باشد مرفوع ميكرداز فاعل را مانند عجبت من
تطليق هند زيدٌ — وجرّ ما يتبع ما جرّ ومن
راعى في الاتباع المحل فحسن — يعنى هرگاه مصدر مضاف بفاعل
باشد فاعل لفظا مجرور است ومحلا مرفوع وهمچنين اگر مضاف بمفعول لفظا
مجرور است ومحلا منصوب پس اگر در اين صورت مضاف اليه را تابعى
در وجود دو وجه جايز است يكى مراعات لفظ كه مجرور باشد ويكى مراعات محل كه
مرفوع يا منصوب باشد مانند عجبت من ضرب زيد الظريف كه در
صفه هم جر وهم رفع مجوز است وهمچنين در تابع مفعول

اعمال اسم الفاعل

كفعله اسم فاعل في العمل — ان كان عن مضيه بمعزل
وولي استفهاما او حرف ندا — او نفيا او جا صفة او مسندا

يعنى اسم فاعل عمل فعل خود ميكند از رفع ونصب وتعدى ولزوم در وقتى كه
بمعنى ماضى نباشد يعنى بمعنى حال يا استقبال باشد زيرا كه عمل او بنا بر مشابهت
فعل مضارع است مانند ضارب كه مشابه يضرب است در عدد حروف
مثل اضارب زيد عمرا الآن واگر بمعنى ماضى باشد عمل نميكند پس گفته
نميشود ضارب زيد عمرا امس بلكه او را اضافه ميكنند وميگويند زيد
ضارب عمرو امس وقول مصنف وولى استفهاما يعنى عمل اسم فاعل مشروط

است با آنكه قبل او استفهام باشد يا نفى يا ندا يا صفت واقع
شده باشد يا خبر مثال اول اضارب انت عمرا مثال دوم
ما ضارب اخوك زيدا مثال سيم يا طالعا جبلا مثال چهارم
مررت برجل ضارب عمرا مثال پنجم زيد ضارب عمرا

وقد يكون نعت محذوف عرف — فيستحق العمل الذي وصف

يعنى گاه هست كه اسم فاعل عمل فعل ميكند در وقتى كه صفت موصوف
مقدر باشد يعنى موصوفش را حذف كرده باشند مانند قوله تعالى ومن الناس
والدواب والانعام مختلف الوانه اى صنف مختلف
الوانه كه صنف كه موصوف است محذوف است

وان يكن صلة ال ففي المضي — وغيره اعماله قد ارتضي

يعنى هرگاه كه اسم فاعل مقرون
بال باشد پس عمل فعل خود ميكند مطلقا خواه ماضى وخواه حال وخواه
مستقبل مانند هذا الضارب زيدا الآن او غدا او امس واين عمل
مرضى است نزد جميع اهل نحو وقد ارتضى اشاره باين است

فعال او مفعال او فعول — في كثرة عن فاعل بديل
فيستحق ما له من عمل — وفي فعيل قل ذا وفعل

يعنى هرگاه كه خواهند كه بيان
كثرت ومبالغه نمايند در اسم فاعل او را به پنج صيغه نقل ميكنند كه آن

فعّال ومفعال وفعول وفعيل وفعل است وايشان عمل اسم فاعل

ميكنند واعمال ثلثه اول اكثر است از اعمال دو قسم اخر كثرة

وقلّ ذا اشاره باين است مثل اما العسل فانا شرّاب

وانه لمنحار بوائكها وضروب بنصل السيف وان الله سميع دعاء

وما سوى المفرد مثله جعل

في الحكم والشروط حيث عملا يعني ماسواى مفرد

از مثنى ومجموع در اسم فاعل وصيغه مبالغه حكم مفرد دارند در عمل

بشروط مذكور مانند كريمه الذاكرين الله كثيرا والذاكرات

وانصب بذي الاعمال تلوا واخفض

وهو لنصب ما سواه مقتضي يعني اسمى كه در

پى اسم فاعل است جايزست نصب او وجر او مانند ان الله

بالغ امره كه بنصب وجر هر دو خوانده اند وهو لنصب ما سواه

يعني هر گاه اسم فاعل متعدى زياده بر مفعول واحد باشد در غير مفعول

اول متعين نصب است مانند انا المعطي زيد الدرهم

واجرر او انصب تابع الذي انخفض

كمبتغي جاه ومالا من نهض يعني هر گاه كه اسم فاعل

مجرور سازد مابعد خود را در تابع ان مجرور دو وجه جايز است

جر بنا بر حمل بر لفظ ونصب بنا بر اضمار فعل مانند هذا ضارب

زيد وعمرو وهمچنين مبتغي جاه ومالا وكل ما قرر لاسم فاعل

يعطى اسم مفعول بلا تفاضل

فهو كفعل صيغ للمفعول في

معناه كالمعطى كفافا يكتفي

يعني كه اسم مفعول عمل فعل خود ميكند بشروط سابقه در اسم فاعل در ايا

صورت مفعول را مرفوع ميسازد جهت اقامت او مقام فاعل

پس مضروب ابوه مثل ضرب ابوه است واگر دو مفعولي باشد

اول مرفوع است ودوم منصوب مانند المعطى كفافا يكتفي المعطى

مبتدا است وال در وي موصول است ودر معطى ضميرست راجع بال

مفعول اول است وكفافا مفعول ثانيست ويكتفي خبر مبتدا است

وقد يضاف ذا الى اسم مرتفع

معنى كمحمود المقاصد الورع يعني جايز است در اسم مفعول

كه اضافه كنند وى را بمرفوع باو مثل الورع محمود المقاصد كه در اصل

محمود مقاصده بوده

ابنية المصادر

فعل قياس مصدر المعدى

من ذي ثلاثة كرد ردا يعني بدانكه ابنيه مصدر ثلاثي

در اين مقام اكتفا باين شده از فعل ثلاثي كه متعدى باشد مصدر او بر وزن

فعل بسكون عين مي آيد از روى قياس مانند كه مصدر او ردا است

وهمچنين از ضرب ضربا واز فهم فهما وفعل اللازم مثل قعد

له فعول باطراد كغدا

ما لم يكن مستوجبا فعالا

او فعلانا فادر او فعالا

فأول لذي امتناع كأبى

والثان للذي اقتضى تقلبا

للدا فعال أو لصوت وشمل

سيرا وصوتا الفعيل كصهل

یعنی فعل لازم از ثلاثی اگر بر وزن فَعَلَ بفتح عین باشد مصدر او بر وزن فُعول می آید از روی قیاس مانند قَعَدَ قُعودًا و غَدا غُدُوًّا

در وقتی که این مصدر مستوجب آن باشد که بر وزن فِعالًا یا

آید پس اول که فِعالًا است آن مصدر فعلیست که دال بر امتناع

مانند أبَى إباءً و نَفَرَ نِفارًا و أبَقَ إباقًا و ثانی که فَعَلانًا است

مصدر فعلیست که دلالت بر تقلب و اضطراب کند مانند طاف

طَوَفانًا و جال جَوَلانًا و غَلَت القِدْرُ غَلَیانًا و اما آنکه تحتی

آنست که مصدر او بر وزن فُعال باشد آن هم فعلیست که دلالت

بر مرض و دردی کند یا بر صوت مثال اول مانند سَعَلَ

سُعالًا و زَكَمَ زُكامًا مثال ثانی مانند نَعَقَ الراعی نُعاقًا و قول

مصنف و شمل سیرا و صوتا الفعیل یعنی فعل ثلاثی لازم که بر وزن

فَعَلَ باشد و دلالت بر سیر یا صوت کند مصدر او بر وزن فَعیل

می آید مثال اول رَحَلَ رَحیلًا و مثال ثانی نَعَقَ نَعیقًا و صَهَلَت

الخیل صَهیلًا فُعولة فَعالة لِفَعُلا

كسهل الأمر وزيد جزلا

یعنی آنکه فعل بضم عین

باشد لازم و مصدر او بر دو وزن آید یکی فُعولة و

ودیگر فَعالة مانند سَهُلَ سُهولةً و صَعُبَ صُعوبةً و فَصُحَ فَصاحةً

و جَزُلَ جَزالةً وما أتى مخالفا لما مضى

فبابه النقل كسخط ورضى

یعنی آنکه گذشت در بیان مصدر ثلاثی فعل قیاسیست مطرد و اگر چیزی بر خلاف آنچه مذکور شد

آید پس آن قیاسی نیست بلکه محل سماع و نقل است مانند سَخِطَ سُخطًا و رَضِیَ رِضًا و

ذَهَبَ ذَهابًا و شَكَرَ شُكرانًا و جَحَدَ جُحودًا و غیر ذلك وغير ذي ثلاثة

مقيس مصدره كقدس التقديس

وزكه تزكية وأجملا

إجمال من تجملا تجملا

واستعذ استعاذة ثم أقم

إقامة وغالبا ذا التا لزم

وما يلي الآخر مد وافتحا

مع كسر تلو الثان مما افتتحا

بهمز وصل كاصطفى وضم ما

يربع في أمثال قد تلملما

در این ابیات بیان اینست مصدر غیر ثلاثی میکند چنانچه

هر فعل که زیاده باشد بر ثلاثی او را مصدریست قیاسی پس آنکه بر وزن

فَعَّلَ باشد بفتح فا و تشدید عین و لام او صحیح باشد مصدر او بر وزن

تفعیل می آید مانند زكّى تزكیة و اما آنکه بر وزن أفعل باشد در صحیح العین

مصدر او بر وزن إفعال است مانند أجمل إجمالا و أكرم إكراما و در غیر

صحیح العین بر وزن إفعال است لکن نقل حرکت عین با فا کرده اند و عین

را حذف کرده اند و عوض او تا در آخر می آورند مانند أقام إقامة

که در وصل اقوا ما بوده ام اقیم اقامه اشاره باین است و غالبا دا

ات لازم بشی گاهی این تا را حذف میکنند مانند اقام الصلوه اما اگر

بروزن تفعّل بفتح عین مشدد مصدر او بروزن تفعّل است مانند

تحمّل تحمّلا و تعلّم تعلّما اما اگر در اول او همزه وصل باشد پس معدر او

انست که حرف ثالث او مکسور باشد و ما قبل آخر و الفی زیاده کرده باشند

مانند اصطفی اصطفاء و استخرج استخراجا و ترک مصدر ملیک الاخر

اشاره باین است اما استفعل معتل العین مصدر او بر استفعال

است لکن نقل حرکت عین او بما قبل میکنند که آن فای کلمه است

و عین را حذف میکنند و تای تانیث عوض او زیاده میکنند مانند استعاذ

استعاذة اما اگر بروزن تفعلل باشد و پس مصدر او انست که حرف رابع او

مضموم باشد مانند تلملم تلملما و تدحرج تدحرجا

فعلال او فعللة

لفعللا واجعل مقيسا ثانيا لا أولا

هرگاه فعل بروزن فعلل باشد مانند دحرج مصدر او بروزن فعلال

و فعللة می آید مانند دحرج دحرجة و دحراجا و فعللة قیاسیست

لفاعل الفعال والمفاعلة

وغير ما مر السماع عادله

یعنی هر فعلی که بروزن فاعل باشد

مانند قاتل مصدر او بروزن فعال و مفاعلة می آید مانند قاتل

قتالا و مقاتلة و غیر ما مر یعنی آنچه از مصادر غیر ثلاثی مصدری اصلاً

او از آن مصادر قیاسی وارد شود سماعی است و سماع معادله یا مقیاس

میکند یعنی هر که قیاس رد کند مقدم میکند بلکه آن مصدر را بروزن

اگرچه ارادت مره حفظ میکنند و پس بر آن تا را ان گردد مخصوص

وفعلة لمرة كجلسة

همان ماده فعل است

وفعلة لهيئة كجلسة

هرگاه که از مصدر ثلاثی مجرد اراده مرة واحده کنند فعلة او را آورند مانند جلسة

و اگر از این مصدر اراده هیئة کنند فعلة ... مانند جلسة

في غير ذي الثلث بالتا المرة

وشذ فيه هيئة كالخمرة

یعنی اگر در غیر ثلاثی اراده مرة کنند تای تانیث در آخر او زیاده میکنند مانند استخرج استخراجة و شاذ است در غیر ثلاثی مصدری که برهیئت کنند مانند خمرة الخمرة و النقبة ...

أبنية أسماء الفاعلين والصفات المشبهة بها

كفاعل صغ اسم فاعل إذا

من ذي ثلثة يكون كغذا

وهو قليل في فعلت وفعل

غير معدى بل قياسه فعل

وأفعل فعلان نحو أشر

ونحو صديان ونحو الأجهر

بدانکه اسم فاعل از ثلاثی بروزن فاعل است در فعلی که بروزن فعل مفتوح العین باشد خواه متعدی و خواه لازم مانند علم عالم و اگر متعدی باشد یا بروزن فعل بالضم العین باشد

اسم فاعل بروزن فَعِل است مانند أَمِنَ آمِنٌ وسَلِمَ
فهو سالم وحَمُضَ اللبن فهو حامض بلکه قیاس اسم فاعل فعل بکسر
عین غیر متعدی است بروزن فَعِلٌ وأَفْعَلُ وفَعْلانُ آمده وأیضاً
صفت مشبهه میکوید مثل فَعِلٌ بَطِرَ وأَشِرَ وفَرِحَ مثال أَفْعَلُ
مانند أسود وأجهر ومثال فعلان صديان وطيبان وعطشان

وفَعْلٌ أَوْلَى وفَعِيلٌ بِفَعُلْ
كالضَّخْمِ والجَمِيلِ والفِعْلُ جَمُلْ
وأَفْعَلٌ فيه قليلٌ وفَعَلْ
وبِسِوَى الفَاعِلِ قد يَغْنَى فَعُلْ

یعنی هرگاه که فعل ثلاثی بروزن فَعُلَ بضم عین باشد اولی است در وزن فَعْل
بسکون عین مانند ضَخُمَ فهو ضَخْمٌ وصَعُبَ فهو صَعْبٌ ودر فَعِيل
مانند جَمُلَ فهو جميل وشَرُفَ فهو شريف وبروزن أَفْعَل وفَعَل نیز آمده
واین وزن قلیل است مانند خَطُبَ فهو خَطِبٌ وحَسُنَ فهو حَسَنٌ
وقول مصنف وبسوى الفاعل قد يغنى فَعُل مفتوح العين اسم فاعل در
بروزن فاعل است چنانکه مذکور شد کاه هست که بروزن غیر فاعل نیز
آمده برخلاف قیاس مانند شاب فهو أشيب وطاب فهو
طيب

وزِنَةُ المُضَارِعِ اسْمُ فَاعِلِ
مِنْ غَيْرِ ذِي الثَّلَاثِ كالمُوَاصِلِ
مَعْ كَسْرِ مَتْلُوِّ الأَخِيرِ مُطْلَقَا
وضَمِّ مِيمٍ زَائِدٍ قد سَبَقَا

یعنی هرگاه که اسم فاعل از غیر ثلاثی بنا کنند بروزن مضارع آن
فعل بنا می‌کنند بعد از آنکه میم مضمومه بجای حرف مضارعت آرند
وماقبل آخر را مکسور سازند مانند مُكْرِم ومُوَاصِل وغير ذلك

وإِنْ فَتَحْتَ مِنْهُ مَا كَانَ انْكَسَرْ
صَارَ اسْمَ مَفْعُولٍ كَمِثْلِ المُنْتَظَرْ
وفي اسْمِ مَفْعُولِ الثُّلَاثِيِّ اطَّرَدْ
زِنَةُ مَفْعُولٍ كَآتٍ مِنْ قَصَدْ

یعنی هرگاه که خواهند که اسم مفعول از غیر ثلاثی بنا کنند همان بروزن اسم فاعل
آن باب بنا میکنند لکن ماقبل آخر او را مفتوح میسازند مانند مُنْتَظَر
ومُقَاتَل واسم مفعول از ثلاثی بنای او بروزن مفعول است از روی
قیاس مطرد مانند مضروب ومقصود واز لازم با متعدی ساخته شود
که فعلش با و متعدی است مانند ممرور به

ونَابَ نَقْلًا عَنْهُ ذُو فَعِيلِ
نَحْوُ فَتَاةٍ أَوْ فَتًى كَحِيلِ

یعنی در ثلاثی وزن فعیل نایب اسم
مفعول آمده نقلاً یعنی بحسب سماع از عرب مانند رجل كحيل وامرأة
كحيل ورجل جريح وامرأة جريح تمثيل مصنف بفتاة وفتى اشاره است
باین معنی که مذکر وتأنیث در وی یکسانست

الصفة المشبهة باسم الفاعل

صِفَةٌ اسْتُحْسِنَ جَرُّ فَاعِلِ
مَعْنًى بِهَا المُشْبِهَةُ اسْمَ الفَاعِلِ
وصَوْغُهَا مِنْ لَازِمٍ لِحَاضِرِ
كَطَاهِرِ القَلْبِ جَمِيلِ الظَّاهِرِ

صفت مشبهه جهت آن میگویند که مشابه اسم فاعل است ...

صفة مشبهه اسمی است که مشتق از فعل لازم و اراده میشود از وی حال

از وی مثل طاهر القلب وجمیل الظاهر وحسن الوجه وغیر ذلک که

در اصل طاهر قلبه وجمیل ظاهره وحسن وجهه بوده بعد از اضافه

این اوصاف بفاعل طاهر القلب وجمیل الظاهر وحسن الوجه شده بخلاف

اسم فاعل که بنای او از لازم ومتعدی هر دو میشود

وَعَمَلُ اسْمِ فَاعِلِ الْمُعَدَّى
لَهَا عَلَى الْحَدِّ الَّذِي قَدْ حُدَّا

فاعل متعدی میکند از رفع ونصب بر وجهی که مذکور شد در اسم فاعل

از اعتماد بر ما قبل که استفهام ونفی وغیر ذلک است مانند زید حسن

وجهه که در حسن ضمیری است راجع بزید فاعل اوست ووجهه منصوب است

که معمول اوست مثل ما سبق بدیه وسبق ما تعمل فیه مجتنب

وَكَوْنُهُ ذَا سَبَبِيَّةٍ وَجَبْ

یعنی سبقت معمول صفة مشبهه رو جایز نیست وان صفة عمل نمیکند الا در سببی ومراد از سببی

است که معمول متلبس باشد بضمیر صاحب صفت لفظا یا معنی

اما لفظا مانند زید حسن وجهه واما معنی مانند زید حسن الوجه ای منه

فَارْفَعْ بِهَا وَانْصِبْ وَجُرَّ مَعَ أَلْ
وَدُونَ أَلْ مَصْحُوبَ أَلْ وَمَا اتَّصَلْ
بِهَا مُضَافًا أَوْ مُجَرَّدًا وَلَا
تَجْرُرْ بِهَا مَعَ أَلْ سُمًا مِنْ أَلْ خَلَا

وَمِنْ إِضَافَةٍ لِتَالِيهَا وَمَا
لَمْ يَخْلُ فَهْوَ بِالْجَوَازِ وُسِمَا

یعنی رفع ده بصفة ونصب ده وجر ده معمول صفت را خواه صفت با الف

لام باشد وخواه بدون الف لام مانند الحسن وحسن خواه معمول او با الف

لام باشد مانند حسن الوجه مصحوب ال اشاره بآن است وما اتصل

بها معطوف بر مصحوب ال است وضمیر بها عاید است بصفت یعنی

در حالتی که معمول صفة مضاف باشد خواه باشی که در وال باشد مانند

الحسن وجه الاب خواه مجرد باشد از الف لام مانند حسن وجهه وقول

مصنف ولا تجرر بها یعنی بصفة مشبهه جر مده اسمی را که خالی از ال باشد وخالی باشد

از اضافه بآنچه که خالی از ال باشد در حالتی که صفة مشبهه با ال باشد وآن

امتناع جر در چهار مثال است یکی الحسن وجهه دوم الحسن وجه ابیه سیوم

الحسن وجه اب چهارم الحسن وجه وقول مصنف وما لم یخل یعنی آنچه که خالی

از ال نباشد جایز است در وی مانند الحسن الوجه والحسن وجه الاب

التعجب

بِأَفْعَلَ انْطِقْ بَعْدَ مَا تَعَجُّبَا
أَوْ جِئْ بِأَفْعِلْ قَبْلَ مَجْرُورٍ بِبَا
وَتِلْوَ أَفْعَلَ انْصِبَنَّهُ كَمَا
أَوْفَى خَلِيلَيْنَا وَأَصْدِقْ بِهِمَا

یعنی انطق بوزن افعل بعد از ما نحو ما احسن در حالتی که متعجب باشی یا اتیان کن با افعل پیش از مجرور

بباء مانند احسن بزید وآنچه معمول ما افعل است منصوب است واصل

آنکه منحصر است اهل نحو صیغه تعجب را در دو صیغه که یکی ما افعل است

و مثال افعل به و مثال هم ما اوفی خلیلینا و اصدق بهما اما ما نفی است
مبتدا است و اوفی فعل ماضی است و ضمیر مستتر در وی عاید است بما ان امر
اوست و خلیلینا مفعول اوست و این جمله خبر مبتدا است یعنی شی اوفی
خلیلینا ای صیرهما وفیین و اما اصدق لفظا امر است و معنی اخبار
و با در بهما زایده است و مجرور در محل رفع است که فاعل باشد و نزد بعضی
انکه با از برای تعدیه و مجرور در محل نصب است که مفعول باشد و فاعل
مستتر است

وحذف ما منه تعجبت استبح
إن كان عند الحذف معناه يضح
وفي كلا الفعلين قدما لزما
منع تصرف بحكم حتما

که ان اسم منصوب است بعد از ما افعل و اسم مجرور است بعد از افعل به
که دلیل ... حذف او باشد مانند ما اعف واکرم ای ما اعفه
واکرمه و مثال ثانی کریمه اسمع بهم وابصر ای بهم بهم را حذف کرده اند
بواسطه دلالت ما تقدم بر وی و در هر دو کلا الفعلین یعنی فعلین
تعجب که سابقا مذکور شد غیر متصرف اند در هر دو ...

وصغهما من ذي ثلاث صرفا
قابل فضل تم غير ذي انتفا
وغير ذي وصف يضاهي أشهلا
وغير سالك سبيل فعلا

درین دو بیت ... شروط کرده که در فعلی ... از صیغه تعجب بنا کرده اند

٨٩

معتبر است از روی قیاس و شروط مذکور بقول ... اول انکه
فعل باشد ذی ثلاث اشاره بان است یعنی فعل ذی ثلث دوم انکه
باشد چه بنای این صیغه در غیر ثلاثی نمی باشد سیم انکه متصرف باشد پس
جایز نباشد از فعل غیر متصرف مانند نعم و بئس چهارم انکه قابل تفاضل باشد
پس جایز نباشد از فعل غیر ... که فعل او در بعضی بر بعضی زیاده نباشد مانند
مات و هلک و فنی الشی پنجم انکه تام باشد پس جایز نباشد بنای این صیغه از
فعل ناقص مانند کان و اخوات او ششم انکه فعل مثبت باشد
نه منفی هفتم انکه فعل نباشد که اسم فاعل او بر وزن افعل باشد مثل افعال
که بر الوان و عیوب دلالت کند مانند سود که اسم فاعلش اسود است و حمر
حمر و خضر اخضر و شهل اشهل و عور اعور هشتم انکه مبنی از برای مفعول
نباشد مانند ضرب زید

واشدد او اشد او شبههما
يخلف ما بعض الشروط عدما
ومصدر العادم بعد ينتصب
وبعد افعل جره بالبا يجب

یعنی هر گاه که خواهند
که صیغه تعجب بنا کنند از فعلی که مستکمل شروط مذکوره نباشد متوصل میشوند
بلفظ اشدد و مانند آن و بلفظ اشد و مانند آن و بعد ازین دو ...
مصدر ان فعل عادم الشروط که اراده بنای تعجب از وی دارند منصوب
میگردد مانند یا مجرور بباء جر که میگویند ما اشد واعظم دحرجته واستخراجه
واشدد واعظم بدحرجته واستخراجه وما اقبح عوره واقبح بعوره وما
اشد حمرته واشدد بحمرته وعلی هذا القیاس مالم یذکر

وبالندور احكم لغير ما ذكر
ولا تقس على الذي منه أثر

نیز از وارد شود فعل تعجب بدون شروط مذکوره بر سبیل شذوذ
خواه بود و قیاس نمی‌کنند بر غیر او را و مثلش آنست مثل ما اخصره
که اختصر ماخوذ است و ما احمقه که از وصف ماخوذ است و ما
اعساه که متصرف نیست

وفعل هذا الباب لن يقدما
معموله ووصله به الزما
وفصله بظرف او بحرف جر
مستعمل والخلف في ذاك استقر

جایز نیست
تقدیم معمول فعل تعجب بر وی چنانکه نتوان گفت زیدا ما احسن
و زید را احسن و همچنین جایز نیست فاصله میان فعل تعجب و معمول او
با جنبی اما بظرف و حرف جر هرگاه این ظرف و مجرور معمول
واقع شده پس خلاف است و مشهور جواز است مثل ما احسن فی الهیجا
لقاءها واکثر فی الکربات عطاءها واکثر المکرمات بقاءها

نعم وبئس وما جری مجراهما

فعلان غير متصرفين
نعم وبئس رافعان اسمين
مقارني ال او مضافين لما
قارنها كنعم عقبى الكرما
ويرفعان مضمرا يفسره
مميز كنعم قوما معشره

بدان که در نعم و بئس چهار لغت است کسر اول و سکون ثانی و کسر هر دو
و فتح اول و کسر ثانی و فتح اول و سکون ثانی و هر جا که عین او
حرف حلق باشد این چهار لغت درو هست مانند شهد و اصح
آنست که این نعم و بئس فعل ماضی اند و غیر متصرفین از فعلان
جز آنست که مقدم شده و سبب آنکه نعم و بئس است و غیر متصرفین صیغه
فعلان است و کل واحد از نعم و بئس رفع میدهد اسمی را و اینکه واحد را
و آن اسم مرفوع که فاعل ایشان است سه قسم است یکی آنکه مقترن
با ال باشد مانند نعم الرجل و نعم المولی و بئس الشراب دوم آنکه
مضاف باشد باسمی که مقترن باشد بال مانند ولنعم دار المتقین
و نعم عقبی الکرام سیوم آنکه ضمیر مستتر باشد مفسر بنکره منصوبه که تمیز
او باشد مانند نعم قوما معشره که در نعم ضمیر است مستتر که آن اسم است
و قوما ممیز اوست و معشره مبتدا است و ما قبل او خبرش

وجمع تمييز وفاعل ظهر
فيه خلاف عنهم قد اشتهر

و در جواز جمع میان تمیز و فاعل ظاهر نعم سه مذهب است اول
منع است مطلقا چنانکه جایز نیست نعم الرجل رجلا زید دوم
جواز است مطلقا سیوم تفصیل است [illegible] وجه که از تمیز فایده
بیش که فاعل [illegible] جایز است مانند نعم الرجل فارسا
زید و الا فلا کنحو نعم الرجل رجلا زید

وما مميز وقيل فاعل
في نحو نعم ما يقول الفاضل

نیز هرگاه که کلمه ما واقع

شود بعد از نعم وبئس ودر پی او گاهی فعل می‌آید مانند نعم ما یقول
الفاضل وگاهی اسم مانند نعما هی پس اگر در پی او فعل باشد حکم ما
نکره است موصوفه بفعل که بعد از وست ودر موضع نصب است
بحکم تمیز فاعل مستتر باشد وبعضی گفته‌اند که ما موصوله وفاعل است وفعل
که بعد از وست صلت مخصوص محذوفست یعنی نعم ما یقول الفاضل
بر این تقدیر است نعم الذی شیء یقوله الفاضل واما اگر در پی او اسم باشد
مانند نعما هی بعضی گفته‌اند این ما موصوفه است وتامه وفاعل است وحکم
بعد از نعم مخصوص است پس نعما هی در تقدیر این است که نعم الشیء هی وبعضی
گفته‌اند که نکره غیر موصوفه در موضع نصب است بنا بر تمیز بودن وفاعل
نعم مستتر است والی که بعد از ماست مخصوص است

وَيُذْكَرُ الْمَخْصُوصُ بَعْدُ مُبْتَدَا
أَوْ خَبَرُ اسْمٍ لَيْسَ يَبْدُو أَبَدَا
وَإِنْ يُقَدَّمْ مُشْعِرٌ بِهِ كَفَى
كَالْعِلْمُ نِعْمَ الْمُقْتَنَى وَالْمُقْتَفَى

یعنی اگر ذکر کرده شود مخصوص
بمدح یا ذم بعد از نعم وبئس ودر اعراب او سه قول است یکی آنکه
مبتدا است وما قبل او خبر اوست مانند نعم الرجل ابوذر وبئس الرجل
عمرو ودوم آنکه مبتدا است که خبرش را حذف کرده باشند که
تقدیرش که ابوذر الممدوح سیوم آنکه خبر مبتدای محذوف باشد که هو ابوذر
باشد وقول مص وان یقدم یعنی هرگاه مقدم شود بر نعم وبئس چیزی که
دلالت کند بر مخصوص مغنی است از ذکر مخصوص مانند العلم نعم المقتنی

وَاجْعَلْ كَبِئْسَ سَاءَ وَاجْعَلْ فَعُلَا
مِنْ ذِي ثَلَاثَةٍ كَنِعْمَ مُسْجَلَا

یعنی لفظ ساء مثل بئس است در معنی وحکم واستعمال وغیر
متصرف است مثل بئس مانند ساء الرجل عمرو وقول مص که واجعل
فعلا اشاره است بقاعده مطرد که بنا میکنند از هر فعل ثلاثی که قابل
بوزن فعل بضم عین باشد از برای مدح یا ذم در استعمال جاری مجری
نعم وبئس است خواه در اصل مضموم العین باشد مانند شرف الرجل زید
یا اورا مضموم العین کرده باشند مانند علم الرجل زید وقول مص که
مسجلا یعنی مطلقا یعنی در جمیع احکام مانند نعم است

وَمِثْلُ نِعْمَ حَبَّذَا الْفَاعِلُ ذَا
فَإِنْ تُرِدْ ذَمًّا فَقُلْ لَا حَبَّذَا

یعنی حب مثل نعم
است در افاده مدح وکلمه ذا فاعل اوست مانند حبذا زید حب
فعل ماضی است وذا فاعل اوست وزید مخصوص بمدح است
مبتدا واقع شده وجمله مقدم خبر او وهرگاه خواهند که حبذا را
در مقام ذم استعمال کنند میگویند لا حبذا زید

وَأَوْلِ ذَا الْمَخْصُوصَ أَيًّا كَانَ لَا
تَعْدِلْ بِذَا فَهْوَ يُضَاهِي الْمَثَلَا

یعنی مخصوص بمدح
که بعد ذاست مرفوع است بهر حال که باشد خواه مفرد وخواه تثنیه
وخواه جمع وخواه مذکر وخواه مؤنث وقول مص لا تعدل بذا
یعنی ذا متغیر نمیشود بتغیر مخصوص بلکه در جمیع احوال بر افراد وتذکیر

بافتیست مانند حبذا زید وحبذا الزیدان وحبذا الزیدون وحبذا
زینب والهندات واین عدم تغیر بواسطه آنست که در مشابه
مثل است والمثل لا یغیر **وما سوى ذا ارفع بحب او فجر**
بالبا ودون ذا انضمام الحا كثر ذا یعنی غیر ذا باشد در آن صورت فاعل حب در حالت یا انکه مرفوع
باشد مانند حب زید عمرو او دیگر انکه مجرور باشد بباء زایده مانند حب بزید
در صورتی که فاعل حب ذا باشد حای حب مفتوح است ولی در غیر
ذا باشد در وی فتح وضم هر دو جایز است وضم اکثر است انضمام الحا کثر اشاره
بآن است

صغ من مصوغ منه للتعجب
أفعل للتفضيل وأب اللذ أبي

هر صیغه که فعل تعجب بنا کرده اند افعل التفضیل بنا کرده اند واز هر چه بنای
فعل تعجب درو ابا کرده اند افعل التفضیل نیز درو ابا کرده اند وأب اللذ ابى
اشاره بآن است وشرط صیغه افعل التفضیل آنست که بر وزن افعل باشد
مثل افضل واکرم واحسن واما خیر وشر که از برای تفضیل از نوادر است
که در اصل اخیر واشر بود **وما به الى تعجب وصل**
لمانع به الى التفضيل صل یعنی هر فعلی که مشکل شرایط
تفضیل باشد در بنای تفضیل ازو توصل میشود بانکه متوصل میشود در بنای
تعجب لکن فرقی که هست اینست که کلمه اشد فعل است در تعجب واکثر
درین باب ومصدری که مذکور میشود بعد از اشد در باب تعجب منصوب است
بر مفعولیت ودرین باب بر تمیز چنانچه در باب تعجب میگویند ما اشد

حمرته ودرین باب میگویند هو اشد حمرة من زید

فأفعل التفضيل صله أبدا
تقديرا او لفظا بمن ان جردا
وان لمنكور يضف او جردا
ألزم تذكيرا وأن يوحدا یعنی انکه افعل تفضیل را سه قسم است یکی
انکه معرف باشد بلام دوم انکه مضاف باشد سیم انکه مجرد باشد از هر دو اما
در حال تجرد متصل است بمن جاره لفظا یا تقدیرا در حالی که تعلق بمجرد منفضل
علیه است مانند زید افضل من عمرو ومثال تقدیری مانند قوله تعالی والآخرة خیر
وابقى یعنی من الدنیا وقوله وان لمنکور یعنی هرگاه که افعل تفضیل
مجرد باشد از ال واضافه یا انکه مضاف باشد بنکره لازم است که مفرد ومذکر باشد
موصوف او هر چه باشد درین صورت مطابقه لازم نیست مانند زید افضل من
عمرو والزیدان افضل من عمرو والزیدون افضل من عمرو وهند افضل من عمرو
ومثال مضاف بنکره مانند زید افضل رجل والزیدان افضل رجلین و
الزیدون افضل رجال وهند افضل امراة

وتلو أل طبق وما لمعرفه
أضيف ذو وجهين عن ذي معرفه
هذا اذا نويت معنى من وان
لم تنو فهو طبق ما به قرن یعنی هرگاه که افعل تفضیل مقرن
بال باشد واجب است مطابقه او با ما قبل مانند زید الافضل والزیدان
الافضلان والزیدون الافضلون وهند الفضلى والهندان الفضلیان

والصفات التفضيلية وهرگاه مضاف بمعرفه باشد وقصد تفضيل کنند
جایز است در وی مطابقه وعدم مطابقه مثال مطابقه الزیدان افضلا القوم ومثال
عدم مطابقه الزیدان افضل القوم واما اگر افعل تفضیل اضافه بمعرفه کنند وقصد
تفضیل نباشد در وی متعین مطابقه است چنانکه مصنف باین معنی اشاره کرده که اذا
نویت معنی من یعنی هرگاه اضافه کنی بمعنی من وان در صورتیست که قصد تفضیل کنند

وَإِنْ تَكُنْ بِتِلْوِ مِنْ مُسْتَفْهِمَا
فَلَهُمَا كُنْ أَبَدًا مُقَدِّمَا
كَمِثْلِ مِمَّنْ أَنْتَ خَيْرٌ وَلَدَى
إِخْبَارٍ التَّقْدِيمُ نَزْرًا وَرَدَا

یعنی هرگاه که مجرور من اسم استفهام باشد واجب است تقدیم من ومجرور او بر افعل
تفضیل مانند ممن انت خیر وهرگاه که مجرور من خبر باشد وغیر استفهام واجب است
تاخیر او از افعل تفضیل لکن بر سبیل شذوذ مقدم شده چنانکه در این بیت
ولا عیب فیها غیر ان سریعها قطوف وان لا شیء منهن اکسل

وَرَفْعُهُ الظَّاهِرَ نَزْرٌ وَمَتَى
عَاقَبَ فِعْلًا فَكَثِيرًا ثَبَتَا
كَلَنْ تَرَى فِي النَّاسِ مِنْ رَفِيقِ
أَوْلَى بِهِ الْفَضْلُ مِنَ الصِّدِّيقِ

یعنی رفع افعل تفضیل اسم ظاهر را قلیل است مانند مررت برجل افضل منه ابوه مرفوع است
بافضل وهرگاه که در عقب فعل نفی واقع بود رفع ان اسم ظاهر را بسیار است
مثل لن تری فی الناس من رفیق اولی به الفضل من الصدیق که الفضل مرفوع است بافعل التفضیل

مرفوع است باولی وازین باب است ما رایت رجلا احسن فی عینه
الکحل منه فی عین زید ودر رفع او ضمیر مستتر را اصلا خلافی نیست مانند زید افضل
من عمرو

باب النعت

يَتْبَعُ فِي الْإِعْرَابِ الْأَسْمَاءَ الْأُوَلْ
نَعْتٌ وَتَوْكِيدٌ وَعَطْفٌ وَبَدَلْ

تابع هر اسمیست که مشارک ما قبل خود باشد در اعراب مطلق مانند جاءنی زید
الکریم وان تابع مشتمل است بر پنج نوع نعت وتوکید وعطف
بیان وعطف نسق وبدل وعامل در تابع عامل متبوع است نزد
جمهور

فَالنَّعْتُ تَابِعٌ مُتِمٌّ مَا سَبَقْ
بِوَسْمِهِ أَوْ وَسْمِ مَا بِهِ اعْتَلَقْ

یعنی نعت تابعیست که مکمل متبوع باشد به بیان صفتی از صفات او مثل
مررت برجل کریم یا بیان صفت متعلق او مانند مررت برجل کریم ابوه

وَلْيُعْطَ فِي التَّعْرِيفِ وَالتَّنْكِيرِ مَا
لِمَا تَلَا كَامْرُرْ بِقَوْمٍ كُرَمَا

یعنی نعت واجب است که تابع ما قبل خود باشد در تعریف وتنکیر واعراب
چنانکه مذکور شد مثل امرر بقوم کرما که کرما صفت قوم است ونکره است
مثال معرفه مثال امرر بالقوم الکرام وجایز نیست مررت بزید کریم وبرجل
الکریم بجهت عدم مطابقه در تعریف وتنکیر

وَهْوَ لَدَى التَّوْحِيدِ وَالتَّذْكِيرِ أَوْ
سِوَاهُمَا كَالْفِعْلِ فَاقْفُ مَا قَفَوْا

یعنی معلوم کن که مطابقه میان نعت ومنعوت شرط است در این بیت باشد ان مطابقه میکنند در

افراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث وتعقله که حکم نعت در این مطابقه
حکم فعلی دارد که آن نعت در موقع اوست پس اگر این وصف رافع ضمیر
موصوف مستتر باشد واجب است مطابقه او با موصوف مانند مررت
برجلین قائمین وبرجال قائمین وبامراة قائمة چه که لازم است مطابقه فعل
مانند مررت برجلین قاما وبرجال قاموا وبامراة قامت واگر رافع
اسم ظاهر باشد یا ضمیر بارز در این صورت حکم فعل دارد وحال موصوف
معتبر نیست مانند مررت برجل قائمة امه وبامراة قائم ابوها چنانکه میگوئیم
قامت امه وقام ابوها الی حاصل اگر نعت رافع ضمیر باشد واجب است
مطابقه او با منعوت در چهار چیز از ده چیز اول در یکی از اعراب
ثلثه دوم در یکی از تعریف وتنکیر سیم در یکی از تذکیر وتانیث چهارم
در یکی از افراد وتثنیه وجمع واگر رافع ظاهر باشد در دو چیز از پنج چیز یکی در
اعراب ثلثه ودیگری در تعریف وتنکیر ودر پنج باقی حکم فعل دارد

وانعت بمشتق کصعب وذرب
وشبهه کذا وذی والمنتسب

منعوت بر دو قسم است مفرد وجمله ومفرد بر دو قسم است مشتق وشبه
مشتق مشتق آنست که متضمن معنی فعل باشد مثل اسم فاعل واسم مفعول
وصفت مشبهه وافعل التفضیل مثل صعب وذرب بالذال المعجمة
ومراد از شبه مشتق هر اسمیست که مأول بمشتق شود چون اسم اشاره
مانند مررت بزید هذا که هذا نعت زید است وجائز است لکن مشابه
مشتق است بنابر تقدیر است که مررت بزید المشار الیه وهمچنین است

مررت برجل ذی مال یعنی صاحب مال وهمچنین است مررت برجل قرشی
یعنی منتسب بقریش **ونعتوا بجملة منکرا**
فأعطیت ما أعطیته خبرا یعنی جمله که ظاهر صفت
واقع میشود واین جمله مأول است بنکره وناچار است از رابطه
که مرتبط سازد او را بموصوف همچنانکه در خبر فأعطیت ما أعطیته
خبر اشاره بآن است مانند مررت برجل قام ابوه او ابوه قائم
وگاه این رابطه را حذف میکنند مانند واتقوا یوما لا تجزی نفس
عن نفس شیئا یعنی لا تجزی فیه **وامنع هنا إیقاع ذات**
الطلب وإن أتت فالقول أضمر تصب
یعنی آن جمله که نعت واقع میشود مشروط است بآنکه جمله خبریه باشد نه
طلبی وجمله طلبی امر است ونهی واستفهام ودعا وتحضیض پس
نتوان گفت مررت برجل اضربه واگر جائی واقع شود بحسب ظاهر باید
باضمار قول یعنی قول مضمر صفت است واین جمله طلبی معمول قول مضمر مانند
قول شاعر حتی اذا جن الظلام المختلط جاءوا بمذق هل رأیت
الذئب قط که بحسب ظاهر هل رأیت صفت مذق است ولیکن
تقدیر است که جاءوا بمذق مقول فیه هل رأیت الذئب قط
ونعتوا بمصدر کثیرا
فالتزموا الإفراد والتذکیرا
یعنی در کلام عرب نعت بسیار واقع شده مصدر ودر این صورت لازم است
التزام کرده اند افراد وتذکیر او را مانند مررت برجل عدل وبرجلین

عدل ورجال عدل وبامراة عدل وبامراتين عدل ونسوة عدل

زيراكه نعت في الحقيقة محذوفست والاصل مررت برجلين ذوي

عدل است بعد از حذف مضاف مضاف اليه بحال خود باقى مانده

ونعت غير واحد اذا اختلف

فعاطفا فرقه لا اذا ائتلف

صفتي موصوف كه تثنيه يا جمع باشد اگر مختلف باشند بحسب معنى لازم است

تفريق ميانه صفتين بحرف عطف مانند مررت بالزيدين الكريم والبخيل

وبرجال صالح وفقيه وشاعر واگر متفق باشند بحسب معنى احتياج بتفريق

نيست مانند مررت برجلين كريمين وبرجال كرام

ونعت معمولي وحيدي معنى

وعمل اتبع بغير استثنا يعني هرگاه كه دو منعوت

كه هريك از آن معمول عاملي باشند كه آن دو عامل متحد باشند از حيثيت

عمل خواه در لفظ متفق باشند وخواه مختلف نعت تابع منعوت است

در اعراب مانند ذهب زيد وذهب عمرو الظريفين وجاء زيد

وقعد عمرو الكريمان اما اگر عاملان مختلف باشند در معنى وعمل يا در

احدهما لازم است قطع وممنوع است اتباع بغير استثنا اشاره

بآنست يعني بغير قطع عمل مانند جاء زيد وذهب عمرو الكريمين

مثال اختلاف در عمل ومعنى مانند جاء زيد ورأيت عمرا الكريمين

درين دو صورت عامل صفت فعل محذوفست يعني تقديرست

كه اعني الكريمين

وإن نعوت كثرت وقد تلت

اختصاص دارد بآنكه عطف ميكنند با وجزيرا كه مستغني نباشد در كلام

از و بمتبوعش مثل فاعل باب افتعال وتفاعل مانند اختصم زيد وعمرو

وصطف ، واو اينست درين مواضع عطف بغير واو جايز نيست

والفاء للترتيب باتصال

وثم للترتيب بانفصال

واخصص بفاء عطف ما ليس صلة

على الذي استقر انه صلة

يعني فا دلالت ميكند بر ترتيب يعني تعقيب معطوف از معطوف عليه

متصلا وثم از براي ترتيب است با تراخي منفصلا وفا بدو چيز

مخصوص است فا بآنكه عطف ميكنند با و چيزي را كه صله نباشد بر چيزي

كه مستقرست از براي صله مانند الذي يطير فيغضب زيد الذباب

كه يطير صله الذي است ويغضب عطف است بر صله درين موضع

عطف بغير فا جايز نيست **بعضا بحتى اعطف على كل ولا**

يكون الا غاية الذي تلا يعني معطوف بحتى بعض است از

معطوف عليه مانند اكلت السمكة حتى راسها وهمچنين غايت معطوف عليه

است خواه در زيادتي مانند فلان يهب الاعداد حتى الالوف و مات

الناس حتى الانبياء واين زيادتي معنويست وخواه در نقصان مانند

عليك الناس حتى الصبيان ، او حتى النساء ، واين حتى از براي مطلق جمع است

وام بها اعطف اثر همز التسوية

او همزة عن لفظ اي مغنية

ام با الف بعد از همزه التسوية او وقت بعد همزة التسوية ابهم

اي اما همزة المغنية مثل ازيد عندك ام عمرو اي ايهما

المغنيه اما همزة التسوية مثل سواء عليهم اانذرتهم ام لم تنذرهم

فانه بدل الهمزة المغنية عن اي

وربّما اسقطت الهمزة إن

كان خفا المعنى بحذفها امن

وبانقطاع وبمعنى بل وفت

إن تك ممّا قيدت به خلت

یعنی آنکه از جمله حروف عاطفه ام است واو بر دو قسم است منقطعه و متصله

اما متصله آنست که واقع شود بعد از همزه تسویه یا همزه مغنیه اما تسویه مانند

سواء علينا اجزعنا ام صبرنا و اما مغنیه مانند أزيد عندك ام عمرو

یعنی ایّهما عندک مر که همزه و ما معنی انه از کلام ای و قول مصنف وربما اسقطت

یعنی گاه حذف میکنند همزه تسویه و همزه مغنیه را اگر امن از اشتباه بعد

سقوط از مفهوم شود مانند سواء عليهم انذرتهم ام لم تنذرهم که بعضی قرائت نموده

واحده خوانده اند و همزه استفهام را انداخته از دو جمله

اشاره باین منقطعه است و او بمعنی بل است در وقتی ام منقطعه است که

خالی باشد از امور یکه مقید شده بان امور لم متصله در دو جمله فصله واقع شود یا

جمله دیگر منقطع است از اول او ام منقطعه مثل منه وانی ام الکائی

نیز میباشد مانند ام له البنات ای بل له البنات

خیّر ابح قسّم باو وابهم

واشكك واضراب بها ایضا نمی

وربّما عاقبت الواو إذا

لم يلف ذو النطق للبس منفذا یعنی دیگر از حروف عاطفه

او است و معنی آن از برای او شش معنی ذکر کرده اول تخییر مانند خذ من مالی

دینارا او ثوبا دویم اباحه مانند تعلم الفقه او النحو در اباحه جائز است

جمع بین الامرین بخلاف تخییر سیم تقسیم مانند الکلمة اسم او فعل او حرف

چهارم ابهام یعنی ابهام متکلم بر مخاطب را مانند انا او ایاکم لعلی هدی

پنجم شک مانند لبثنا یوما او بعض یوم در ابهام متکلم عالم است بخلاف

شک ششم اضراب مانند فهی کالحجارة او اشد قسوة و اضراب را

ایضا نمی از اهل است با اینکه اضراب غیر مشتمل علیه است و قول مصنف

وربما عاقبت الواو یعنی گاهی او مستعمل میشود بمعنی واو هرگاه امن از لبس

لم يلف یعنی لم يجد ذو النطق یعنی متکلم منفذا ای طریقا للبس مانند

ومن یکسب خطيئة او اثما ای واثما

ومثل او في القصد

إمّا الثانية في نحو إمّا ذي وإمّا النائية

یعنی هرگاه اما مسبوق بمثل خود باشد او مستعمل میشود در جمیع معانی

که او مستعمل است مثال تخییر اما ذی و اما نائیه و خذ من مالی اما درهما

و اما دینارا و همچنین سایر معانی چنانچه ذکر شد مگر اباحه در معنی اضراب

و معنی واو وارد نشده در اما که مکرر است در اول خلافی نیست که حرف

عطف نیست و ثانیه حرف عطف نیست بمذهب بعضی و این

مذهب مصنف و الدنیا کفته یعنی او حرف عطف نیست

وأول لكن نفيا او نهيا ولا

نداء او امرا او اثباتا تلا در بیت سابق حکم لکن و لا ذکر

کرده یعنی لکن گاهی عطف میکنند که بعد از نفی واقع شده باشد

مانند ما قام زید لکن عمرو یا بعد از نهی مانند لا تضرب زیدا لکن عمروا

وبلا گاهی که بعد از نهی واقع شده باشد مانند یا زید لا عمرو. یا بعد از امر
باشد مانند اضرب زیدا لا عمرو او در اثبات نیز می‌باشد از برای قصر
حکم ببعض مانند زید شاعر لا کاتب هرگاه اعتقاد کاتب نیز باشد

وبل کلکن بعد مصحوبیها
کلم اکن فی مربع بل تیها
وانقل بها للثان حکم الاول
فی الخبر المثبت والامر الجلی

یعنی کلمه بل هرگاه که واقع شده باشد بعد مصحوبه لکن که نفی و نهی است آنرا نه
لکن است مانند ما قام زید بل عمرو قیام منفی است از زید و ثابت
است برای عمرو چنانچه در لکن و همچنین است لم اکن فی مربع بل تیها
قال الشاطبی المربع منزل القوم فی الربیع خاصة و تیها بر وزن صحرا المفازة
بیابانی که در رو گم شود و قول مصنف وانقل بها للثان حکم الاول یعنی
هرگاه که عطف بل بعد از اثبات واقع شود یا بعد از امر حکمی که از
برای ماقبل بل ثابت است نقل میکند بما بعد او مانند قام زید بل
عمرو و خذ درهما بل دینارا این از برای اضراب است

وان علی ضمیر رفع متصل
عطفت فافصل بالضمیر المنفصل
او فاصل ما وبلا فصل یرد
فی النظم فاشیا وضعفه اعتقد
وعود خافض لدی عطف علی

ای والعطف علی ضمیر المجرور لزم فیه اعادة الجار
مثل مررت بک و بزید

ضمیر

ضمیر خفض لازما قد جعلا
ولیس عندی لازما اذ قد اتی
فی النظم والنثر الصحیح مثبتا

هرگاه که عطف کنی بر ضمیر مرفوع متصل فاصله کن میان معطوف علیه و حرف عطف
بضمیر منفصل که موکد ضمیر متصل باشد مانند کنت انا و زید یا بغیر ضمیر منفصل
مانند ائنا لمبعوثون او آباؤنا الاولون که فاصله بهمزه استفهام شده
است او فاصل ما اشاره باین است و قول مصنف وبلا فصل یرد یعنی
گاهی بدون فاصله در نظم واقع شده فاشیا یعنی بسیار روایی بس معه
ضعیف است مثل این بیت قلت اذ اقبلت و زهر تهادی
که زهر عطف است بر ضمیر متصل مستتر در اقبلت بدون فاصله و قول
مصنف وعود خافض یعنی عطف بر ضمیر مجرور لازم است در وی اعاده جار
مانند مررت بک و بزید و قول مصنف ولیس عندی لازما یعنی لازم
نیست اعاده خافض زیرا که بدون اعاده در نظم و در نثر واقع شده
اما نثر چنانچه در قرائت حمزه در آیه اتقوا الله الذی تساءلون به والارحام
بجر ارحام و اما در نظم مانند فاذهب فما بک والایام من عجب

والفاء قد تحذف مع ما عطفت
والواو اذ لا لبس وهی انفرد
بعطف عامل مزال قد بقی
معموله دفعا لوهم اتقی

بامر لبس حذف میکنند فای عاطفه را با معطوف مانند اضرب بعصاک

الجر فالتقى يعنى فضرب فالتقى وهمچنين واو را نيز حذف ميكنند با معطوفش
مانند لا نفرق بين احد من رسله اى بين احد واحد و واو معطوفات
از ساير حروف عاطفه بآنكه عطف ميكنند بر عامل مزال را يعنى محذوف
را در صورتيكه معمولش باقى بماند مثل اسكن انت وزوجك اى وليسكن

زوجك وحذف معطوف بدا هنا استبح
وعطفك الفعل على الفعل يصح
واعطف على اسم شبه فعل فعلا
وعكسا استعمل تجده سهلا

يعنى ساخت حذف
مشروع كه معطوف عليه بر كاه ظاهر باشد مانند فلم تقبل من احدهم
ملء الارض ذهبا ولو افتدى به اى ولو ملكه ولو افتدى به وجايز است
عطف فعل بر فعل مثل الذى ضرب وشتم مات وهمچنين صحيح است
عطف فعل بر اسمى كه شبيه باو باشد مثل اسم فاعل وغير او مانند ان
المصدقين والمصدقات واقرضوا وهمچنين جايز است عكس يعنى
عطف اسم شبه فعل بر فعل مانند يخرج الحى من الميت ومخرج الميت من الحى

البدل

التابع المقصود فى الحكم بلا
واسطة هو المسمى بدلا

يعنى تابعى كه مقصود باشد در
حكم بى واسطه او را بدل ميگويند پس خارج ميشود بقيه توابع زيرا كه مقصود بحكم نيستند
و توكيد و عطف نسق زيرا كه ايشان مكملات مقصود بحكم اند و نعت بلا
واسطه نيز نيست معطوف بحرف

مطابقا او بعضا او ما يشتمل
عليه يلفى او كمعطوف ببل

ودا للاضراب ان قصدا صحب
ودون قصد غلط به سلب
كزره خالدا وقبله اليدا
واعرفه حقه وخذ نبلا مدى

بدانكه بدل بر چهار قسم است اول بدل از كل وانرا بدل مطابق ميگويند
زيرا كه مدلولش بعينه مدلول مبدل منه است مانند مررت باخيك زيد دوم
بدل بعض از كل مانند قم الليل الا قليلا نصفه كه نصفه بدل قليلا است
والا قليلا استثنا است از نصف سيم بدل اشتمال و آن دلالت
ميكند بر معنى كه در متبوع اوست مانند اعجبنى زيد علمه در بدل اشتمال و بدل
بعض لا بد است از ضميرى كه عايد باشد بمبدل منه چهارم بدل مباين مبدل
منه او كمعطوف ببل اشاره باين قسم است و آن بر دو قسم است يكى بدل
اضراب و آن سبق بن است مانند اكلت خبزا لحما اى بل لحما وقول مصنف
ودا للاضراب اى الذى يعنى بل نسبه للاضراب ان صحب القصد فيهما
ودون قصد غلط يعنى بدون قصد الاول بدل غلط است ومعنى سبب نفى سلب الحكم
عن الاول واثبات للثانى وقول مصنف زره تا آخر بيت اشاره است بامثله
اقسام اربعه اما زره خالدا امثال بدل كل است وقبله اليدا مثال بدل بعض است
واعرفه حقه مثال بدل اشتمال است وخذ نبلا مدى مثال بدل غلط است
نبل اسم سهم است ومدى اسم كرد كه بدانكه بدل تابع مبدل است در اعراب
نه در تعريف وتنكير وغير آن

ومن ضمير الحاضر الظاهر لا
تبدله الا ما احاطة جلا

اى لا يجوز للاسم الظاهر ان يكون بدلا عن ضمير

او اقتضى بعضا او اشتمالا
كانك ابتهاجك استمالا

که اسم ظاهر بدل از ضمیر حاضر نشود مگر بدل کلی که تقاضای احاطه وشمول
کند مانند جئتم صغیرکم وکبیرکم اما اگر تقاضای احاطه وشمول نکند ممنوع است
مثل اتیتک زیدا و در بدل بعض واشتمال نیز واقع میشود کانک ابتهاجک
مثال اشتمال است ومثال بدل بعض لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن
کان بدل بعض است از لکم

وبدل المضمن الهمز يلى
همزا كمن ذا اسعيد ام على

هرگاه مبدل منه متضمن معنی استفهام گذارند است دخول همزه بر بدل مانند من ذا اسعید ام علی

ويبدل الفعل من الفعل كمن
يصل الينا يستعن بنا يعن

نیز فعل بدل فعل واقع میشود مانند من یصل الینا یستعن که یستعن بدل از
یصل است عبارت معه دلالت بر آن دارد که ... است و بدل از
فعل ... لکن آنکه از عرب مسموع شده بدل کل است و بدل اشتمال ... و
بدل بعض مسموع نشده

النداء

وللمنادى الناء او كالناء يا
واى وآ كذا ايا ثم هيا
والهمز للدانى ووا لمن ندب
او يا وغير وا لدى اللبس اجتنب

ندا در لغت ... و در اصطلاح ... است بحروف مخصوص ... و
منادی ... است ... مانند ...
است بحسب مسافت ...

قسم از حروف ندا پنج حرف موضوع است یا ای آ ایا هیا و از
برای قریب همزه موضوع است مانند ازید و وا برای مندوب وا است
مانند وازیداه و یا را نیز استعمال کرده اند گاهی که مشتبه نشود بغیر مندوب
و غیر وا لدی اللبس اجتنب اشاره بآن است در موضع اشتباه چنانچه ام
مندوب اسم یکی از ...

وغير مندوب ومضمر وما
جا مستغاثا قد يعرى فاعلما
وذاك فى اسم الجنس والمشار له
قل ومن يمنعه فانصر عاذله

یعنی گاهی حذف میکنند ... و
ندا را از غیر منادی مندوب و مستغاث و ضمیر مانند وازیداه و یا لزید
و یا ایاک زیرا که در مندوب و مستغاث غرض مد صوت است ...
آن است در ضمیر ... اکثر ... میشود ... و
مثال حذف مانند یوسف اعرض عن هذا ای یا یوسف و قول ... ذاک اسم
المبنی یعنی حذف حرف ندا با اسم جنس و اسم اشاره بر سبیل قلت است و
اکثر کوفیین منع کرده اند و طایفه تجویز کرده اند و مصنف تابع کوفیین است لهذا
گفته من یمنعه فانصره عاذله یعنی انصر من یعذله علی منعه عدل بمعنی ... است اما
... ماننده ... اصبح لیل و اطرق کرا ... یعنی یا لیل و یا
کرا و یا مخنوق

وابن المعرف المنادى المفردا
على الذى فى رفعه قد عهدا
وانو انضمام ما بنوا قبل الندا

وَالْبَحْرُ مُجْرًى ذِي بِنَاءٍ جُدِّدَا

وَالْمُفْرَدَ الْمَنْكُورَ وَالْمُضَافَا

وَشِبْهَهُ انْصِبْ عَادِمًا خِلَافَا بدانکه منادی بر

قسم است مفرد و مضاف و شبه مضاف و مراد بمفرد غیر مضاف

و شبه مضاف است و مفرد نیز بر دو قسم است مفرد معرفه نکره مقصوده و نکره

غیر مقصوده اما منادی مفرد معرفه و نکره مقصوده مبنی است بر آنچه رفع او بآن است

خواه بضمه مقدره مانند یا فتی و خواه بضمه ظاهره مانند یا زید و یا رجل و خواه

بالف مانند یا زیدان و علی القیاس علی الذی نحو رفعه قد عهد السادة

بالواو است و قول مص و انو انضمام ما بنوا الخ هرگاه منادی مبنی بودن بنا

قبل از ندا بعد از ندا نیز مبنی میباشد بضمه مقدره مانند یا هذا و یا سیبویه

در این صورت جاری مجرای آن چیز است که تجدید بنای او در ندا مثل یا زید

و قول مص و المفرد منکور و المضافا یعنی نکره غیر مقصوده و مضاف و شبه

مضاف منصوب میباشند مثال نکره مانند قول اعمی یا رجلا خذ بیدی

و مثال مضاف یا صاحب الدار و مثال شبه مضاف یا طالعا

جبلا و او عامل است در ما بعد مثل یا حسنا وجهه و قول مص انصب عادما

خلافا یعنی منصوب کردان مفرد منکور و مضاف و شبه مضاف را در حالتی

که نصب در هم حالت است یعنی کسی در و خلاف نکرده

وَنَحْوَ زَيْدٍ ضُمَّ وَافْتَحَنَّ مِنْ

نَحْوِ أَزَيْدُ بْنَ سَعِيدٍ لَا تَهِنْ

وَالضَّمَّ إِنْ لَمْ يَلِ الِابْنُ عَلَمَا

ای و المنادی المفرد المعرفة مبنیا علی الضم لم یکن الابن

فی مثل العلم مثل یا غلام ابن زید

أَوْ يَلِ الِابْنَ عَلَمٌ قَدْ حُتِمَا یعنی هرگاه که منادی مفرد

علم بشد موصوف بابن و ابن مضاف بشد بعلمی دیگر و فاصله نشده

میان منادی و ابن مانند یا زید بن سعید در منادی دو وجه

است مبنی بودن بر ضم چنانچه اصل است دوم فتح و اگر ابن در پی علم نباشد

مانند یا غلام ابن زید منادی مضموم است و همچنین اگر در پی ابن علمی

که اعراب بلفظ بباشد مانند یا عیسی بن مریم و لون ان مشروح است بلا

خلاف وَاضْمُمْ أَوِ انْصِبْ مَا اضْطِرَارًا نُوِّنَا

مِمَّا لَهُ اسْتِحْقَاقُ ضَمٍّ بُيِّنَا یعنی منادی مفرد معرفه که حق

او ضم است اگر بواسطه ضرورت شعری منون بشد جایز است او را ضم

و نصب مانند این بیت سلام الله یا مطر علیها که یا مطرا

نیز جایز است وَبِاضْطِرَارٍ خُصَّ جَمْعُ يَا وَأَلْ

إِلَّا مَعَ اللهِ وَمَحْكِيِّ الْجُمَلْ

وَالْأَكْثَرُ اللَّهُمَّ بِالتَّعْوِيضِ

وَشَذَّ يَا اللَّهُمَّ فِي قَرِيضِ یعنی جایز است جمع میان

حرف ندا و ال مثل یا الرجل زیرا که اجتماع ادات تعریف میشود

و این جایز نیست الا در سه موضع که منه استثنا کرده یکی ضرورت شعر

مثل فیا الغلامان اللذان فرّا دوم در کلمه لفظ الله مثل یا الله زیرا

که ال در و بمنزله کلمه اصلیت سیم در جمله محکیه گاهی که ان جمله را

علم کرده مانند یا الرجل منطلق در صورتی که این مجموع علم بشد و

قول مص و الاکثر اللهم بالتعویض یعنی بیشتر است تعویض میم مشدده

از حروف ندا مثل اللهم که در اصل یا الله بوده و شاذ است یا اللهم در
قریض نیز در شعر زیرا که جمع میان عوض و معوض شده است مثل این بیت
انی اذا ما حدث المّا اقول یا اللهم یا اللّهمّا

فصل

تابع ذی الضمّ المضاف دون ال
الزمه نصباً کازید ذا الحیل
وما سواه ارفع او انصب واجعلا
کمستقلّ نسقاً وبدلا
وان یکن مصحوب ال ما نسقا
ففیه وجهان ورفع ینتقی

یعنی از منادی مبنی بر ضم یعنی هر تابع او مضاف یعنی مجرد از ال در وی متعین نصب است مثل ازید ذا الحیل و یا زید نفسه و ما سوی تابع
که مضاف و عاری از ال نیست در وی دو وجه است رفع و نصب
مثل یا زید الحسن الوجه و یا زید الظریف و قول مص و اجعلا کمستقل
نسقاً یعنی عطف نسق و بدل حکم منادای مستقل دارد نحو یا رجل
زید و یا رجل و زید همچنانکه میگویی یا زید و قول مص و ان یکن مصحوب
ال یعنی هر گاه که معطوف عطف نسق مقرون بال باشد مانند یا
زید و الحارث در وی جایز است رفع و نصب و رفع منتقی یعنی
مختار رفع است وایّها مصحوب ال بعد صفه
یلزم بالرفع لدی ذی المعرفه
وایّهذا ایّها الذی ورد

ووصف ایّ بسوی هذا یرد

ال مجوز نیست یعنی اگر خواهند که ندا کنند منادی که در وی ال
اسم معرف بال کلمه ایّ در میان در آرند و های مفتوحه بعد از او
الحاق میکنند و آن اسم معرف بال بعد از کلمه ایّ صفت ایّ
است و لازم است در ایّ و در آن صفت رفع و آنچه صفت ایّ
واقع میشود سه چیز است یکی اسم اشاره مانند یا ایهذا الرجل اقبل
دوم اسم موصول مصدر بال مانند یا ایها الذی نزّل
علیه الذکر سیم اسم جنس مقرون بال مانند یا ایها الرجل و قول مص
ووصف ایّ بسوی هذا یرد اشاره بانی است وذو اشاره
کایّ فی الصفه
ان کان ترکها یفیت المعرفه
یعنی اسم اشاره قایم مقام ایّ در وجوب وصف بآن چیزی که ایّ
با و موصوف است مانند یا هذا الرجل در مقام یا ایها الرجل و یا
ذا الذی فعل در مقام یا ایها الذی فعل یعنی اسم اشاره در این مقام
مثل ایّ است در توصل بندای آنچه معرف بال است پس هر گاه مراد
از اسم اشاره توصل باشد پس ترک او ترک مراد خواهد و ترک ما یثبت
المعرفه یعنی ثبت المراد اما اگر مراد توصل نباشد ترک صفت او لازم نیست
مانند یا هذا
فی نحو سعد سعد الاوس ینتصب
ثان وضمّ وافتح اوّلا تصب
یعنی هر گاه که منادی
مبنی بر ضم مکرر واقع شود و اضافه کرده باشند او را با بعد او مانند

یا سعد سعد الاوس و یا تیم تیم عدی واجبست نصب ثانی
جهت اضافه و در اول دو وجه است یکی ضم بنابر اصل و دوم فتح
زیرا که مضاف است باوس و ثانی فاصله است

المنادی المضاف الی یاء المتکلم

واجعل منادی صح ان یضف لیا
کعبد عبدی عبد عبدا عبدیا

مضاف بیای متکلم چهار قسمست یکی معتل و حکم او گذشت و دوم غیر منادی است
که اضافه بیای متکلم شده باشد و ان در باب اضافه بیای متکلم مذکور شد
سوم آنکه منادی صحیح باشد و در این پنج لغت است اول حذف یا است
و ابقای کسره مانند یا عبد دوم ثبوت یای ساکنه مانند یا عبدی
سیم قلب یا بالف و حذف ان الف و قلب کسره بفتحه
مانند یا عبد چهارم قلب یا بالف و ابقای الف و قلب کسره
بفتحه مانند یا عبدا پنجم اثبات یای مفتوحه مانند عبدی

والفتح والکسر وحذف الیا استمر
فی یا ابن ام یا ابن عم لا مفر

که اضافه شده باشد منادی بکلمه که آن غیر مضاف بیای متکلم است لازم
است اثبات یا مانند یا ابن اخی الا در دو کلمه که آن ابن امی و
ابن عمی است که در ایشان لو اسلم کثرت استعمال یا انداخته و بعد از حذف
میم را مفتوح و مکسور خوانده اند مانند یا ابن ام و یا ابن عم لا تفر

وفی الندا ابت امت عرض

واکسر

واکسر او افتح ومن الیا التا عوض این قسم چهارم است
از اقسام اربعه منادی و این لفظ اب و ام است هرگاه منادی
واقع شوند مثل یا ابی و یا امی جایز است در ایشان لغتها که در یا
عبدی جایز بود و نیز جایز است حذف یا با تعویض تا و کسر تا و
فتح تا

اسماء لازمة النداء

وفل بعض ما یخص بالندا
لؤمان نومان کذا واطردا
فی سب الانثی وزن یا خباث
والامر هکذا من الثلاثی
وشاع فی سب الذکور فعل
ولا تقس وجر فی الشعر فل

این الفاظ که در این ابیات مذکورست در غیر منادی مستعمل نشوند و این الفاظ بر سه قسم اند مسموع
و مقیس و شایع غیر مقیس اما مسموع فل و لؤمان و نومان
این سه لفظ در غیر ندا مستعمل نشده اما فل کنایه است از رجل
چنانچه یا فل بمعنی یا رجل است و یا فله بمعنی یا امراه و بعضی گفته اند کنایه است
از فلان اما لؤمان بضم لام و همزه ساکنه یا لؤمان یعنی یا عظیم
اللؤم اما نومان بفتح نون یا نومان یعنی یا کثیر النوم اما مقیس
انست که مصنف اشاره کرده برین قول که واطرد ای کثیر فی سب
الانثی یعنی مطرد است وزن فعال بکسر فا در سب انثی نحو یا خباث
و فسق و لکاع و احتیاج بسماع ندارد بلکه هر فعل ثلاثی که دلالت

کنند بر ست ... که بنا کنند از وزن را و قول مصنف والامر

هکذا من الثلاث یعنی فعال ... مثل ... از ... در هر فعل ثلاثی

که دال ... برامر مانند نزال و ضراب و قتال یعنی انزل و اضرب

اقتل اما ... غیر مقیس ... بان اشاره کرده ... نزعب الذکر

فعل بلا نقص یعنی صیغه فعل در سب ... لذم ... است مثل یا ...

و یا فسق ... قیاس ... صیغه اگرچه شایع است اما قیاسی نیست

و قول مصنف و جر ... یعنی ان الفاظ مذکوره که در غیر ندا مستعمل

نمیشوند گاهی بحسب ضرورت شعری بعضی در غیر ندا استعمال شده اند

مثل این بیت فی لجة امسک فلانا عن فل لجه نعتم لا مکرره

الاستغاثة

إذا استغيث اسم منادى خفضا ... باللام مفتوحا كيا للمرتضى

یعنی هرگاه اسم منادی مستغاث واقع شود مجرور میشود بلام استغاثه

و لام استغاثه مفتوح است مثل لام که ... داخل ... مثل ... وله

زیرا که مستغاث در موضع ضمیر است مثل یا للمرتضی ... است ... اللام ...

است ... مثال ... که جمع ... الی ... در ... مستغاث

وافتح مع المعطوف إن كررت يا ... وفي سوى ذلك بالكسر ائتيا یعنی هرگاه عطف

کنند بر مستغاث مستغاث دیگر را اگر با تکرار یا لام مستغاث در

معطوف و معطوف علیه مفتوح است مثل یا لزید و یا لعمرو و اگر

مکرر نباشد لام معطوف مکسور است مثل یا لزید و لعمرو و همچنین اگر یا

ولام ما استغيث عاقبت ... مذکور نباشد ... و لام مکسور است

ألف ومثله اسم ذو تعجب ألف ... برکات

که حذف میکنند لام استغاثه را و عوض او در آخر الف می آورند

مانند یا زیداه و همچنین اسم متعجب منه هرگاه منادی واقع شود حکم او حکم منادی

مستغاث است در دخول لام و عوض آوردن الف مانند یا

للعجب و یا عجبا

الندبة

ما للمنادى اجعل لمندوب وما ... نكر لم يندب ولا ما ابهما

ويندب الموصول بالذي اشتهر ... كبئر زمزم يلي وامن حفر

ندبه عبارت از تفجع است با جهت موت یا فقدان او مثل

یا زیداه ما للمنادی اجعل یعنی حکم مندوب مانند حکم منادی است اگر مفرد

معرفه است مضموم مثل وا زیداه و اگر مضاف یا شبه مضاف منصوب

است مثل وا ضارب زیداه و اطالعا جبلاه و اسم نکره مندوب

نمیشود و همچنین اسمی که مبهم باشد مثل ای و اسم اشاره اما موصول اگر

صله او مشهور باشد بحیثی که رفع ابهام از و شده باشد جایز است ندبه

او بشرط آنکه خالی از ال باشد مثل وامن حفر بئر زمزماه زیرا که در

شهرت مثل علم است و گفته نمیشود وا رجلاه و واهذاه

ومنتهى المندوب صله بالألف ... متلو ها إن كان مثلها حذف

كذاك تنوين الذي به كمل

مِنْ صِلَةٍ اَوْ غَيْرِهَا نِلْتَ الْاَمَلْ نیز گاهی الحاق میکنند با خر مندوب الفی جهت ندبه از روی جواز مثل وازیداه وانثنه وثشیناه واطالع جبلاه واگر در آخر مندوب الفی باشد حذف میکنند زیرا که اجتماع دو الف ممکن نیست مثل وا موساه وقول مص ومنتهاه اشاره بابن است وقول مص که اگر تنوین نیز اگر در آخر کلمه تنوین بوده او را نیز بواسطه الف حذف میکنند خواه در آخر صله بوده وخواه غیر صله مثال اول مانند وامن نصر محمداه ومانند مثل وازیداه

وَالشَّكْلَ حَتْمًا اَوْلِهِ مُجَانِسَا

اِنْ يَكُنِ الْفَتْحُ بِوَهْمٍ لَابِسَا

بعد انکه ما قبل الف ندبه اگر مکسور یا مضموم باشد فتحه الف ممنوع میکنند مثل واغلامهیه و وازیداه واین کاهی است که اشتباه واقع نسود که ملتبس شود الف ندبه را بعد از کسره منتسب یا میکنند و بعد از ضمه بواو مثل کلمه که اضافه کنند بضمیر مخاطب یا ضمیر غائب مانند واغلامکیه واغلامهوه درین صورت اگر الف ندبه را بحال خود بگذارند واغلامکاه و واغلامهاه میشود مشتبه میشود بضمیر مخاطب و بضمیر غایبه وقول مص والشکل حتما مراد بشکل درین مقام حرکت است یعنی هرگاه مندوب حرکت بسا ضمه در آخر آن باشد فتحه و اشتباهی واقع نشود جهت آنکه رجال خود گذاشته گردد ضمه را بدال الف کنند بها

وَوَاقِفًا زِدْ هَاءَ سَكْتٍ اِنْ تُرِدْ

وَاِنْ تَشَأْ فَالْمَدَّ وَالْهَا لَا تَزِدْ

ای والی فی های سکت فی آخر المندوب ... موقوفا ... علی الالف ... واز یدا

نیز هرگاه وقف کنند بر آخر مندوب ملحق میکنند با خر او هاء سکت مانند وازیداه والحاق این ها ضروری نیست بلکه وقف بر الف نیز جایز است مانند وازیداه ونیز ...

وَقَائِلٌ وَاعَبْدِيَا وَاعَبْدَا

مَنْ فِي النِّدَا الْيَاذَا سُكُونٍ اَبْدَى

نیز هرگاه اسم منادای که مضاف بیای متکلم است مندوب گردد واقع در دو وجه جایز است یکی انکه یای متکلم را مفتوح سازد والف ندبه بان الحاق کنند مانند واعبدیا دوم آنکه یا را حذف کنند جهت التقاء ساکنین مانند واعبدا

التَّرْخِيمُ

تَرْخِيمًا احْذِفْ آخِرَ الْمُنَادَى ای احذف آخر المنادی تخفیفا

كَيَا سُعَا فِيمَنْ دَعَا سُعَادَا

ترخیم عبارت است از سقوط بعض کلمه است ترخیما حذف نیز جهت ترخیم حذف کنی آخر منادا را مانند یا سعا که در اصل یا سعاد بوده دال جهت ترخیم افتاده

وَجَوِّزَنْهُ مُطْلَقًا فِي كُلِّ مَا

اُنِّثَ بِالْهَا وَالَّذِي قَدْ رُخِّمَا

بِحَذْفِهَا وَفِّرْهُ بَعْدُ وَاحْظُلَا

تَرْخِيمَ مَا مِنْ هَذِهِ الْهَا قَدْ خَلَا

اِلَّا الرُّبَاعِيَّ فَمَا فَوْقُ الْعَلَمْ

دُونَ اِضَافَةٍ وَاِسْنَادٍ مُتَمّْ

نیز منادای که مونث باشد بتای تانیث که در حالت وقف بها خوانده میشود جایز است ترخیم او مطلقا خواه علم باشد مانند فاطمه وخواه غیر علم باشد مانند ...

وخواه ثلاثی باشد مانند شاة وخواه غیر ثلاثی وقول مصنف والذی قد رجحا
یعنی در مثالها که حرف ها شده بجهت ترخیم واو بکذار الخ باقی
مانده بعد از حذف ها یعنی حرف دیکر حذف نشود مانند یا شا در
شاة وقول مصنف واحظلا یعنی منع کن ترخیم الی که خالی از تای تانیث
باشد الا بکیند شرطها اکه رباعی باشد یا زاید بر رباعی خواه در اصل
علم وخواه ثلاثه مزید علیه دوم آنکه علم باشد سیم آنکه مرکب اسنادی نباشد چهارم
اضافی وبر کیب اسنادی نیز عبکس را ترخیم میکنند

ومع الآخر احذف الذی تلا
ان زید لینا ساکنا مکملا
اربعة فصاعدا والخلف فی
واو ویاء بهما فتح قفی

کاهی ترخیم منادی بدو حرف میشود واین مشروط است بچند شرط
یکی آنکه حرف ما قبل آخر زاید باشد مانند عمار و منصور و مسکین در حال
علمیت که الف ازیشان منقلب از عین کلمه است وزاید نیست
دوم آنکه حرف لین باشد مانند یا عثم ویا منص که عثمان ومنصور
بوده سیم آنکه ساکن باشد چهارم آنکه این حرف در چهارم یا زیاده
از چهارم واقع باشد مانند منصور ومصابیح واسحاق پنجم آنکه ما قبل
حرف لین حرکتی باشد از جنس او نه آنکه از جنس او نباشد
مختلف فیه است مانند فرعون وغرنیق بعضی حذف میکنند مثل
یا فرعو ویا غرنی وبعضی حذف میکنند یا فرع ویا غرن میکویند

والعجز احذف من مرکب وقل
وقول مصنف والعجز احذف واو وبای است
ترخیم جملة وذا عمرو نقل
یعنی مرکب را در مرکب مزجی جایز است وآن عبارت است از حذف
کلمه آخر زیرا که آخر او بمنزله تا است در مثل طلحه مانند یا بعل ویا معدی
که در اصل بعلبک ومعدی کرب بوده وقبل ازین مذکور شد که یکی از شروط ترخیم
آنست که مرکب اسنادی نباشد وقول مصنف وقل ترخیم اشاره باینست
که ترخیم جمله نیز کرده اند بر سبیل قلت واین ترخیم جمله منقول است از عمرو
واو سیبویه است زیرا که اسم او عمرو است مثل یا تابط ای تابط
که در اصل تابط شرا بوده که در اصل وان نویت بعد حذف

ما حذف
فالباقی استعمل بما فیه الف
واجعله ان لم تنو محذوفا کما
لو کان بالآخر وضعا تمما
فقل علی الاول فی ثمود یا
ثمو ویا ثمی علی الثانی بیا

یعنی اکر محذوف در منادی مرخم منوی باشد بهمان حرکت که قبل از حذف
بوده باز مانده یا منص بضم صاد فی البدء استعمل کن باقی را بحکم
ما قبل آن قبل از حذف واکر منوی نباشد آنچه باقی است بعد از حذف حکم
اسم تام میدارد که موضوع بر این صیغه وجمله لم تنو اشاره باین است
پس بنا بر لغت اول یا ثمو میکویند بسکون واو وبنا بر ثانی یا ثمی بقلب واو
بیا وضمه بکسره میکویند والتزم الاول فی کمسلمة

وجوّز الوجهين في كمسلمه

ودر ای که مثل مسلمه ده تا نین آخرا و یا زیش بیت کی فارقست مابینه مذکر ومؤنث

مانند مسلمه وقایمه که یا مسلم وقایم دیمکو ممتنعست اکر وار دراخرا و تانین فارقه

مثل مسلمه دروی که یا مسلم دیمک جایزدر ونصب جایزکه در منوی ورفع جایزکه

ولاضطرار رخّموا دون ندا

ما للندا يصلح نحو احمدا

یعنی ترخیم در غیر ندا ایری میمه لکن بر سبیل ضرورت در ای که صلاحیت ندا

داشته باشد مثل احمد که زیرا علمیت وصلاحیت ندا دارد مثل این بیت

لنعم الفتی تعشو الی ضوء ناره طریف بن مال لیلة الجوع والخصر ای ابن

مالک که کاف حذف شده

الاختصاص

الاختصاص كنداء دون يا

كايّها الفتى بإثر ارجونيا

وقد يرى ذا دون ايّ تلو ال

كمثل نحن العرب اسخى من بذل

یعنی اختصاص مثل ندا است لکن بدون حرف ندا ولفظ مخصوص ای دانسته مثل ارجونی ایها الفتی یا ارجونا

اشاره بای است واثر یعنی عقب است والف ارجونیا الف اطلاق

است همچنین است اللهم اغفر لنا ایها العصابة که مخصوص درین دو مثال

ایا وایها است وایها هردو مبنی بر ضم از دلالت است وصف ایها باسم

جنس محلی بال خاصه مرکوراست در مثال واین اسم مخصوص در اکثر منقولات

می باشد وکاهی بلفظ غیر ای آمده مثل نحن العرب اسخی من بذل ومخصوص

موقوف بال است ومنصوب است بفعل مضمر ای اخص العرب واراد ابی نجد

مضموم است ای وهو وصف اوست مثل نداء ای

التحذير والإغراء

إيّاك والشرّ ونحوه نصب

محذّر بما استتاره وجب

ودون عطف ذا لإيّا انسب وما

سواه ستر فعله لن يلزما

إلا مع العطف أو التكرار

كالضيغم الضيغم يا ذا الساري

تحذیر یعنی مخاطب است از مکروهی اجتناب ای للازم بین واغرا اینه

اولدر که امری محمود را بفعل لورد اما تحذیر بکلمه ایاک واخوات او است

یعنی یا ربصار یعنی مثل ایاکما وغیر ذلک یا بکری کی زبانیت مثال ایاک بیراز

اسمای مضاف بغیر مخاطب مانند راسک ونفسک یس اکر تحذیر بکلمه

ایاک واخوات او بیه واجبست ناصب خواه با عطف وخواه

بدون عطف مثال ایاک والشر ای احذر انت من الشر ومثال غیر

عطف ایاک ان تفعل کذا وقول مصنف ذا لایا انسب یعنی نسبت

استتار الفعل وجوبا لایا وما سواه ای وما سوی التحذیر بایا و باخوات

ایا لیستر فعله لن یلزما الا فی حالتی العطف والتکرار یعنی که درین دو

حالت استتار فعل لازم است مثل راسک والسیف یعنی کی راسک

واحذر السیف والضیغم الضیغم ای اتق الضیغم وهو الاسد والساری

اسم فاعل است از سری یعنی مشی در شب

وعن سبیل القصد من قاس انتبذ

یعنی کثیر بضمیر متکلم شاذ است و بضمیر غایب اشذ مثال متکلم ایای وان یحذف احدکم الارنب که بمعنی تحذیر است که ایای و حذف الارنب وایاکم و حذف احدکم الارنب و مثال غایب اذا بلغ الرجل الستین فایاه وایا السواب یعنی فلیحذر تلاقی نفسه وانفس الشواب و قول مصنف و عن سبیل القصد من قاس انتبذ یعنی کسی که قیاس کند بر ضمیر فی طب متکلم و غایب الی بر دور شده است از طریق عدل و صواب زیرا که قصد بمعنی عدل است و نبذ بمعنی طرح است ق

وکمحذر بلا ایا اجعلا
مغری به فی کل ما قد فصلا

در این بیت بیان اغرا میکند یعنی حکم اغرا همچو حکم تحذیر است بمعنی آنکه واجب است او اگر با عطف یا تکرار بیاید لازم است اضمار فعل مثل الاهل والوهل ای الزم واخاک اخاک ای الزم مثال مفرد مثل اخاک که در وی جایز است اظهار فعل و اضمار او مثل الزم اخاک یا اخاک باضمار فعل خاصه چه در تحذیر

الاسماء الافعال والاصوات

ما ناب عن فعل کشتان وصه
هو اسم فعل وکذا اوه ومه
وما بمعنی افعل کآمین کثر
وغیره کوی وهیهات نزر

یعنی آنکه اسمای افعال لفظی اند که نایب اند افعال را هم در معنی و هم در عمل مثل شتان که بمعنی فعل ماضی است یعنی تباعد یا افترق و صه که بمعنی فعل امر است یعنی اسکت واوه اسم فعل است

یعنی اتوجع و فیها لغات اوه اوه اوه اوه آوه اوه آوتا اوتا اوّیه آوّیه ومه اسم فعل است بمعنی انکفف والهاء ساکنة ومکسورة ومنونة کالهاء فی صه و آمین اسم فعل است بمعنی استجب و وی اسم فعل است بمعنی اعجب وواها و ویک نیز مذکور شده است و هیهات اسم فعل است بمعنی بعد و در وی نیز لغات بسیار مذکور است مثل ایهات و هیهان ایهان ایهان آیهان و غیر ذلک بضم الاخر والفتح والکسر مع التنوین و قول مصنف کثر اشاره است بانکه اسمای افعال دو قسم است یکی کثیر و منقاس و آن است که بمعنی امر باشد مانند صه و آمین و هیت و هیا بمعنی اسرع وایه بمعنی امض و حیهل بمعنی اقبل و دراک و نزال و ضراب که بمعنی ادرک وانزل واضرب است و این قیاسی است دوم قلیل و غیر منقاس و آن بمعنی ماضیست مانند شتان و هیهات و سرعان بمعنی سرع و بمعنی مضارع نیز آمده مانند اوه بمعنی اتوجع واف بمعنی اتضجر و وی بمعنی اعجب

والفعل من اسمائه علیکا
وهکذا دونک مع الیکا
کذا روید بله ناصبین
ویعملان الخفض مصدرین

این اسمای افعال بعضی ابتدا برای فعل وضع کرده اند و بعضی منقول است و این منقول یا در اصل مصدر است یا ظرف یا جار و مجرور مثال ظرف عندک زیدا ولدیک عمرا و دونک خالدا ای خذ زیدا و مثال جار و مجرور مانند علیک زیدا ای الزم زیدا والیک زیدا ای امسک زیدا اما منقول از مصدر است بله و روید است

دو کلمه مجرد در معنی مصدر مستعمله مانند رویدَ زیداً ای امهاله وبله زیدٍ

ای ترکه واز منصوب بیشمار از فعل امر مانند رُوَیدَ زیداً ای امهل

وبله عمرواً ای اترک عمرواً **وما لما تنوب عنه من عمل**

لها وأخر ما لذی فیه العمل

واحکم بتنکیر الذی ینون

منها وتعریف سواه بیّن نیز هر کدام از اسمای افعال عمل

فعل میکنند که نایب او بیند لکن معمول اسم فعل لازم است که موخر

از و باشد پس در دراک زیدٌ اجازت نیست زیراکه ادراک فعل

که جایز است زید ادرک و قول مص واحکم بتنکیر الذی ینون نیز هر کدام

از اسمای افعال که منون باشد البته نکره است واگر تنوین نیست معرفه

است مانند صهٍ وصهْ بدون تنوین معرفه است و با تنوین نکره و بعضی

موقوف است مانند نزال وآمین و بعضی ذو وجهین است مثل صه وصهٍ

وما به خوطب ما لا یعقل

من مشبه اسم الفعل صوتا یجعل **کقب**

کذا الذی اجدی حکایة

کقب والزم بناء النوعین فهو قد وجب چون فارغ شد

از اسمای افعال شروع نمود در بیان اسمای اصوات و این الفاظی

جنبه است مستعمل مثل اسمای افعال در کتف بائیان و این نوع اول

که از کثرت خطاب ما لا یعقل بعضی از حیوانات ودوم آنکه موضوع

از برای حکایت از صوت حیوانات اما اول مانند هلا که از برای ...

زاجر رحل است وعدس از برای راندن بغل وهید وهید وها

وهاب از برای شتر وقوع از برای غنم وحر از برای حمار اما

نوع دوم مثل غاق از برای غراب وطق از برای وقوع حجر و

از برای وقوع سیف وغیر ذلک من الامثله وقول مص والزم بناء

النوعین یعنی لازم بنای هر دو نوع از اسمای اصوات زیرا که نه عامل اند ونه معمول

نون التاکید للفعل توکید بنونین هما

کنونی اذهبن واقصدنهما

یؤکدان افعل ویفعل آتیا

ذا طلب او شرطا اما تالیا

او مثبتا فی قسم مستقبلا

وقل بعد ما ولم وبعد لا

وغیر اما من طوالب الجزا

وآخر المؤکد افتح کابرزا لاحق میشود فعل را

نون که اینست برای نونهای تاکیه مینامند یکی را تاکیه ثقیله ویکی را خفیفه

وهر کدام از این دو نون اصلیه در تاکیه مثل نونی اذهبن

واقصدن وقول مص یوکدان افعل یعنی توکید آن الامر مطلقا

مثل دو مثال مذکور وتاکید فعل مضارع نیز واقع میشود در وقتی

که معنی مستقبل باشد نه حال وآتیا اشاره باین است و امر مستقبل که

نون تاکیه ملحق او میشود یا از برای طلب است مثل لیضربن ولا تحسبن

الله غافلا وهل تضربن یا فعل شرط است از برای آن که ...

مثل واما تخافن من قوم یا فعل مضارع مثبت است از برای استقبال

بعد در جواب قسم مانند تالله لاکیدن اصنامکم وقول مص وقل بعد ما

نفی قلیل است که فعل مضارع موکد بنون تاکید شود بعد از مای زایده

مانند بعین ما ارینک وبعد از لم مانند یحسبه الجاهل ما لم یعلما

شیخا علی کرسیه معمما یعنی ما لم یعلمن که الف در یعلما بدل نون

تاکید خفیفه است وبعد از لای نافیه مثل واتقوا فتنة لا

تصیبن الذین ظلموا وبعد از ادوات شرط غیر اما وغیر اما کم

طولب للزائده بایست مثل یثقفن منهم فلیس یایب

وقول مص واخر المؤکد افتح یعنی اخر فعل موکد بنون مفتوح می باشد مثل

ابرز اکه مص مثال آورده که ابرزن است الف بدل نون است

وَاشْكُلْهُ قَبْلَ مُضْمَرٍ لَيْنٍ بِمَا

جَانَسَ مِنْ تَحَرُّكٍ قَدْ عُلِمَا

وَالْمُضْمَرَ احْذِفَنَّهُ إِلَّا الْأَلِفْ

وَإِنْ يَكُنْ فِي آخِرِ الْفِعْلِ أَلِفْ

فَاجْعَلْهُ مِنْهُ رَافِعًا غَيْرَ الْيَا

وَالْوَاوِ يَاءً كَاسْعَيَنَّ سَعْيَا

وَاحْذِفْهُ مِنْ رَافِعِ هَاتَيْنِ وَفِي

وَاوٍ وَيَا شَكْلٌ مُجَانِسٌ قُفِي

نَحْوُ اخْشَيِنْ يَا هِنْدُ بِالْكَسْرِ وَيَا

قَوْمُ اخْشَوُنْ وَاضْمُمْ وَقِسْ مُسَوِّيَا

جون بیان نمود که اخر فعل موکد مفتوح می باشد درین ابیات بیان

میکند که کاهی خلاف این نیز می باشد چنانچه هرگاه اسناد فعل

بضمیر لین باشد یعنی واو جمع والف تثنیه ویای مخاطبه درین صورت اخر

فعل متحرک بحرکتی می باشد که از جنس ان ضمیر باشد پس مفتوح است قبل از

الف ومضموم است قبل از واو ومکسور است قبل از یا مانند هل

تضربن یا قوم وهل تضربن یا هند وهل تضربان یا زیدان

وقول مص واشکله یعنی بعد از حذف ضمیر حرکت قبل مضمر را

مشاکل ان مضمر بایست ساخت واو هل تضربن ویای هل

تضربن که در اصل تضربون وتضربین بوده هر دو محذوف شده

بالتقاء ساکنین بعد از حذف نون اعرابیه والف هل تضربان

بحال خود است وقول مص والمضمر احذفه اشاره باین است وقوله وان

یکن فی اخر الفعل الف یعنی اگر در اخر فعل معتل الف باشد اورا قلب

بیا میکنند کاهی که ان فعل رافع غیر یای مخاطبه وغیر واو ضمیر جمع

باشد یعنی رافع الف تثنیه باشد مثل اسعیان که الف سعا را قلب

بیا کرده از یا رافع نون جمع مونث باشد مثل تسعین یا مجرد باشد از ضمیر

بارز مثل اسعین یا زید که اگر رافع یای مخاطبه یا واو جمع باشد اورا

قلب بیا نمیکنند بلکه او را حذف میکنند وما قبل او را مفتوح

می کنند تا دلالت بران کند وقول مص واحذفه من رافع هاتین

اشاره باین است وبعد از حذف الف ان واو ویا را متحرک

بحرکتی مناسب میکنند مثل اخشین یا هند بالکسر ویا قوم

اخشونّ بالضم و قول مصـ واو و یا شکل مجانس اشاره بآن
است و قس سویا یعنی قیاس کن بر اخشین هر فعل که آخر او الف بجهة
لیسعا و رضا و رافع واو و یا باشد ولم تقع خفيفة
بعد الألف لكن شديدة وكسرها ألف
وألفا زد قبلها مؤكدا
فعلا الى نون الاناث اسندا
یعنی نون تاکید خفیفه بعد از الف واقع نمیشود لکن ثقیله واقع میشود و مکسور است
مثل اضربانّ و هرگاه فعل جمع مونث را موکد بنون تاکید ثقیله کنند
الف میاورند میان نون تاکید و نون جمع مونث تا فاصله باشد میان
نونات مثل اضربنانّ واحذف خفيفة لساكن ردف
وبعد غير فتحة اذا تقف
واردد اذا حذفتها في الوقف ما
من اجلها في الوصل كان عدما
وابدلنها بعد فتح الفا
وقفا كما تقول في قفن قفا یعنی نون تاکید خفیفه را حذف
میکنند در دو موضع یکی آنکه بعد از فعل موکد ساکن واقع شود مانند اضربا
الرجل که در اصل اضربن بوده نون را حذف کردند جهة
التقاء الساکنین دوم در صورتی که وقف کنند بر نون خفیفه در
حالی که ما قبل او غیر فتحه باشد یعنی بعد از ضمه یا کسره پس او را حذف میکنند
و آنچه بجهت نون محذوف است عود میکند یعنی بر میگردد میشود در اضربن

اضربوا و در اضربن اضربی و قول مصـ و ارددها اشاره بآن است
قوله وابدلنها بعد فتح یعنی هرگاه این نون بعد از فتحه باشد در حالت
وقف بالف بدل میشود مانند قفن که در حالت وقف قفا میگویند

ما لا ينصرف

الصرف تنوين اتى مبينا
معنى به يكون الاسم امكنا یعنی اسم منصرف آنست
که لاحق میشود او را تنوینی که جهت تمکن اسم است بر کمیت و تنوین
تمکن است که بان معنی اسم متمکن است بر اهمیت صرف عبارت از
تنوین است چنانچه میگویند فانصرف فهو منصرف اذا نونته
بدانکه اسم معرب دو قسم است یکی آنکه مشابه بفعل نیست از آن تعبیر بمنصرف
مینمایند دوم آنکه مشابه بفعل باشد از آن بغیر منصرف تعبیر میکنند و متمکن
و علامت منصرف آنست که مجرور میشود بکسره و دوم آنکه داخل میشود
در وی حرف تنوین فالف التأنيث مطلقا منع
صرف الذي حواه كيفما وقع شروع نمود در انواع
غیر منصرف بدانکه الف تأنیث باعث منع صرف است مطلقا
یعنی خواه مقصوره مثل ذکری و سلمی و مرضی و خواه ممدوده مانند صحراء و حمراء
و قول مصـ و کیفما وقع یعنی خواه در معرفه باشد و خواه در نکره و خواه
در مفرد و خواه در جمع و خواه در اسم و خواه در صفت و جه منع صرف الف
تأنیث آنست که در او دو علت است یکی لفظ و آن لزوم زیادت
اوست که گویا اصل شده است دوم یکی معنوی و آن دلالت کردن بر تأنیث
است و تأنیث فرع مذکر است چنانچه در فعل دو فرعیت است یکی آنکه فرع

[illegible]

قبول تأخير وتعريف لما

أخبر عنه ها هنا قد حتما

[illegible]

كذا الغنى عنه بأجنبي أو

بمضمر شرط فراع ما رعوا

[illegible]

وأخبروا هنا بأل

عن بعض ما يكون فيه الفعل قد تقدما

إن صح صوغ صلة منه لأل

كصوغ واق من وقى الله البطل

[illegible]

[illegible]

وزائدا فعلان في وصف سلم

من أن يرى بتاء تأنيث ختم

[illegible]

ووصف أصلي ووزن أفعلا

ممنوع تأنيث بتا كأشهلا

وألغين عارض الوصفية

كأربع وعارض الاسمية

فالأدهم القيد لكونه وضع

في الأصل وصفا انصرافه منع

وأجدل وأخيل وأفعى

مصروفة وقد ينلن المنعا

[illegible]

باین است دوم آنکه ان فعل متقدم صحیح است که صلهٔ ال واقع شود

یعنی فعل متصرف باشد پس خبر نمیدهند از زیدی که در عسی زید است

و همچنین نعم و بئس سیم آنکه منفی نباشد پس خبر نمیدهند از زیدی که در

ما زال زید قایم است و قول مصنف صح صوغ صلة منه لال اشاره

باین است زیراکه جامد و منفی صلهٔ ال واقع نشود وان یکن ما

رفعت صلة ال ضمیر غیرها ابین وانفصل

یعنی اگر مرفوع است بصلهٔ ال از ضمیری باشد عاید بغیر موصول که ال است

واجب است اظهار و انفصال ان ضمیر پس هرگاه خبر دهی از زیدین

که در بلغت من الزیدین الی العمرین رسالة است میگویی المبلغ

انا منهما الی العمرین رسالة الزیدان زیراکه تبلیغ فعل متکلم است نه ضمیری

که راجع است بال غیر متکلم است زیراکه بعض خبر است

العدد

ثلاثة بالتاء قل للعشرة

في عد ما آحاده مذكره

في الضد جرد والمميز اجرر

جمعا بلفظ قلة في الأكثر

یعنی الفاظ عدد از ثلثه تا عشره هرگاه واحد معدود مذکر باشد با تا باشد

و اگر مونث باشد که ضد مذکر است بدون تا مانند ثلثة رجال زیرا

که واحد او رجل است و ثلث نسوة زیراکه واحد او نسوه است

و تمیز او جمع است و مجرور است باضافهٔ عدد باو و در اکثر جمع قلت

است مانند ثلثة انفس گاهی از جنس است مجرور من مثل خمسة اربعة من

ومائة والألف للفرد اضف

ومائة بالجمع نزرا قد ردف

ومثنی و مجموع ایشان را اضافه میکنند الا بفرد مانند مائة

امرأة والف رجل والف رجل و ثلثمائة درهم و خمسة آلاف دینار

و گاهی مائة را بجمع اضافه میکنند مثل ثلثمائة سنین در قرائة

کسائی و حمزه و قد ردف اشاره باین است واحدا اذکر

وصلنه بعشر مرکبا قاصد معدود ذکر

وقل لدى التأنيث احدى عشرة

والشين فيها عن تميم كسرة

ومع غير احد واحدى

ما معهما فعلت فافعل قصدا

ولثلاثة وتسعة وما

بينهما ان ركبا ما قدما

شروع کرد در عدد مرکب بعد از ذکر مضاف به آنکه هرگاه

عشره را مرکب کنند با واحد تا تسعه از برای مذکر بغیر تا میآید در

مانند احد عشر و از برای مونث با تا مانند احدی عشرة و عشرة

که از برای مونث است شین او نزد بنی تمیم است اما احد

و اثنی در مذکر بدون تا است و در مونث احدی و اثنتا

اما از ثلثه تا تسعه حکمش در ترکیب همان حکمی است که قبل از ترکیب مذکور

شد که در مذکر با تا و در مونث بدون تا و قول مصنف ولثلاثة تا آخر

بيت اشاره باين بيت وَأَوّلِ عَشْرَةٍ اثْنَتيْ وعشرا

إِثْنَيْ اِذَا اُنْثَى اَوْ ذَكَرًا

وَالْيَا لِغَيْرِ الرَّفْعِ وَارْفَعْ بِالْاَلِفْ

وَالْفَتْحُ فِي جُزْئَيْ سِوَاهُمَا اَلِفْ يعني هرگاه اثنين و اثنتين را مركب با عشر كنند اثني عشر ميگويند در مذكر بدون تا و اثنتي عشرة در مونث با تا و نون جهت تركيب قطع شده وقول مصنف واليا لغير الرفع يعني اعداد مركبه جميعا مبني اند مثل احد عشر كه هر دو جزء مبني بر فتح اند الا اثني عشر و اثنتي عشرة كه ازين حكم مستثنا اند و كلمه اول اين دو معرب است باعراب مثنى در حالت رفع با الف است و در حالت نصب و جر با يا مانند جاء اثنا عشر رجلا و رايت اثني عشر رجلا و مررت باثني عشر رجلا و همچنين جاءت اثنتا عشرة امراة و رايت اثنتي عشرة امراة و قول مصنف والفتح في جزئي سواهما يعني جز اثنين و اثنتين هر جزء مركب مفتوح است مثالش مذكور شد

وَمَيِّزِ الْعِشْرِيْنَ لِلتِّسْعِيْنَا

بِوَاحِدٍ كَارْبَعِيْنَ حِيْنَا

وَمَيِّزُوا مُرَكَّبًا بِمِثْلِ مَا

مُيِّزَ عِشْرُوْنَ فَسَوِّيَنْهُمَا

از اسماي عدد هشت كلمه است كه آن عشرون و اخوات او است تا تسعون كه بلفظ واحد مستعمل از در مذكر و مونث و احاد ايشان بر ايشان مقدم است و مميز ايشان مفرد و منصوب است مانند و عشرون رجلا و همچنين است اربعين حينا وقول مصنف وميزوا مركبا يعني مميز عدد مركب مانند مميز عشرون و اخوات او است يعني مفرد و منصوب است مثل احد عشر رجلا و ان اضيف

عَدَدٌ مُرَكَّبٌ يَبْقَ الْبِنَا وَعَجُزٌ قَدْ يُعْرَبُ يعني هرگاه اضافه كند عدد مركب را اري دو لغت است يكي آنكه بناي او خود بماند مانند احد عشرك و تسعة عشرة زيد كه هر دو جزء مبني بر فتح است چنانچه قبل از اضافه و قول مصنف يبق البنا اشاره باين است دوم آنكه جزء اول بر بناي خود باقي بماند و جزء ثاني كه او را عجز ميگويند معرب است مانند هذه احد عشرك بضم را و رايت احد عشرك بفتح را و مررت باحد عشرك بكسر را

وَصُغْ مِنِ اثْنَيْنِ فَمَا فَوْقُ اِلَى

عَشَرَةٍ كَفَاعِلٍ مِنْ فَعَلَا

وَاخْتِمْهُ فِي التَّانِيْثِ بِالتَّا وَمَتَى

ذَكَّرْتَ فَاذْكُرْ فَاعِلًا بِغَيْرِ تَا يعني از اسماي عدد از اثنين تا عشرة بر وزن فاعل مي آورند چنانكه اسم فاعل در فعل از ضرب بر وزن ضارب مي آرند مانند ثاني و ثالث و عاشر بدون تا از براي مذكر و با تا از براي مونث مثل

وَاِنْ تُرِدْ بَعْضَ الَّذِي مِنْهُ بُنِي

تُضِفْ اِلَيْهِ مِثْلَ بَعْضٍ بَيِّنِ يعني اگر اراده كني بعض از اسماي اعداد كه بر وزن فاعل است

پس اراده که اضافه نمی‌شود ثالث اثنین و ثالث ثلثه و این از مقول اضافه
بعض است مثل ثالث اثنین یعنی یکی از دو و این را اضافه بیان می‌نامند

وَإِنْ تُرِدْ جَعْلَ الْأَقَلِّ مِثْلَ مَا
فَوْقُ فَحُكْمُ جَاعِلٍ لَهُ احْكُمَا

یعنی هرگاه اراده کنی که بگردانی عددی را که اقل است مثل عددی که اکثر است
از عددی که بر وزن فاعل است حکم او حکم جاعل است یعنی فاعل اگر فاعل است
بمعنی ماضی است واجب است اضافه او و اگر بمعنی حال یا استقبال است جایز است
اضافه او و جایز است تنوین مثل هذا ثالث اثنین یعنی گرداننده دو را سه
و مثال حال یا استقبال مثل هذا رابع ثلثه بتنوین رابع و با اضافه یعنی گرداننده
سه چهار و لهذا اکثر جاعل گفته است تا معلوم شود که اسم فاعل از عدد بمعنی جاعل
است و مقصر در این مربع

وَإِنْ أَرَدْتَ مِثْلَ ثَانِي اثْنَيْنِ
مُرَكَّبًا فَجِئْ بِتَرْكِيبَيْنِ

یعنی اگر اراده کنی اضافه مرکب بمرکب یعنی
ذکر میکنند دو ترکیب مانند ثالث عشر ثلثه عشر در مذکر و ثالثه عشره ثلث
عشره در مونث تا نصف مثل ثانی اثنین یعنی جزء اول از مرکب اول
بر وزن فاعل است و جزء اول از مرکب ثانی اثنین بهیئت تانیث یا اربع
و در این مثال ثالث عشر ثلثه عشر چهار لفظ مبنی بر فتح است

أَوْ فَاعِلًا بِحَالَتَيْهِ أَضِفِ
إِلَى مُرَكَّبٍ بِمَا تَنْوِي يَفِي

یعنی جایز است که حذف کنند جزء ثانی مرکب اول را در وقت اضافه مرکب ثانی و هر دو جزء مرکب
ثانی بر بنای خود باقی میمانند و جزء اول مرکب اول را معرب

در حالت تذکیر و تانیث مانند هذا ثالث ثلثه عشر و هذه ثالثه ثلث
عشره بحالتیه اشاره بآن است

وَشَاعَ الِاسْتِغْنَا بِحَادِي عَشَرَا
وَنَحْوِهِ وَقَبْلَ عِشْرِينَ اذْكُرَا

وَبَابِهِ الْفَاعِلَ مِنْ لَفْظِ الْعَدَدْ
بِحَالَتَيْهِ قَبْلَ وَاوٍ يُعْتَمَدْ

یعنی هرگاهی صرف میکنند مرکب ثانی
را بتمامه و اختصار میکنند بر مرکب اول و قول مصنف و شاع
الاستغنا یعنی مستغنی میشوند بحادی عشر و نحو او یعنی ثالث عشر از مرکب
ثانی مانند هذه احدی عشره که در اصل واحده عشره احدی عشره بوده مرکب
ثانی حذف شده و قول مصنف و قبل عشرین یعنی هرگاه اسم فاعل از عدد با عشرین
بیاید و باب عشرین تا تسعین که مراد عقود ثانیه است قاعده در آن است
که اسم فاعل از عدد در اول ذکر کنند خواه مراد از او مرکب باشد و قوله
بحالتیه اشاره بآن است و بعد از آن حرف عطف که مراد واو است
بیاورند قبل واو اشاره بآن است و بعد از آن از عقود ثانیه جزء دیگر کنند
مانند حادی و عشرون و حادیه و عشرون همچنین تا تاسع و تسعون و تاسعه
و تسعون

باب کم و کأی و کذا

مَيِّزْ فِي الِاسْتِفْهَامِ كَمْ بِمِثْلِ مَا
مَيَّزْتَ عِشْرِينَ كَكَمْ شَخْصًا سَمَا

وَأَجِزْ أَنْ تَجُرَّهُ مِنْ مُضْمَرًا
إِنْ وَلِيَتْ كَمْ حَرْفَ جَرٍّ مُظْهَرًا

بدانکه کم اسم عدد است مبهم
و تمییز است او را از تمیز و این کم دو قسم است استفهامی و خبری و کم استفهامی

[illegible] مميز او مفرد و منصوب است

تمييز او را حذف ميكنند چنانچه كم صمت اى كم يوما صمت

واجرر ان تجره يعنى گاهى تمييز كم مجرور است بحرف جر مضمر يعنى مقدر در وقتى كه

كم مجرور باشد بحرف جر مظهر مانند بكم درهم اشتريت يعنى بكم من درهم

وَاسْتَعْمِلَنْهَا مُخْبِرًا كَعَشَرَةْ
أَوْ مِائَةٍ كَكَمْ رِجَالٍ أَوْ مَرَةْ

درين بيت بيان كم خبرى كرده يعنى كم خبرى گاهى مستعمل است استعمال عشرة

يعنى تمييز او جمع است و مجرور مثل كم رجال و گاهى مستعمل است باستعمال مائة

يعنى تمييز او مفرد و مجرور است مانند كم غلام عندك

كَكَمْ كَأَيِّنْ وَكَذَا وَيَنْتَصِبْ
تَمْيِيزُ ذَيْنِ أَوْ بِهِ صِلْ مِنْ تُصِبْ

يعنى كاين وكذا مثل كم خبريست در دلالت كردن بر تكثير عدد الا

اينكه تمييز كم مجرور مى باشد و تمييز كاين وكذا منصوب مانند كاين رجلا

ضربت ومررت بكذا رجلا و فرق ميان كاين وكذا اينكه جر من بعد

از كاين اكثر است و نصب بعد از كذا مانند كاين من قرية

الحكاية

اِحْكِ بِأَيٍّ مَا لِمَنْكُورٍ سُئِلْ
عَنْهُ بِهَا فِي الْوَقْفِ أَوْ حِينَ تَصِلْ

يعنى هرگاه سوال كننده از منكورى كه مذكور در كلام سابق حكايه كرده ميشود

از ان منكور از اعراب وتذكير وتانيث وافراد وتثنيه وجمع باى اى ميگويى

كسى را اگر گويد جاء رجل اى ورايت رجلا ايا ومررت برجل اى

وجاء رجلان ايان وايين نصبا وجرا وجاءت امراة اية رفعا

واية نصبا [illegible] باى بعد الوصل كما كه بها فى الوقف مثل اى

ايى واية يا ايتاه وهمچنين باقى امثله

وَقْفًا احْكِ مَا لِمَنْكُورٍ بِمَنْ
وَالنُّونَ حَرِّكْ مُطْلَقًا وَأَشْبِعَنْ

يعنى حكايت كرده ميشود بمن در حال وقف نه در وصل انچه مسئول

عنه است از تذكير وتانيث وافراد وتثنيه وجمع واعراب ونون

را اشباع ميكنند چنانكه در حالت رفع از واو تولد كرده در

حالت نصب الف ودر جر يا پس ميگويى مران كسى را كه گويد جاء

رجل منو ورايت رجلا منا ومررت برجل منى

وَقُلْ مَنَانِ وَمَنَيْنِ بَعْدَ لِي
إِلْفَانِ بِابْنَيْنِ وَسَكِّنْ تَعْدِلِ

يعنى ميگويى در تثنيه در حالت رفع منان ودر حالت نصب وجر

منين مثل جاءنى رجلان منان ورايت رجلين منين ومررت

برجلين منين ونون ساكن است

وَقُلْ لِمَنْ قَالَ أَتَتْ
بِنْتٌ مَنَهْ وَالنُّونُ قَبْلَ تَا الْمُثَنَّى مُسْكَنَهْ

يعنى ميگويى در مفرد مونث منه بفتح نون وقلب تا بها در جواب كسى كه

اتت بنت وجاءت منت بسكون نون

وَالْفَتْحُ نَزْرٌ وَصِلِ التَّا وَالْأَلِفْ
بِمَنْ بِإِثْرِ ذَا بِنِسْوَةٍ كَلِفْ

يعنى زياده ميشود در حكايت جمع مونث بر نون من تا والف پس ميگويى كسى را كه گويد جاءت النسوة

منات وهمچنين هذا بنسوة كلف ميگويى منات

وَقُلْ مَنُونَ وَمَنِينَ مُسْكِنَا
إِنْ قِيلَ جَا قَوْمٌ لِقَوْمٍ فُطَنَا

يعنى ميگويى اى كسى كه گويد جاء قوم منون رفعا ومنين نصبا وجرا و نون [illegible]

کف زن هست
بر سکون در حکایت قوم که مرفوع است منون و قوم که مجرور است

منين وإن تصل فلفظ مَنْ لا يختلف
ونادر منون في نظم عُرِف

این احکام که مذکور شد نسبت بمن همه در حال وقف است و اگر وصل کننده
هیچکدام از این احکام نخواهد بود بلکه بلفظ خود خواهد بود در جمیع احوال
مثل مَنْ یا فتی در رفع و نصب و جر و قول مص ونادر منون یعنی اثبات
زیادتی بر مَن منون در شعر در حال وصل وارد شده مانند منون

یا فتی والعلم احكيَنّه من بعد مَن
إن عريت من عاطف بها اقترن

یعنی جایز است حکایت کردن از علم بمن بدو شرط یکی آنکه مسئول
عنه مذکور باشد و دیگر آنکه من مقرون بحرف عطف نباشد پس قول کسی که
جاء زید من زید در جواب رأیت زیداً من زیداً و در مررت بزید من زید

التأنيث

علامة التأنيث تاءٌ أو ألف
وفي أسامٍ قدّروا التا كالكتف

یعنی اصل در اسما مذکر است و تانیث فرع اوست لهذا تانیث محتاج
است بعلامتی و آن علامت یا تا است یا الف و الف دو
قسم است مقصوره مانند حبلی و ممدوده و آن الفی است که قبل از و الف
باشد مانند حمراء و مراد بتا تای متحرکست مانند قائمه اما تای
ساکنه از علامت فعل است مانند قامت و قول مص وفي أسام
قدّروا التا یعنی بعضی اسما تا در او مقدر است مثل کتف و ید و عین

و این دانسته میشود باموری که مذکور است در این بیت ویعرف

التقدير بالضمير ونحوه كالرد في التصغير

یعنی از جمله اموری که بآن معلوم میشود که تا مقدر است عود ضمیر مونث است
بآن نحو مثل الكتف نهشتها والعين كحلتها و دیگری رجوع
در وقت تصغیر مانند کتیفه و عیینه ولا تلي فارقةً فعولا

أصلاً ولا المفعال والمفعيلا
كذاك مفعل وما تليه
تا الفرق من ذي فشذ وذيه
ومن فعيل كقتيل إن تبع
موصوفه غالباً التا تمتنع

مراد آنکه غالب در تای تانیث
آنست که از برای فرق میان صفت مذکر و صفت مونث
مانند قائمه و قائم و گاه هست که تا در صفت مونث نیز داخل نبود
و این در پنج صیغه است یکی وزن فعول است که گاهی که بمعنی فاعل
اصلا در قول مص اشاره بآن است زیرا که اصل فعول است که گاهی که بمعنی
فاعل باشد مثل رجل صبور و امراة صبور و همچنین است شکور در این مقام بمعنی صابر و
شاکر است و ... و ماکان امک بغیا که در اصل بغویا بوده
و اگر فعول بمعنی مفعول است تا در تانیث او داخل میشود مثل ناقة رکوبة که
بمعنی مرکوبه است دوم وزن مفعال است مانند رجل مهذار و امراة
مهذار و مهذار کثیر الهذر یعنی بسیار ... سیم وزن مفعیل است مثل رجل معطیر است
و امراة معطیر استعمال طیب بسیار ... مفعل است مانند رجل

معنی امراه متسم مراد عدم عبارت از آنکه ظاهرا او تقاضا کند

واگر جمع این وزن با نیت بود که در روتا ... خلاف اصل است

وهنا زخواه بود قول معرفه ... اشاره بان است مانند عدد و

عدة وميقات وميقاته وسكين ومسكينه پنجم وزن فعیل است کامی

به معنی مفعول باشد و تابع موصوف خود باشد یعنی موصوف ... مقدم باشد و قول او

كقتيل لينح تبع موصوفه اشاره بان است مانند زرت با امراة قتيل و

... به معنی مقتوله و مجروحه

وَأَلِفُ التَّأْنِيثِ ذَاتُ قَصْرِ

وَذَاتُ مَدٍّ نَحْوُ أُنْثَى الغُرِّ

یعنی که الف تانیث دو قسم است مقصوره مثل حبلی و ممدوده مثل غراء که مونث اغر است

و هر کدام را اوزان مخصوص است چنانکه بعد ذکر خواهد کرد

وَالِاشْتِهَارُ فِي مَبَانِي الْأُولَى

يُبْدِيهِ وَزْنُ أُرَبَى وَالطُّولَى

وَمَرَطَى وَوَزْنُ فَعْلَى جَمْعَا

أَوْ مَصْدَرًا أَوْ صِفَةً كَشَبْعَى

وَكَحُبَارَى سُمَّهَى سِبَطْرَى

ذِكْرَى وَحِثِّيثَى مَعَ الْكُفُرَّى

كَذَاكَ خُلَّيْطَى مَعَ الشُّقَّارَى

وَاعْزُ لِغَيْرِ هَذِهِ اسْتِنْدَارَا

یعنی دوازده وزن است که مذکور شد جمیعا مخصوص مقصوره است در مبانی الاولی یعنی الف اولی که مقصوره است

که مقصوره وزن اول فعلی است بضم فا و فتح عین مثل اربی

... الداهیه وزن دوم فعلی است بضم فا و سکون عین مثل طولی

که مونث اطول است سیم فعلی است بفتح فا و عین خواه اسم باشد مثل

بردی اسم نهر است و خواه مصدر مثل مرطی که نوعیست از سیر چهارم

فعلی بفتح فا و سکون عین و آن در جمع میباشد مثل قتلی و در مصدر میباشد

مثل دعوی و در صفت میباشد مثل شبعی که مونث شبعان است پنجم

فعالی بضم فا مانند حباری که اسم طایری است ششم فعلی بضم اول و فتح

ثانی و تشدید ثالث مثل سمهی اسم للباطل هفتم فعلی بکسر فا و فتح عین و تشدید لام

مانند سبطری که نوعیست از مشی هشتم فعلی بکسر اول و سکون

ثانی مثل ذکری نهم فعیلی است بکسر اول و ثانی و تشدید ثانی مثل

حثیثی بمعنی الحث دهم فعلی بضم اول و ثانی و تشدید ثالث مثل

کفری لوعاء الطلع یازدهم فعیلی بضم اول و فتح ثانی و تشدید او

مثل خلیطی للاختلاط دوازدهم فعالی بضم اول و فتح ثانی با تشدید مثل

شقاری و خباری لنبتین و در ... واعز لغیر هذه استندارا یعنی غیر

یاد کرده شده از اوزان نادر

لِمَدِّهَا فَعْلَاءُ أَفْعِلَاءُ

مُثَلَّثَ الْعَيْنِ وَفَعْلَلَاءُ

ثُمَّ فِعَالَا فُعْلُلَا فَاعُولَا

وَفَاعِلَاءُ فِعْلِيَا مَفْعُولَا

وَمُطْلَقَ الْعَيْنِ فَعَالَا وَكَذَا

مُطْلَقَ فَاءٍ فَعَلَاءُ أُخِذَا

در بیان ابیات اوزان ممدوده ... اوزان ممدوده

میکند آنچه ذکر کرده ... وزن است اول فعلاء است بفتح فا و سکون

حیلی مثل صحراء و حمراء دویم و سیم و چهارم فعلاء است بضم عین و فتح او و کسر او مثلث العین اشاره بای است مثل اربعاء بضم با و فتح او و کسر او پنجم فعللاء مثل عقرباء مونث عقرب ششم

فعالاء بکسر فا مانند قصاصاء للقصاص هفتم فُعُلاء بضم اول و ثالث مثل قرفصاء هشتم وزن فاعولاء است بضم ثالث مثل عاشوراء نهم فاعلاء است مانند قاصعاء الجرة الیربوع دهم

فعلیاء بکسر اول و سکون ثانی مثل کبریاء یازدهم مفعولاء مثل مشیوخاء جمع شیخ است دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم فعالاء و فعیلاء و فعولاء است مانند براکاء و ... و ترکشاء و دبوقاء للعذرة و مطلقی العین فعالاء اشاره بای است پانزدهم و شانزدهم و هفدهم فعلاء است بفتح فا و ضم فا و کسر فا مانند ... و ... و ... فعلاء اشاره بای است

إِذَا اسْمٌ اسْتَوْجَبَ مِنْ قَبْلِ الطَّرَفْ

فَتْحًا وَكَانَ ذَا نَظِيرٍ كَالْأَسَفْ

فَلِنَظِيرِهِ الْمُعَلِّ الْآخِرِ

ثُبُوتُ قَصْرٍ بِقِيَاسٍ ظَاهِرِ

كَفِعَلٍ وَفُعَلٍ فِي جَمْعِ مَا

كَفِعْلَةٍ وَفُعْلَةٍ نَحْوُ الدُّمَى

مقصور ... فیای ... هر اسم ... که ... نظیر ... از صحیح ...

که ما قبل اخر او واجب الفتح باشد مثل مصدر فعل لازمی که بر وزن فَعِلَ بفتح فا و کسر عین باشد مثل فرح فرحا و اسف اسفا و این جوی جوی است مثل مری جمع مریة و دمی جمع دمیة و دن ما جمع دمیة و هی الصورة زیرا که نظیر اینها در صحیح قِرَب و قُرَب جمع قربة زیرا که جمع فعلة بکسر لام بر وزن فِعَل بکسر اول و فتح ثانی است و جمع فعلة بضم فا بر وزن فُعَل بضم اول و فتح ثانی است و قول ... کفعل و فعل اشاره بای است و همچنین است اسم مفعولی که زیاده بر سه حرف باشد مثل مستدعی و معطی و مقتفی که نظیر اینها در صحیح مستخرج و مکرم و محترم است

وَمَا اسْتَحَقَّ قَبْلَ آخِرٍ أَلِفْ

فَالْمَدُّ فِي نَظِيرِهِ حَتْمًا عُرِفْ

كَمَصْدَرِ الْفِعْلِ الَّذِي قَدْ بُدِئَا

بِهَمْزِ وَصْلٍ كَارْعَوَى وَكَارْتَأَى

ممدود دیگر ... است قیاسی و سماعی و قیاسی هر اسم معتلی است که مر و را نظیر باشد از صحیح و آن صحیح ما قبل حرف آخر او الف باشد مثل مصدر فعلی که اول او همزه وصل باشد مثل ارعوی ارعواء و ارتای ارتیاء نظیر اینها از صحیح انطلق انطلاق و اقتدر اقتدارا

وَالْعَادِمُ النَّظِيرِ ذَا قَصْرٍ وَذَا

مَدٍّ بِنَقْلٍ كَالْحِجَا وَكَالْحِذَا

این بیت اشاره بقسم سماعیست از مقصور و ممدود یعنی هر اسم معتلی که مر و را نظیر از صحیح نباشد قصر و مد آن اسم موقوف بر سماعست اما مقصور سماعی مثل ...

فتی که واحد فتیان است و حجا که جمع حجی است و سنا که بمعنی ضوء است

اما ممدود سماعی مانند فتاء که بمعنی جوانی است و سناء بمعنی شرف

والمد ابی هذا السّتل وقصر ذی المدّ اضطراراً مجمع

علیه والعکس بخلفٍ یقع یعنی اتفاق کرده اند اهل

نحو برآنکه قصر ممدود جائز است از روی ضرورت و اختلاف واقع است

در مد مقصور بعضی برآنند که ممتنع است و کوفیون بجواز

کیفیة تثنیة المقصور والممدود وجمعهما تصحیحاً

آخر مقصورٍ تثنّی اجعله یا

ان کان عن ثلاثةٍ مرتقیا

کذا الذی الیا اصله نحو الفتی

والجامد الذی امیل کمتی

فی غیر ذا تقلب واوا الالف

واولها ما کان قبل قد ردف

یعنی هرگاه خواهی که اسم مقصور را تثنیه نمائی حال خالی نیست که الف مقصور یا
در ثالث او واقع شده یا در رابع یا بیشتر اگر در رابع یا بیشتر واقع شده
قلب میکنی الف او را بیا مانند معطی و حبلی و مستدعی در تثنیه اش
میگوئی معطیان و حبلیان و مستدعیان و اگر الف در ثالث واقع است
اگر اصل او یا است قلب بیا میشود مانند فتی و عمی در تثنیه میگوئی فتیان
و عمیان و اگر الف اصلیت پس منقلب از واو و یا نیست و یا اصلیت
مجهول است و اگر جامد است اگر در شأن اماله مجموع شده در تثنیه بالف

میشود مثل بلی و متی در وقتی که علم باشند در حین تثنیه بلیان و متیان
میگویند و اگر اصل او واو باشد در تثنیه بواو میشود و قول مصنف غیر ذا تقلب
واوا اشاره بهمین است مانند رجا که در تثنیه رجوان میگویند و بعد از
قلب الف بیا یا واو الحاق کنی او را علامت تثنیه که قبل از نون گذاری
که الف و نون مکسوره است در حالت رفعی و یای ماقبل مفتوح و نون مکسور در حالت
نصبی و جری و قول مصنف واولها ماکان قبل اشاره بهمین مطلب

وما کصحراء بواوٍ ثنیا

ونحو علباءٍ عصاءٍ وحیا

بواوٍ او همزٍ وغیر ما ذکر

صحح وما شذّ علی نقلٍ قصر

این دو بیت در بیان تثنیه ممدود است و ما کصحراء یعنی ممدودی که مثل صحراء است
یعنی همزه او زائده است جهت تانیث در تثنیه قلب بواو میشود مثل صحراوان
و صحراوان و هرچه مثل علباء است یعنی همزه او زائده است جهت الحاق
چراکه اصل او علبای بوده است همزه را زائده کرده اند جهت الحاق
بقرطاس یا مثل عصاء و حیاء است یعنی همزه او اصلیت و بدل
است چراکه اصل عصاء عصاو بوده است و اصل حیاء حیای در شأن
دو وجه است یکی آنکه در تثنیه بدل بواو شود مثل علباوان و عصاوان
و حیاوان دوم آنکه بحال خود باشد مثل علباءان و عصاءان بواو
او همزه اشاره بهمین است و قول مصنف و غیر ما ذکر یعنی غیر آنکه مذکور شد صحیح است
یعنی در تثنیه بحال خود است مثل قراء در تثنیه قراءان گفته میشود و

وما شذ یعنی آنچه مذکور است نیست و غیر اینها شاذ است موقوف است بر سماع مثل حمراوات که قیاس در وی حمراوان است

وَٱحْذِفْ مِنَ ٱلْمَقْصُورِ فِي جَمْعٍ عَلَى
حَدِّ ٱلْمُثَنَّى مَا بِهِ تَكَمَّلَا
وَٱلْفَتْحَ أَبْقِ مُشْعِرًا بِمَا حُذِفْ
وَإِنْ جَمَعْتَهُ بِتَاءٍ وَأَلِفْ
فَٱلْأَلِفَ ٱقْلِبْ قَلْبَهَا فِي ٱلتَّثْنِيَهْ
وَتَاءَ ذِي ٱلتَّا ٱلْزِمَنَّ تَنْحِيَهْ

این ابیات در بیعت جمع مقصور است علی حد المثنی یعنی جایکه در مثنی
معرب به دو حرف بود و بنای وی در وی سلامت بود در جمع مذکر سالم
است این قاعده در جمع مقصور است که حذف کنند الف او را و باقی دارند
فتحه را تا دلالت بر الف کند مانند مصطفی که در جمع او در حالت
رفع مصطفون و در حالت نصب و جر مصطفین است میگویند این در
صورتیست که جمع بواو و نون بکنی و اگر جمع بالف و تا کنند قلب
میکنند الف او را بیا چنانکه در تثنیه حبلی را حبلیات میگویند و فتی را
فتیات و عصی را عصیات و اگر بعد از الف تا باشد او را حذف میکنند
تا جمع میان علامت تثنیه نشود مانند فتاة که فتیات میگویند و در مسلمة مسلمات
و در مؤمنه مؤمنات میگویند و قول مصنف و تا ذی التا الزمن تنحیه اشاره بآنست

وَٱلسَّالِمَ ٱلْعَيْنِ ٱلثُّلَاثِيَّ ٱسْمًا أَنِلْ
إِتْبَاعَ عَيْنٍ فَاءَهُ بِمَا شُكِلْ
إِنْ سَاكِنَ ٱلْعَيْنِ مُؤَنَّثًا بَدَا
مُخْتَتَمًا بِٱلتَّاءِ أَوْ مُجَرَّدَا
وَسَكِّنِ ٱلتَّالِيَ غَيْرَ ٱلْفَتْحِ أَوْ
خَفِّفْهُ بِٱلْفَتْحِ فَكُلًّا قَدْ رَوَوْا

یعنی هرگاه اسم ثلاثی را که عین او صحیح باشد و ساکن و مؤنث باشد چون
او را جمع کنند بالف و تا فای او یا مفتوح است یا مضموم یا مکسور لیکن
اگر مفتوح باشد لازم است اتباع عین او بفای او مانند رکعة و سجدة
که جمع او بر رکعات و سجدات میکنند و اگر مضموم یا مکسور باشد در وی
سه وجه است یکی اتباع فا و دیگری التقای او بر سکون اصلی و دیگر تحریک
او بفتحه مانند جمله و خطوه که جمع آنها جملات و خطوات بضم عین
و سکون او و فتح عین در اول و کسر عین با سکون و فتح او در ثانی و قول
مصنف و ساکن التالی غیر الفتح اشاره بآن مراد است و قول مصنف مختتما
بالتا او مجردا یعنی خواه آن اسم ثلاثی مؤنث در اصل با تا باشد مثل
جفنه و سدره و خواه بدون تا مثل هند و جمل و غیر ذلک

وَمَنَعُوا إِتْبَاعَ نَحْوِ ذِرْوَهْ
وَزُبْيَةٍ وَشَذَّ كَسْرُ جِرْوَهْ

یعنی روا ندارند اگر جمع بالف
کنند اگر فای او مکسور باشد و لام او واو باشد مانند ذروه و رشوه ممتنع
است در وی اتباع عین بفا از جهت استثقال کسره قبل از واو و جروات
بکسر جیم و راء شاذ است و همچنین ممتنع است اتباع هرگاه فای او مضموم
باشد و لام او یا باشد مثل زبیه و دمیه بجهت استثقال ضمه قبل از یا

وَنَادِرٌ أَوْ ذُو اضْطِرَارٍ غَيْرُ مَا
قَدَّمْتُهُ أَوْ لِأُنَاسٍ انْتَمَى

یعنی آنچه بغیر از این گذشت یا از سبیل ضرورت است یا فرودت [illegible] لغت

جمع التكسير

أَفْعِلَةٌ أَفْعُلُ ثُمَّ فِعْلَهْ
ثُمَّتَ أَفْعَالٌ جُمُوعُ قِلَّهْ

جمع مکسر دو قسم است یکی دال بر زاید بر دو [illegible] و [illegible]
وان بر دو قسم است جمع قلت و جمع کثرت اما جمع قلت مر ورا چهار
وزن است و حد اول او از سه است تا ده و اما جمع کثرت او را
سیزده وزن است و حد اول او از ده الی ما لا نهایة له اما چهار
وزن جمع قلت یکی افعلة مانند اسلحه [illegible] احمره دوم افعل بضم
عین مانند اکلب و انفس سیم فعلة بکسر فا و سکون عین مانند
صبیة و فتیة چهارم افعال مانند اجمال و افراس و بعض

وَبَعْضُ ذِي بِكَثْرَةٍ وَضْعًا يَفِي
كَأَرْجُلٍ وَالْعَكْسُ جَاءَ كَالصُّفِي

یعنی بعضی از ابنیه جمع قلت در موضع جمع کثرت مستعمل میشود و دلالت
بر کثرت میکند مانند رجل و ارجل و عنق و اعناق و [illegible]
و فؤاد و افئده درین صور با وجود جمع قلت احتیاج بکثرت نیست
لهذا ارمثال کثرت جمع نکرده از دو کاهی بر عکس بعضی از ابنیه کثرت
بسبب [illegible] از بعضی ابنیه قلت مثل [illegible] و قلوب و صرد و صردان

لِفِعْلٍ اسْمًا صَحَّ عَيْنًا أَفْعُلُ
وَلِلرُّبَاعِيِّ اسْمًا أَيْضًا يُجْعَلُ
إِنْ كَانَ كَالْعَنَاقِ وَالذِّرَاعِ فِي
مَدٍّ وَتَأْنِيثٍ وَعَدِّ الْأَحْرُفِ

یعنی هر اسمی که بر وزن فعل باشد و ثلاثی صحیح العین جمع قلت او بر وزن
افعل می آید مانند کلب و اکلب و فلس و افلس و وجه و اوجه
و فعل رباعی را نیز جمع بر افعل میکنند بشرط آنکه اسم باشد و حرف
ثالث او حرف مد باشد و مونث باشد مانند عناق که جمع کرده اند
بر اعنق و ذراع و اذرع و عقاب و اعقب و یمین و ایمن

وَغَيْرُ مَا أَفْعُلُ فِيهِ مُطَّرِدْ
مِنَ الثُّلَاثِي اسْمًا بِأَفْعَالٍ يَرِدْ
وَغَالِبًا أَغْنَاهُمُ فِعْلَانُ
فِي فُعَلٍ كَقَوْلِهِمْ صِرْدَانُ

یعنی هر اسم ثلاثی که بر وزن فعل صحیح العین نباشد اگر ورا بر افعال جمع میکنند
مثل ثوب و اثواب و سیف و اسیاف و فرخ و افراخ
و جمل و اجمال و عنب و اعناب و ابل و آبال و صلب و اصلاب
و قفل و اقفال و رطب و ارطاب و غیر ذلک و این مثال جمع او را
ثلاثه است و در غالب اوقات فعل بضم فا و فتح عین را فعلان جمع میکنند
مانند صرد و صردان و اما فعل اجوف واوی که [illegible] او را بر افعال جمع
میکنند مانند وقت و اوقات و در مضاعف نیز چنین است مثل

لِاسْمٍ مُذَكَّرٍ رُبَاعِيٍّ بِمَدْ
ثَالِثٍ افْعِلَةُ عَنْهُمُ اطَّرَدْ
وَالْزَمْهُ فِي فَعَالٍ أَوْ فِعَالِ
مُصَاحِبَيْ تَضْعِيفٍ أَوْ إِعْلَالِ

افعله که از جمله اوزان قلت است جمع هر اسم مذکر رباعی که ما قبل آخر او حرف مد باشد واقع شود مانند طعام و اطعمه و رغیف وارغفه و عمود و اعمده و شاذ است جمع کتاب بر کتب و لازم است در فعال بکسر فا و فعال بفتح فا که جمع آن بر افعله باشد مانند بنات و ابنه و زمام و ازمه و فناء و افنیه در وقتی که این مضاعف اللام یا معتل اللام باشند

فُعْلٌ لِنَحْوِ اَحْمَرٍ وَحَمْرَاءَ ... وَفِعْلَةٌ جَمْعًا بِنَقْلٍ يُدْرَى

از جمله اوزان جموع کثرت فعل است بضم فا و سکون عین و او مطرد است در دو چیز یکی وصفی که بر وزن افعل باشد و مونث او بر وزن فعلاء و دیگری فعلاء که مذکر او افعل باشد مثل احمر و حمر و حمراء و حمر لنحو احمر اشاره بان است و گاهی این صفت مذکور را بر فعله بکسر فا نیز جمع میکنند مانند ابیض و بیض بنقل یدری یعنی غیر مطرد است درین وزن بلکه منقول سماعی است

وَفُعُلٌ لِاسْمٍ رُبَاعِيٍّ بِمَدّ

قَدْ زِيدَ قَبْلَ لَامٍ اِعْلَالًا فَقَدْ

مَا لَمْ يُضَاعَفْ فِي الْاَعَمِّ ذُو الْاَلِفْ

وَفُعَلٌ جَمْعًا لِفُعْلَةٍ عُرِفْ

وَنَحْوِ كُبْرَى وَلِفِعْلَةٍ فِعَلْ

وَقَدْ يَجِيءُ جَمْعُهُ عَلَى فُعَلْ

از جموع کثرت دیگر فعل است بضمتین در اسم رباعی صحیح اللام که ما قبل آخر او حرف مد باشد و در لام او اعلال نشده باشد این حرف مد واو باشد یا یا او را جمع بر فعل میکنند مطلق خواه مضاعف باشد

وخواه

۱۲۳

وخواه غیر مضاعف مانند سریر و سرر و عمود و عمد و قضیب و قضب و کثیب و کثب و اگر الف باشد مطرد است بالکه مضاعف نباشد ولهذا قال ما لم یضاعف فی الاعم یعنی اکثر که مضاعف باشد جمع او با الف بر وزن فعل نمی آید مثل عناق و عنق و قول مصنف وفعل یعنی از جمله اوزان جمع کثرت فعل است بضم فا و فتح ثانی و این از برای دو چیز است یکی فعله بضم فا و سکون عین مثل قربه و قرب و غرفه و غرف دوم جمع فعلی که مونث افعل است مانند کبری و کبر و صغری و صغر و قول مصنف ولفعلة فعل یعنی فعل بکسر اول و فتح ثانی یکی دیگر است از اوزان جمع کثرت و این جمع هر اسمیست که بر وزن فعله باشد مثل حجه و حجج و کسره و کسر و فرقه و فرق و قد یجیء علی فعل یعنی گاهی جمع فعله فعل بضم و فتح ثانی آمده مانند حلیه و حلی و لحیه و لحی و این شاذ است

فِي نَحْوِ رَامٍ ذُو اطِّرَادٍ فُعَلَهْ ... وَشَاعَ نَحْوُ كَامِلٍ وَكَمَلَهْ

دیگر از جمع کثرت فعله است بضم اول و فتح ثانی و این وزن مطرد است در وصفی که بر وزن فاعل باشد و معتل اللام و از برای مذکر عاقل باشد مانند غاز و غزاة و قاض و قضاة و رام و رماة مصنف در عدم ذکر شروط مذکوره اکتفا بمثال کرده که رام است و یکی دیگر از امثله کثرت فعله است بفتحتین و این شایع است در صفتی که بر وزن فاعل باشد و صحیح اللام مانند کامل و کملة و ساحر و سحرة و وارث و ورثة

فَعْلَى لِوَصْفٍ كَقَتِيلٍ وَزَمِنْ
وَهَالِكٍ وَمَيِّتٍ بِهِ قَمِنْ

لِفُعْلٍ اسْماً صَحَّ لَاماً فِعَلَةْ
وَالْوَضْعُ فِي فَعْلٍ وَفِعْلٍ قَلَّلَهْ

وَفُعَّلٌ لِفَاعِلٍ وَفَاعِلَةْ
وَصْفَيْنِ نَحْوُ عَاذِلٍ وَعَاذِلَةْ

وَمِثْلُهُ الْفُعَّالُ فِيمَا ذُكِرَا
وَذَانِ فِي الْمُعَلِّ لَاماً نَدَرَا

فَعْلٌ وَفَعْلَةٌ فِعَالٌ لَهُمَا
وَقَلَّ فِيمَا عَيْنُهُ الْيَا مِنْهُمَا

وَفَعَلٌ أَيْضاً لَهُ فِعَالُ
مَا لَمْ يَكُنْ فِي لَامِهِ اعْتِلَالُ

أَوْ يَكُ مُضْعَفاً وَمِثْلُ فَعَلِ
ذُو التَّا وَفِعْلٌ مَعَ فُعْلٍ فَاقْبَلِ

وَفِي فَعِيلٍ وَصْفَ فَاعِلٍ وَرَدْ
كَذَاكَ فِي أُنْثَاهُ أَيْضاً اطَّرَدْ

وَشَاعَ فِي وَصْفٍ عَلَى فَعْلَانَا
وَأُنْثَيَيْهِ أَوْ عَلَى فُعْلَانَا

وَمِثْلُهُ فُعْلَانَةٌ وَالْزَمْهُ فِي
نَحْوِ طَوِيلٍ وَطَوِيلَةٍ تَفِي

فا و سکون عین مانند ذیب و ذئاب ششم فعل است بضم اول و سکون ...
تا مانند رمح و رماح هفتم و هشتم فعیل و فعیله است بفتح فا در هر دو
و شرط هر دو آنست که صفتی باشند و بمعنی فاعل باشند مانند کریم و
کرام و کریمه و کرام نهم و دهم و یازدهم فعلان صفتی و دو مونث او
که فعلی و فعلانه است بفتح فا و سکون عین در جمیع مانند غضبان
غضبی و غضبانه غضاب دوازدهم و سیزدهم فعلان است
و مونث او فعلانه است بضم فا و سکون عین در هر دو مثل خمصان
و خمصانه خماص و قول مصـ و اله یعنی التزام کرده از در هر فعیل که
عین او واو باشد که جمع کنند او را بر فعال مثل طویل و طویله و طوال

وَبِفُعُولٍ فَعِلٌ نَحْوُ كَبِدْ
يُخَصُّ غَالِبًا كَذَاكَ يَطَّرِدْ
فِي فَعْلٍ اسْمًا مُطْلَقَ الْفَا وَفَعَلْ
لَهُ وَلِلْفِعَالِ فِعْلَانٌ حَصَلْ
وَشَاعَ فِي حُوتٍ وَقَاعٍ مَعَ مَا
ضَاهَاهُمَا وَقَلَّ فِي غَيْرِهِمَا

و یکی دیگر از جمع کثرت فعول است بضم فا و این مطرد است در ...
یکی از آن بر وزن فعل باشد مثل کبد و کبود و نمر و نمور و چون ... فعول از جمع ...
آنها مانند نمر و نمار گفت مصـ یخص غالبا دوم و سیم و چهارم فعل بکسر عین ...
و حرکات ثلث در فا مطلق الفا است ... مانند برد
و برود و جند و جنود و ضرس و ضروس پنجم فعل است بفتح اول و ...

تا مانند اسد و اسود و قول مصـ و فعل له است ... باین است
فعل مبتدا است و له خبر او و قول مصـ و للفعال فعلان نیز از جمله جموع کثرت
فعلان بکسر اول و سکون ثانی و این مطرد است در سه وزن یکی فعال بضم
مثل مانند غلام و غلمان دوم فعل بضم اول و سکون ثانی و معتل العین
مانند حوت و حیتان سیم فعل است بفتحتین و معتل العین مثل قاع
و قیعان و قول مصـ و شاع اشاره بکثرت استعمال فعلان است از این
دو وزن و ماضاهاهما مثل عود و عیدان و کوز و کیزان و تاج و تیجان
و فال و فیلان و در غیر آن دو وزن قلیل است

وَفَعْلًا اسْمًا وَفَعِيلًا وَفَعَلْ
غَيْرَ مُعَلِّ الْعَيْنِ فُعْلَانٌ شَمَلْ

و یکی دیگر از جموع کثرت فعلان است بضم اول و سکون ثانی و این در سه
وزن است یکی فعل بفتح فا و سکون عین مانند ظهر و ظهران و بطن و بطنان
دوم فعیل است مانند رغیف و رغفان سیم فعل است بفتحتین و صحیح العین
نحو حمل و حملان

وَلِكَرِيمٍ وَبَخِيلٍ فُعَلَا
كَذَا لِمَا ضَاهَاهُمَا قَدْ جُعِلَا
وَنَابَ عَنْهُ أَفْعِلَاءُ فِي الْمُعَلّْ
لَامًا وَمُضْعَفٍ وَغَيْرُ ذَاكَ قَلّْ

یکی دیگر از جموع کثرت فعلاء است بضم اول و فتح ثانی و این مطرد است
در فعیل که بمعنی فاعل باشد مانند کریم و کرما و بخیل و بخلا و ماضاهاهما یعنی ...
مشابه کریم و بخیل باشد مثل ظریف و ظرفا و صالح و صلحا و عاقل و عقلا
و شاعر و شعرا و خلیفه و خلفا زیرا که اینها نیز ... مثل کرم و بخل

یکی دیگر از امثله کثرت افعلاء است بکسر لام و آن نایب است از فعلا در
معتل اللام و در مضاعف مانند ولی و اولیا و غنی و اغنیا و شدید و اشدا
و غیر این قلیل است مثل نصیب و انصبا و صدیق و اصدقا

وَفَوَاعِلٌ لِفَوْعَلٍ وَفَاعَلِ
وَفَاعِلَاءَ مَعْ نَحْوِ كَاهِلِ
وَحَائِضٍ وَصَاهِلٍ وَفَاعِلَهْ
وَشَذَّ فِي الْفَارِسِ مَعْ مَا مَاثَلَهْ

یکی دیگر از جموع کثرت فعلاء است
بضم اول و فتح ثانی و این مطرد است در فعیل که بمعنی فاعل باشد مانند کریم و
کرما و بخیل و بخلا و ما ضاهاهما یعنی هر چه شبیه بکریم و بخیل باشد مثل ظریف و
ظرفا و صالح و صلحا و عاقل و عقلا و شاعر و شعرا و حنیف و حنفا زیرا که اینها
بمعنی فاعل اند مثل کریم و بخیل یکی دیگر از امثله کثرت افعلاء است بکسر لام مانند
و آن نایب است از فعلا در معتل اللام و در مضاعف مانند ولی و اولیا
و غنی و اغنیا و شدید و اشدا یکی دیگر از امثله جمع کثرت فواعل است
و این مطرد است در هفت وزن اول فوعل مثل جوهر و جواهر دوم
فاعل بفتح عین مانند قالب و قوالب و طابع و طوابع سیم فاعلاء بکسر عین
مثل قاصعاء و قواصع چهارم فاعل بکسر عین مثل جایز و جوایز پنجم
وزن فاعل که از برای مونث باشد مثل حایض و حوایض و طالق و طوالق
ششم فاعل که از برای مذکر غیر عاقل باشد مثل صاهل و صواهل هفتم
فاعله است خواه اسم و خواه صفت مثل فاطمه و فواطم و صاحبه و صواحب
و قول مصنف وشذ فی الفارس یعنی هر گاه بوزن فاعل باشد از برای ذی عقل

که بر وزن فعیل است و شاذ است مانند فارس و فوارس و ناکس و نواکس و
سابق و سوابق

وَبِفَعَائِلَ اجْمَعَنْ فَعَالَهْ
وَشِبْهَهُ ذَا تَاءٍ اَوْ مُزَالَهْ

دیگر از جموع کثرت فعائل است و آن از برای هر رباعی است که قبل از
آخر حرف مده باشد و مونث باشد خواه با تا و خواه بدون تا و این در نه وزن
است پنج با تاست و سه از آن فعاله بفتح فا و ضم و کسر او مانند سحابه و صحائب
و ذوابه و ذوائب و رساله و رسائل چهارم فعوله است
مانند حموله و حمائل پنجم فعیله است بمعنی فاعله مانند صحیفه و صحائف و اما
چهار بی تا یکی فعال است بکسر فا و ضم فا مانند شمال و شمائل
و عقاب و عقائب دیگری فعول است مانند عجوز و عجائز و چهارم فعیل است
مانند سعید و سعائد

وَبِالْفَعَالِي وَالْفَعَالَى جُمِعَا
صَحْرَاءُ وَالْعَذْرَاءُ وَالْقَيْسَ اتْبَعَا

یکی دیگر از امثله کثرت فعالی است بفتح اول و کسر رابعه و فعالی بفتح
اول و رابعه هر دو مشترک اند در فعلاء مثل صحراء و صحاری هر دو مجموع شده
و همچنین در وصف انثی مثل حبلی و حبالی و حبالی و عذراء و عذاری
و عذاری و قول مصنف والقیس اتبعا یعنی عذراء در این دو وزن بصحراء است

وَاجْعَلْ فَعَالِيَّ لِغَيْرِ ذِي نَسَبْ
جُدِّدَ كَالْكُرْسِيِّ تَتْبَعِ الْعَرَبْ

از جمله امثله کثرت فعالی است بفتح اول و کسر لام و تشدید او و این وزن
مطرد است در هر ثلاثی ساکن العین که آخر او یای مشدد باشد و این با

ازبرای سبب بناشد مانند کرسی وکراسی وقمری وقماری وبعغالل

وشبهه انظفا في جمع ما فوق الثلاثة ارتقى

من غير ما مضى ومن خماسي

جرد الآخر انف بالقياس

والرابع الشبيه بالمزيد قد

يحذف دون ما به تم العدد

وزائد العادي الرباعي احذفه ما

لم يك لينا إثره اللذ ختما

این امثله رباعیست ازجمع جموع کثرت در رباعی فعالل است و شبه او حرف الاخر

در عدد وان مطرد است در هر اسمی که زاید بر سه اصول او سه حرف خواه رباعی

مجرد باشد خواه مزید خواه خماسی مجرد یا مزید مانند جوهر وجواهر وجعفر وجعافر

ودرهم ودراهم وقول مصنف من غیر ما مضی یعنی از او ان رباعی آنچه سابقا ذکر

شده مانند احمد وسکران وصایم وقیاس این است که جمع

آن بر وزن فعالل است واسم خماسی مجرد را خواهند جمع بفعالل کنند

حرف آخر او را حذف میکنند او را مثل سفرجل که جمع او سفارج است

وقول مصنف جرد الآخر اشاره بان است وقول مصنف والرابع الشبیه بالمزید یعنی

از حروف رابع خماسی الاصول شبیه بحرف زائد است مانند نون

خورنق در جمع او خوارق میگویند بحذف رابع وقول مصنف وزائد العادی یعنی

مزید فیه زیاده بر رباعی عادی الرباعی است اشاره بان است حرف زاید

در وی حذف میکنند خواه در اول باشد وخواه در وسط وخواه در آخر مثل

مدحرج ودحارج وفدوکس وفداکس وسبطری وسباطر و

ازان حرف زاید حرف لین نباشد مثل از حرف آخر او را حذف میکنند مانند

عصفور وعصافیر وقرطاس وقراطیس وقندیل وقنادیل مالم یک لینا

والسين والتا من كمستدع أزل

إذ ببنا الجمع بقاهما مخل

والميم أولى من سواه بالبقا

والهمز واليا مثله إن سبقا

والياء لا الواو احذف ان جمعت ما

كحيزبون فهو حكم حتما

نیز در مثل مستدع که سه حرف زائد

بنابر سین وتا را حذف میکنند ومیم را میگذارند جهت اولویه میم که اسم

آنکه مصدر است ومیم نیز بانفراده دلالت بر معنی میکنند بخلاف سین وتا

ووجه حذف زواید آنست که انتهای بنای جمع مفاعل ومفاعیل است

وبقای زواید مخل است ببنای جمع پس جمع مستدع مداع است وقول مصنف

والهمزة والیا مثله یعنی همزه ویا مثل میم اند در اولویه بقا کاری که سابق

باشند یعنی در مثل النندد الاند میگویی ودر یلندد یلاند بحذف

نون والبقای همزه ویا ودر مثل حیزبون حذف یا میکنند والبقای واو

در جمع حیازون میگویند

وخيروا في زائدي سرندى

وكلما ضاهاه كالعلندى

یعنی هرگاه دو حرف زاید باشد

بر بعضی از دیگری برابر باشد حذف هر کدام که خواهد مجوز است حکم در

سرندی که بروزن فعنلی است ونون والف زاید است جمع او سراند

بحذف الف و مراد از حذف نون هر دو جایز است و همچنین علندی که

مانند ... است علاند و علادی هر دو جایز است

التصغیر

فُعَيْلاً اجْعَلِ الثُّلاثِيَّ إذا
صَغَّرْتَهُ نَحْوُ قُذَيٍّ فِي قَذَى

فُعَيْعِلٌ مَعَ فُعَيْعِيلٍ لِمَا
فَاقَ كَجَعْلِ دِرْهَمٍ دُرَيْهِمَا

بدانکه تصغیر جهت تقلیل است و تصغیر در غیر اسم نمی باشد و هر گاه که
خواهد تصغیر کند از ان اسم ثلاثی بس بیار که بر وزن فعیل بیار یعنی اول
او را مضموم بیارد و ثانی را مفتوح و زیاده کند یا بعد از ثانی مانند فلیس در
تصغیر فلس و قذی در قذی و اگر زیاده بر ثلاثی بس بر وزن فعیعل یا
فعیعیل است تصغیرش و وزن اخیر مخصوص هر اسمیست که یا قبل از آخر
دارد بس مثال اول مثل درهم که تصغیرش دریهم است و مثال ثانی مثل
قندیل که تصغیر او قنیدیل است

وَمَا بِهِ لِمُنْتَهَى الجَمْعِ وُصِلْ
بِهِ إلَى أمْثِلَةِ التَّصْغِيرِ صِلْ

وَجَائِزٌ تَعْوِيضُ يَا قَبْلَ الطَّرَفْ
إنْ كَانَ بَعْضُ الاسْمِ فِيهِمَا انْحَذَفْ

یعنی هر گاه که خواهد اسمی را تصغیر کند بر وزن فعیل و فعیعل محتاج میشود گاهی در جمع تکسیر
بوزن فعالل و فعالیل یا و احتیاج می افتد که از حذف حرف
اصلیت یا زاید پس در تصغیر سفرجل سفیرج میگویند و در جمع
سفارج و در احرنجام حریجم

وَحَائِدٌ عَنِ القِيَاسِ كُلُّ مَا
خَالَفَ فِي القِيَاسِ حُكْماً رُسِمَا

یعنی هر اسمی که مخالف
او زان مذکوره باشد در تصغیر مخالف قیاس است و قیاس او بی مجوز نیست
مانند مغرب که در تصغیر او مغیربان میگویند و در عشیه عشیشیان و در عشیه
عشیشه و در انسان انیسیان

لِتِلْوِ يَا التَّصْغِيرِ مِنْ قَبْلِ عَلَمْ
تَأْنِيثٍ اوْ مَدَّتِهِ الفَتْحُ انْحَتَمْ

كَذَاكَ مَا مَدَّةَ أفْعَالٍ سَبَقْ
أوْ مَدَّ سَكْرَانَ وَمَا بِهِ التَحَقْ

بدانکه اعراب یای تصغیر حرف
اعراب است در وی حرکات اعراب کمال جود است مثل رجل و اگر حرف
اعراب نیست مکسور است مثل جعفر که تصغیرش جعیفر است الا در چند موضع که
مفتوح است یکی آنکه آن حرف که بعد از یای تصغیر است بعد از و علامت تانیث
باشد خواه تا و خواه الف مانند طلیحه و حبیلی و قول مصنف او مده یعنی الف
مراد الف ممدوده است مانند صحیرا و حمیرا دوم آنکه این حرف که
بعد علامت تصغیر است قبل از الف افعال باشد مانند افیراس که تصغیر
افراس است سیم آنکه آن حرف قبل سکران باشد یا هر اسمی که مثل سکران باشد
یعنی در و الف و نون زایده باشد بس در تصغیر سکران سکیران میگویند و
همچنین در غطفان

وَألِفُ التَّأنِيثِ حَيْثُ مُدَّا
وَتَاؤُهُ مُنْفَصِلَيْنِ عُدَّا

كَذَا المَزِيدُ آخِراً لِلنَّسَبِ
وَعَجُزُ المُضَافِ وَالمُرَكَّبِ

وَهَكَذَا زِيَادَتَا فَعْلانَا

مِنْ بَعْدِ اَرْبَعٍ کَزَعْفَرَانِ

وَقَدِّرِ انْفِصَالَ مَا دَلَّ عَلَی

تَثْنِیَةٍ اَوْ جَمْعِ تَصْحِیحٍ جَلَا یعنی حرفهای که در اخر او الف تانیث

ممدوده است مثل حمیرا یا های تانیث است مثل دحیرجه الف تانیث

وهای تانیث را از کلمه منفصل شمرده اند یعنی اعتبار تصغیر در اصل کلمه کرده

اند که ان حمیر و دحیرج است بر وزن فعیل و فعیعل منفصلین ...

باقی است و درین قسم است اگر در اخر اسم یای نسبت است مثل بصری

وبصیری یا اخر کلمه مضاف الیه است مثل عبد الشمس و عبید الشمس یا انکه اخر

کلمه عجز مرکب است مثل بعلبک و بعیلبک یا الف و نون زیادتان است مانند

زعفران و زعیفران و این در زیاده بر چهار حرف است زیرا که حکم سکران

معلوم شد که الف و نون بعد از سه حرف است و همچنین در موضعی که الف و نون

علامت تثنیه است مثل زیدان و زییدان یا انکه علامت جمع صحیح است

مثل زیدون و زییدون و این مذکورات هشت موضع است که زیادتی

حکم کلمه دیگر دارد و تصغیر در صدر است وَاَلِفُ التَّانِیثِ

ذُو الْقَصْرِ مَتَی زَادَ عَلَی اَرْبَعَةٍ لَنْ یُثْبَتَا

وَعِنْدَ تَصْغِیرِ حُبَارَی خَیِّرِ

بَیْنَ الْحُبَیْرَی فَادْرِ وَالْحُبَیِّرِ

یعنی اگر الف تانیث در پنجم واقع شود و قبل از و الفی زایده باشد جایز است

حذف زایده و ابقای الف تانیث مثل حباری در تصغیر او حبیری

گوییم بحذف الف زایده و گاهی نیز جایز است که الف تانیث را حذف

کنند

١٣٨

کنند با ابقای الف زایده مثل حبیر که الف را قلب بیا کنند و یا را

در یا ادغام کنند و اگر در ماسبق ... و قبل از و الف زایده نباشد لازم است

حذف او تا از بنای فعیل و فعیعل بیرون نرود مثل تصغیر قرقری قریقر

زاید علی اربعه است وَارْدُدْ لِاَصْلٍ

ثَانِیًا لَیِّنًا قُلِبْ فَقِیمَةً صَیِّرْ قُوَیْمَةً تُصِبْ

وَشَذَّ فِی عِیدٍ عُیَیْدٌ وَحُتِمْ

لِلْجَمْعِ مِنْ ذَا مَا لِتَصْغِیرٍ عُلِمْ

وَالْاَلِفُ الثَّانِی الْمَزِیدُ یُجْعَلُ

وَاوًا کَذَا مَا الْاَصْلُ فِیهِ یُجْهَلُ

یعنی هرگاه ثانی اسم مصغر حرفی باشد از حروف علت لازم است رد او

باصل خود اگر واو بود بواو مثل قیمه که قویمه گفته اند و اگر یا بود بیا چنانکه

در موقن مییقن میگویند و شاذ است در عید عیید ...

بعود است ... و قول مصنف للجمع من ذا ... لازم است

رد باصل حرف ثانی در جمع تکسیر مثل تصغیر لهذا جمع باب ابواب است

میکنند و ناب را انیاب و آدم را اوادم و قول مصنف والالف الثانی

المزید یعنی اگر حرف ثانی مصغر الف زایده باشد یا مجهول الاصل باشد

قلب بواو میکنند مثل ضارب را ضویرب میگویند و عاج را عویج

وَکَمِّلِ الْمَنْقُوصَ فِی التَّصْغِیرِ مَا

لَمْ یَحْوِ غَیْرَ التَّاءِ ثَالِثًا کَمَا

... منقوص درین مقام انست که حرفی از و ناقص کرده باشند نه ناقص

صرف پس هرگاه این منقوص را تصغیر کنند لازم است رد آنچه ناقص گردیده
باو امی که بعد از نقص دو حرف باقی بماند غیر تای تانیث مثل
و یدٍ و خدٍ در حال علمیت پس در حال تصغیر یُدَیّ و ...
میگوییه و قول مصـ کان ... ره است بآنکه ثنائی دو قسم است یکی آنکه
آخرش صحیح است مثل هل و عن و دیگری آنکه معتل است مثل لو و ما در تصغیر
صحیح تکمیل او بحرف علت میکنند مانند هُلَیّ و در غیر صحیح کامل خود
است علامت تصغیر یا در او ملحق میکنند مثل لُوَیّ در تصغیر ما

وَمَنْ بِتَرْخِيمٍ يُصَغِّرُ اكْتَفَى
بِالْأَصْلِ كَالْعُطَيْفِ يَعْنِي الْمِعْطَفَا

و مراد بترخیم آنست که او را مجرد از زوائد اراده کنند در تصغیر او اکتفا باصل
میکنند مثل عطف که مراد معطف است در تصغیر او عطیفه میگوییه
و در حامد حُمَید و در حبلی حُبَیله وَاخْتِمْ بِتَا التَّأْنِيثِ مَا صَغَّرْتَ مِنْ
مُؤَنَّثٍ عَارٍ ثُلَاثِيٍّ كَسِنّ
مَا لَمْ يَكُنْ بِالتَّا يُرَى ذَا لَبْسِ
كَشَجَرٍ وَبَقَرٍ وَخَمْسِ
وَشَذَّ تَرْكٌ دُونَ لَبْسٍ وَنَدَرْ
لَحَاقُ تَا فِيمَا ثُلَاثِيًّا كَثَرْ یعنی هرگاه تصغیر کنند ثلاثی مؤنث را
خالی از علامت تانیث الحاق میکنند بآن تای تانیث را الا گاهی که
امن لبس باشد و ترک تا نمیکنند مگر بر سبیل شذوذ مثل سن و سُنَینه و دار و دویره
و دویره اما اگر امن لبس نباشد الحاق نمیکنند چنانکه در شجر و بقر و خمس

١٢٩

شُجَیر و بُقَیر و خُمَیس میگوییه بلا تا که اگر شجیره گوییه ملتبس میشود بتصغیر شجره
و قول مصـ و ندر لحاق تا یعنی قلیل است لحاق تا در اسمی که زاید بر سه
حرف مثل قدام و امام که قدیدمه و امیمه میگوییه بالحاق تا و این نادر است

وَصَغَّرُوا شُذُوذًا الَّذِي الَّتِي
وَذَا مَعَ الْفُرُوعِ مِنْهَا تَا وَتِي

تصغیر در اسمای متمکنه است پس تصغیر مبنیات مجوز نیست مگر بر سبیل
شذوذ چنانکه در موصولات و اسمای اشاره مثل الذی و التی و فروع
ایشان که تثنیه و جمع است و ذا و فروع او مثل تا و تی و ذان و تان
پس میگویی در الذی اللَّذَیّا و در التی اللَّتَیّا و در ذا ذَیّا و در تا تَیّا

النسب

يَاءً كَيَا الْكُرْسِيِّ زَادُوا لِلنَّسَبْ
وَكُلُّ مَا تَلِيهِ كَسْرُهُ وَجَبْ
وَمِثْلَهُ مِمَّا حَوَاهُ احْذِفْ وَتَا
تَأْنِيثٍ اوْ مَدَّتَهُ لَا تُثْبِتَا یعنی هرگاه که اسمی را نسبت دهند بسوی
با قبیله و غیر ذلک سه تغییر در او میکنند اول آنکه الحاق میکنند در آخر او
یای مشدده دوم آنکه آخر او را مکسور میکنند سیم آنکه نقل میکنند اعراب
او را بیا چنانکه در نسبت بزید زیدی و ببصره بصری و مکی و قول مصـ و مثله
یعنی هرگاه در آخر اسم یایی باشد لازم است حذف او مثل کرسی و مرمی و همچنین
اگر در آخر او تای تانیث یا الف تانیث مقصوره باشد چنانکه در مکه مکی و
فاطمه فاطمی و در حبلی حبلی میگوییه وَإِنْ تَكُنْ تَرْبَعُ ذَا ثَانٍ سَكَنْ
فَقَلْبُهَا وَاوًا وَحَذْفُهَا حَسَنْ یعنی اگر الف در چهارم واقع ...

وکان حرف الثانی ...
فحذف فيه اولى من حذف الالف وقلبها واوا
و حذفها اولى مثل حبلى و حبلوي و علقى و علقوي

و حرف ثالث ساکن باشد جایز است دو وجه حذف الف وقلب او

بواو و حذف اوحسن است یعنی اولی مثل حبلی و حبلوی و علقی و علقوی

لِشِبْهِهَا الْمُلْحَقَ وَالْأَصْلِيْ مَا

لَهَا وَلِلْأَصْلِيْ قَلْبٌ يُعْتَمَى

یعنی مختار القلب پس در الف اصلی والف مقصوره که بدل باشد از اصل

مختار قلب است یعنی بعینی که مختار است مثال ملحق یعنی الف مقصوره که جهت

الحاق زایده باشد مذکور شد مثل علقوی ومثال بدل اصلی مثل ملهی ملهوی

واز الف مقصور در خامس باشد واجب است حذف او مثل مصطفی

وَالْأَلِفَ الْجَائِزَ أَرْبَعًا أَزِلْ

كَذَاكَ يَا الْمَنْقُوصِ خَامِسًا عُزِلْ

یعنی الف مقصوره که متجاوز باشد از چهار حرف او لازم است مثل مصطفی و

همچنین هرگاه یای منقوص در خامس باشد زیاده واجب است حذف او چنانکه

در معتد و مستعل که معتدی و مستعلی میگویند وَالْحَذْفُ فِي الْيَا

رَابِعًا أَحَقُّ مِنْ قَلْبٍ وَحَتْمٌ قَلْبُ ثَالِثٍ يَعِنْ

یعنی از یای منقوص در چهارم باشد جایز است حذف او و قلب او بواو و حذف

او احسن است مثل قاضی که حذف یا و قاضوی بقلب یا بواو اگر

حرف منقوص در ثالث باشد خواه یا باشد و خواه الف واجب است قلب

او بواو مانند شجی و شجوی و نعیم یعنی نعوی است وَأَوْلِ ذَا

الْقَلْبَ انْفِتَاحًا وَفَعِلْ وَفُعِلْ عَيْنَهُمَا افْتَحْ وَفِعِلْ

یعنی هرگاه که یا را قلب بواو کنند ما قبل او را مفتوح می سازند چنانکه در عم عموی

ونمر مصروفعل یعنی هرگاه نسبت دهند باسم ثلاثی مکسور العین عین او را مفتوح

میسازند خواه فاء او مفتوح باشد مثل نمر یا مکسور مثل ابل یا مضموم مثل دئل

که در ینها نمری و ابلی و دئلی میگویند وَقِيلَ فِي الْمَرْمِيِّ مَرْمَوِيُّ

وَاخْتِيرَ فِي اسْتِعْمَالِهِمْ مَرْمِيُّ یعنی بعضی در مرمی مرموی گفته

بقلب یا بواو اگر مستحسن است مرمی بحذف یا وَنَحْوُ حَيٍّ فَتْحُ ثَانِيهِ

يَجِبْ وَارْدُدْهُ وَاوًا إِنْ يَكُنْ عَنْهُ قُلِبْ یعنی

هرگاه نسبت دهند باسمی که در آخر او یای مشدده باشد مثل حی مفتوح می

سازند ثانی او را که آن یای ساکنه مدغم است پس اگر آن یا که اصل او واو

باشد او را قلب بواو میکنند چنانکه در حی حیوی میگویند وَعَلَمَ التَّثْنِيَةِ

احْذِفْ لِلنَّسَبْ وَمِثْلُ ذَا فِي جَمْعِ تَصْحِيحٍ وَجَبْ

وَثَالِثٌ مِنْ نَحْوِ طَيِّبٍ حُذِفْ

وَشَذَّ طَائِيٌّ مَقُولًا بِالْأَلِفْ

یعنی هرگاه اسمی در و علامت تثنیه یا جمع صحیح باشد و آن اسم را علم کرده باشد

پس اگر منسوب الیه واقع شود آن علامت را حذف میکنند چنانکه از آن اسم

که مسلمان یا مسلمون یا مسلمات باشد در وقت نسبت مسلمی میگویند و

وثالث من نحو طیب یعنی هرگاه واقع شود قبل از حرف آخر مکسور میشود جهت مناسبت

یای نسبت یای مکسوره که مدغم باشد در و یای دیگر واجب است حذف آن

یای مکسوره که ثالث حروف است در مثل طیب و هین و میت که در

نسبت طیبی و هینی و میتی میگویند و قول مصنف شذ یعنی نادر است طی که در

طائی بقلب یا بالف شاذ است وَفَعَلِيٌّ فِي فَعِيلَةَ الْتُزِمْ

وَفَعلِيٌّ في فَعيلَةٍ حَتم

وَالحقوا مُعلَّ لامٍ عَرِيا

مِنَ المِثالَين بِما التّا أُولِيا

وَتَمَّمُوا ما كانَ كالطَّويلَة

وَهكَذا ما كانَ كالجَليلَة يعنى هركاه نسبت دهند بالى كه بروزن

فعيله باشد اولا تاى تانيث را حذف ميكنند وبعد ازان ياى اورا وعين

ما قبل اورا مفتوح ميكنند تا بروزن فعلى شود جنانكه در حنيفه حنفى ميكويند

وهمجنين از منسوب اليه بروزن فعيله بضم فا نيز تا وياى اورا حذف ميكنند

مثل قريضه وقريحى ودرك معه والحقوا الى اخر كه اكر ياى فعيله هراكر

بروزن فعيل يا فعيل باشد كه تاى تانيث در وى باشد ومعتل اللام باشد اورا حكم

فعيله وفعيله دارد در اسقاط يا وفتح عين او جنانكه در عدى وقصى عدوى

ميكويند ودرك معه وتمموا ايضا ايكى كه بروزن فعيله باشد ومعتل العين وصحيح

اللام باشد مثل طويله ازو يا را حذف ميكنند در جليله جليلى ودر طويله

طويلى ودر قبيله قبيلى ميكويند

وَهَمزُ ذي مَدٍّ يُنالُ في النَّسَب

ما كانَ في تَثنِيَةٍ لَهُ انتَسَب يعنى همزه ممدوده در نسبت حكم اورا دارد

او است در تثنيه كه اكر بدل از زاى تانيث قلب بواو ميكنند

جنانكه در نسبت حمرا وصحرا حمراوى وصحراوى باشد مانند حمراوان

وصحراوان در تثنيه

وَانسُب لِصَدرِ جُملَةٍ وَصَدرِ ما

رُكِّبَ مَزجًا وَلِثانٍ تَمَّما

إضافَةً مَبدُوءَةً بِابنٍ أَوِ ابٍ

او ماله

١٣١

أَو ما لَهُ التَّعريفُ بِالثّاني وَجَب

فيما سِوى هٰذا انسُبَن لِلأَوَّل

ما لَم يُخَف لَبسٌ كَعَبدِ الأَشهَل يعنى هركاه نسبت دهند

باسمى كه آن اسم مركب باشد اين مركب يا اسنادى است يا مزجى يا اضافى

اما اسنادى منسوب اليه جزو اول اوست وجزو ثانى محذوف است

در تابط شرا تابطى ميكويند اما مزجى مذهب اصح در وى است كه منسوب

اليه صدر باشد وجزو ثانى محذوف باشد مثل بعلى در بعلبك ومعدى

در معديكرب وهمجنين در عدد خمسى در خمسة عشر اما اضافى منسوب اليه جزو

ثانى اوست در جند موضع يكى آنكه جزو اول ابن باشد مثل ابن عباس

يا اب باشد مثل ابو جابه كه عباسى وجابى ميكويند دوم آنكه صدر او

بجزو معلوم كردد مثل در غلام زبير زبيرى ميكويند سيم آنكه در حذف عجز

خوف اشتباه باشد جنانكه در عبد مناف وعبد الشهل منافى واشهلى

ميكويند ودر ماسواى اين امور از انواع مضاف منسوب اليه جزو

اول است بس ميكويند در امرء القيس امرئى

وَاجبُر بِرَدِّ اللّامِ ما مِنهُ حُذِف

جَوازًا اِن لَم يَكُ رَدُّهُ أُلِف

في جَمعَيِ التَّصحيحِ أَو فِي التَّثنِيَة

وَحَقُّ مَجبورٍ بِهٰذي تَوفِيَة يعنى هركاه نسبت دهند بثلاثى كه لام او محذوف باشد ثلاثى از

نيست كه در تثنيه رد او شده در نسبت نيز جبر او لازم است مانند

ابوى واخوى مثل اخوان وابوان وسنوى مثل سنوات

در تثنیه وجمع شد ودر نسبت نیز لازم نیست بلکه برست رد
محذوف وترک او چنانکه در عدو یه عدی وعدوی ویدی ویدوی
هر دو مجوزست

وَبِأَخٍ أُخْتًا وَبِابْنٍ بِنْتَا
أَلْحِقْ وَيُونُسُ أَبَى حَذْفَ التَّا

یعنی الحاق کرده از جهت نسب اخت را باخ وبنت را بابن در نسب در جهت اخوی ودر بنت
بنوی میگویند چنانکه در اخ وابن اما یونس نمی کند که جایز نیست حذف
تائی در نسب بنتی ودر جهت اختی میگویند

وَضَاعِفِ الثَّانِيَ مِنْ ثُنَائِي
ثَانِيهِ ذُو لِينٍ كَلَا وَلَائِي

یعنی هرگاه نسبت دهند بکلمه که در اصل دو حرف باشد وثانی او حرف
لین باشد او را تضعیف میکنند مثل لو که لوّی میگویند واگر الف باشد
بعد از تضعیف بدل بهمزه میکنند مثل لا که لائی میگویند

وَإِنْ يَكُنْ كَشِيَةٍ مَا الْفَا عَدِمْ
فَجَبْرُهُ وَفَتْحُ عَيْنِهِ الْتُزِمْ

یعنی اگر منسوب الیه محذوف الفا باشد ومعتل العین لازم است رد مثل
شیه که شووی میگویند رد وفتح عین او

وَالْوَاحِدَ اذْكُرْ نَاسِبًا لِلْجَمْعِ
مَا لَمْ يُشَابِهْ وَاحِدًا بِالْوَضْعِ

یعنی هرگاه خواهند که نسبت دهند بجمع واحد او را منسوب الیه می سازند مثل فرایض فرضی
میگویند واین گاه است که این جمع مشابه علم نباشد اگر علم باشد منسوب
الیه نیز همان است مثل انمار که انماری میگویند

وَمَعَ فَاعِلٍ وَفَعَّالٍ فَعِلْ
فِي نَسَبٍ أَغْنَى عَنِ الْيَا فَقُبِلْ

یعنی هرگاه اسمی را بیکی از اوزان ثلثه که فاعل وفعّال وفعل است
بیاورند در حالتی که بمعنی صاحب باشند مغنی اند از یای نسبت از این
اوزان نسبت فهم میشود مثل تامر یعنی صاحب تمر وبقّال یعنی صاحب
[illegible] وطعم ولبس یعنی صاحب الطعام وصاحب اللباس

مَا أَسْلَفْتُهُ مُقَرَّرَا
عَلَى الَّذِي يُنْقَلُ مِنْهُ اقْتُصِرَا

یعنی در باب نسبت اگر چیزی مخالف قواعد مذکوره پیدا شود
او را داشت قیاس بر آن جایز نیست چنانکه در مرد مروزی میگویند
ودر دهر دُهری بضم دال ودر بادیه بدوی

الوقف

تَنْوِينًا اثْرَ فَتْحٍ اجْعَلْ أَلِفَا
وَقْفًا وَتِلْوَ غَيْرِ فَتْحٍ احْذِفَا

وقف قطع لفظ است در آخر کلمه یعنی هرگاه وقف کنند بر اسمی که منون
باشد اگر بعد از فتحه باشد تنوین بالف بدل میشود مثل منطلقًا منطلقا میگویند
واگر بعد از ضمه یا کسره باشد حذف میشود مثل زیدٌ را زید وازید میگویند

وَاحْذِفْ لِوَقْفٍ فِي سِوَى اضْطِرَارِ
صِلَةَ غَيْرِ الْفَتْحِ فِي الْإِضْمَارِ
وَأَشْبَهَتْ إِذًا مُنَوَّنًا نُصِبْ
فَأَلِفًا فِي الْوَقْفِ نُونُهَا قُلِبْ

یعنی اگر وقف کنند بر ضمیر پس اگر آن ضمیر مضموم باشد مثل رأیته یا مکسور باشد مثل
مررت به بار که حذف کنند صله ضمیر را ووقف کنند بر ها ساکنه
واگر مفتوح باشد مانند رأیتها در این صورت وقف بر الف میکنند [illegible]

ابدل الف کرده اند کلمه اذا را المنصوب منون در یکه نون او را ابدل بالف
میکنند در حالت وقف وحذف يا المنقوص ذي

التنوين ما لم ينصب اولى من ثبوت فاعلما

وغير ذي التنوين بالعكس وفي

نحو مر لزوم رد اليا اقتفي

یعنی هرگاه وقف کنند بر منقوص این منقوص یا منون است یا غیر منون
واما منون اگر منصوب است در وی وقف بالف میکنند مانند
رایت قاضیا واگر مرفوع یا مکسور است در وی دو وجه است یکی حذف یا مانند
هذا قاض ودیگر اثبات یای ساکنه مثل هذا قاضی وحذف اولی است
از ثبوت است واما غیر منون اگر منصوب است در حین وقف بایا ثابت
یای ساکنه می باشد مانند رایت القاضی واگر مرفوع یا مجرور است همان
دو وجه جایز است لکن اثبات اولی است مانند هذا القاضی ومررت
بالقاضی وهذا القاض بحذف یا ودر مثل مر که در اصل مری بود اسم فاعل است از ارای
محذوف العین واللام است اثبات یا مثل مر که اسم فاعل است از اری
در اصل مرئی بوده بنقل حرکت عین که همزه است براء وحذف همزه
را اسقاط کرده اند ویای جهت التقاء ساکنین حذف شد پس هرگاه بر وی
وقف کنند لازم است رد یا پس در مر مری میگویند وغيرها

التانيث من محرك

سكنه او قف رائم التحرك

او اشمم الضمة او قف مضعفا

ما ليس همزا او عليلا ان قفا

محركا وحركات انقلا

لساكن تحريكه لن يحظلا یعنی هرگاه که وقف کنند بر کلمه که
آخر او متحرک باشد اگر آخر او های تانیث باشد در وی پنج وجه است یکی
سکون دوم روم سیم اشمام چهارم تضعیف پنجم نقل اما روم
اشاره است بحرکت بصوت خفی واشمام عبارت از ضم شفتین است
بعد از تسکین حرف آخر واین مخصوص ضم است وتضعیف آنست که زیاده
کنند حرف موقوف علیه مثل او را مانند ضارب شرط آنکه همزه نباشد
وحرف علت نباشد وماقبل او متحرک نباشد لهذا قال محرکا اشاره بآن
ونقل عبارت است از تسکین حرف آخر ونقل حرکت او بجانب که قبل از او است
وشرط این است که ماقبل آخر او ساکن باشد وقابل حرکت باشد نقل

فتح من سوى المهموز لا

يراه بصري وكوف نقلا

مذهب کوفیین است که جایز است وقف بنقل حرکت خواه فتحه باشد
خواه ضمه وخواه کسره وخواه آخر مهموز باشد وخواه غیر مهموز اما بصریون
بر آنند که جایز نیست نقل کاهی که حرکت فتحه باشد الا در صورتی که آخر مهموز است

والنقل ان يعدم نظير ممتنع

وذاك في المهموز ليس يمتنع

یعنی هرگاه که نقل کنند حرکت را بما قبل آخر بعد از آن صورت کلمه
بر وجهی شود که ویرا نظیری در اوزان نباشد درین صورت نقل جایز نیست

چنانکه در هوا عَلَم که بعد از آنکه ضمه آورا بما قبل نقل کنند عَلَم میشود بر وزن
فُعُل وان وزن معدوداست واما اگر مهموز نباشد جایز است مثل بِهِ اردوا
اما فرا هیچکدام از جنسها وقف بنقل نکرده اند مگر ابا عمرو که در رکبه وادوا
بالصبر در حین وقف کسر با خوانده
فِي الْوَقْفِ تَا تَأْنِيثِ الِاسْمِ هَا جُعِلْ
إِنْ لَمْ يَكُنْ بِسَاكِنٍ صَحَّ وُصِلْ
وَقَلَّ ذَا فِي جَمْعِ تَصْحِيحٍ وَمَا
ضَاهَى وَغَيْرُ ذَيْنِ بِالْعَكْسِ انْتَمَى
یعنی هرگاه وقف کنند بر چیزی که در وتای تانیث باشد پس اگر متصل باشد در
وقف ها میکنند مانند ثامت وهمچنین اگر اسم مفرد باشد وما قبل او
ساکن وصحیح باشد مثل بنت واخت وهمچنین اگر جمع باشد یا شبیه جمع درو نیز
وقف ها میکنند مثل هندات وهیهات وگاهی در جمع وشبیه جمع بر
بر مثل تت وقف بها میکنند مثل هنداه وهیهاه وقول مصدر غیر
این دو یعنی غیر جمع وشبیه او بعکس جمع مونث سالم است یعنی در حالت وقف
بهاست مثل فاطمه وحمزه وبتا نیز خوانده شد قلیلا چنانکه در قراءه نافع در رحمه
امراه نوح در حال وقف امرات خوانده
وَقِفْ بِهَا السَّكْتِ عَلَى الْفِعْلِ الْمُعَلّ
بِحَذْفِ آخِرٍ كَأَعْطِ مَنْ سَأَلْ
وَلَيْسَ حَتْمًا فِي سِوَى مَا كَعِ أَوْ
كَيَعِ مَجْزُومًا فَرَاعِ مَا رَعَوْا
یعنی های سکت الحاق میکنند در آخر فعل معتل جهت وقف گاهی
آخر فعل محذوف باشد مثل لم یعطه ولم یرمه وهمچنین در امر مثل اعطه وازو ای

سکت در هر صورت که از فعلی که او در احذف کرده اند بعد
از حذف یک حرف باقی بماند مثل قِهْ وعِهْ یا دو حرف که یکی از آن
دو حرف زاید باشد مثل لم یق ولم یع وقول مصنف ولیس حتما فی سوی ما کع
اشاره بانست
وَمَا فِي الِاسْتِفْهَامِ إِنْ جُرَّتْ حُذِفْ
أَلِفُهَا وَأَوْلِهَا الْهَا إِنْ تَقِفْ
وَلَيْسَ حَتْمًا فِي سِوَى مَا انْخَفَضَا
بِاسْمٍ كَقَوْلِكَ اقْتِضَاءَ مَ اقْتَضَى
یعنی مای استفهامی هرگاه مجرور شد
الف او را حذف میکنند وهای سکت عوض می آورند پس اگر مجرور بحرف باشد
الحاق ها جایز است مثل عَمَّ وعَمَّه هر دو جایز است واگر مجرور باسم باشد الحاق
های سکت بعد از حذف الف واجب است مثل قول تو که گوئی اقتضاء مه
اقتضاء زید
وَوَصْلَ ذِي الْهَاءِ أَجِزْ بِكُلِّ مَا
حُرِّكَ تَحْرِيكَ بِنَاءٍ لَزِمَا
وَوَصْلُهَا بِغَيْرِ تَحْرِيكِ بِنَا
أُدِيمَ شَذَّ فِي الْمُدَامِ اسْتُحْسِنَا
موضع سیم از مواضعی که در و الحاق های سکت میکنند هر کلمه است که متحرک باشد
بنای لازم گرفته به حرکت اعرابی چنانکه در حال وقف کیف را
کیفه میگویند وشاذ است وصل ها بچیزی که حرکت بنای او دایمی نباشد مثل قبل
وبعد اما در اینکه حرکت او دایمی است وصل ها مستحسن است مثل کیف که هم
وَرُبَّمَا أُعْطِيَ لَفْظُ الْوَصْلِ مَا
لِلْوَقْفِ نَثْرًا وَفَشَا مُنْتَظِمَا
یعنی گاه هست که وصل را حکم وقف میدهند واین در نظم بسیار است ودر نثر قلیل

فهذا اهم افتتد

الإمالة

الألف المبدل من يا في طرف

أمل كذا الواقع منه اليا خلف

دون مزيد أو شذوذ ولما

تليه ها التأنيث ما الها عدما

اماله دو قسم است اماله الف و اماله فتحه اماله الف انست که میل کنند از الف بسوی یا و اماله فتحه انست که میل کنند از و بکسره و مصنف از برای اماله الف شش سبب ذکر کرده یکی انکه بدل از یا باشد و در طرف باشد خواه در اسم مانند فتی و هدی و خواه در فعل مانند رمی و هدی دوم انکه یا در بعضی تصاریف کلمه جای الف واقع بود مثل حبلی که در تثنیه حبلیان و در جمع حبلیات میگویند و قول مصنف دون مزید احتراز است از یای که بجای الف میباشد اما زاید است چنانکه در تصغیر و شذوذ احتراز است از یای که منقلب است از الف در اضافه بیای متکلم در لغت هذیل که در عصای عصی و در قفای قفی میگویند الف را قلب بیا میکنند در وقف چنانکه عصا را عصی و قفا را قفی میگویند و این شاذ است و قول مصنف و لما یلیه ها التانیث ما الها عدما یعنی هر الفی که در و سبب اماله بهم رسد و در اماله میکنند اگرچه در آخر او ها تانیث بهم رسد مانع از اماله نیست بواسطه انکه در حکم انفصال است مانند فتاة و رماة و قی

هكذا بدل عين الفعل إن

يؤل إلى فلت كماضي خف ودن

این سبب سیم است یعنی چنانکه در الفی که در طرف واقع بود اماله میکردند در الفی که بدل از عین فعل بود نیز اماله میکنند کاهی که در فعل با فلت که فا مکسور بود رد شود مثل باع و خاف

دهند و از ابدال ضمیر مثل بعت و خفت و دنت خواه الف منقلب از یا باشد مثل باع و خواه از واو مکسوره مانند خاف كذاك

تالي الياء والفصل اغتفر

بحرف او مع ها كجيبها أدر

سبب چهارم است که الف بعد از یا باشد خواه متصل بیای مانند بیان و خواه منفصل بحرف واحد مانند شیبان و خواه بحرف که یکی از ان دو ها باشد مثل ادر جیبها كذاك ما يليه كسر او يلي

تالي كسر او سكون قد ولي

كسرا وفصل الها كلا فصل يعد

فدرهماك من يمله لم يصد

سبب پنجم وقوع کسره است پیش الف و این کسره یا بعد از الف است یا قبل از و اگر بعد از الف است شرط او انست که در پی الف باشد مثل مساجد و اگر قبل است شرط او انست که منفصل باشد بحرف واحد مانند عماد یا بحرفین که اول او ساکن باشد مانند شملال یا منفصل باشد بدو حرف متحرک که یکی ها باشد مثل ینزع بها یا بسه حرف که یکی از انها ساکن باشد و دیگری ها مانند درهماك

وحرف الاستعلا يكف مظهرا

من كسر او يا وكذا تكف را

إن كان ما يكف بعد متصل

أو بعد حرف او بحرفين فصل

كذا إذا قدم ما لم ينكسر

أَوْ يَسْكُنِ اثْرَ الْكَسْرِ كَالْمِطْعَامِ مِرْ در بیت سابق اسباب

اماله کرده وان هفت است که هفت ازان حروف استعلاست

که ان خا وغین وقاف وصاد وضاد وطا وظاست

وبا ضم رای مفتوحه است یا مضمومه این حروف ثابته مانع از اماله الف اند

در صورتی که سبب اماله کسره ظاهر یا یای موجود وبعد الف ویند پیش از

حروف استعلا متصل بیند یا الف یا مفصول بیند بحرفی یا بحرفین یا بعد از

الف رای مضموم بیند یا مفتوح مثل کل واحد مثل ساخط ومناشیط

وهذا اعذار وغداران وقول مصر کذا اذا اقدم بعض ازان حروف استعلا

چنانچه در حین تاخیر از الف مانع بودند از اماله در حین تقدم نیز مانع اند

بدو شرط یکی انکه مکسور نباشند دوم انکه ساکن بعد از کسره نباشند پس جایز

نیز اماله در مثل طلاب وغلاب که طالب وغالب اند بواسطه مکسور بودن

ان ... ودر مطواع بواسطه سکون حرف استعلا بعد از کسره واماله مجوز نیست

در صالح وغالب وقابل وَكَيْفَ مُسْتَعْلٍ وَرَا يَكُفُّ

بِكَسْرِ رَا كَالْغَارِ مَا لاَ اَحْقَفُوا یعنی هرگاه جمع شود حرف مانعه

با رای مکسوره رای مکسوره بر ان غالب امده الف را اماله میفرماید

مانند ابصارهم ودار القرار ولا اخفوا غارما وَلاَ تُمِلِ السَّبَبْ

لَمْ يَتَّصِلْ وَالْكَفُّ قَدْ يُوجِبُهُ مَا يَنْفَصِلْ

یعنی سبب در صورتی که منفصل باشد یعنی در کلمه دیگر باشد مؤثر در اماله نیست

بخلاف مانع از اماله که مؤثر است متصلا ومنفصلا پس اماله نباشد در مثل

یدی سابور زیرا که یا که سبب اماله است در کلمه است والف در کلمه دیگر اما

مانع

مانع اگرچه در کلمه دیگر باشد کف مانع است مثل یرید ان ینقض یا قبل که قاف منفصل

قبل با الف در کلمه دیگر است منع اماله الف کرده با انکه سبب اماله است

وَقَدْ اَمَالُوا لِتَنَاسُبٍ بِلاَ

دَاعٍ سِوَاهُ كَعِمَادًا وَتَلاَ

ششم است از اسباب اماله وان تناسب است وان انست که الفی

که از اسباب اماله با او هیچ نباشد لکن قبل از و الفی باشد که در او سبب اماله

پس انها را اماله میکنند جهت مناسبت اول مانند عمادا که در الف ثانی

او اماله میکنند بواسطه انکه در الف اول سبب اماله هست که ان کسره است

پس در هر دو الف اماله کرده از و همین حکم دارد تلاها اگرچه الف او

منقلب از واو است واو را حظی از اماله نیست لکن در وی اماله کرده اند

جهت مناسبت مثل رایه والقمر اذا تلاها والنهار اذا جلاها والليل اذا

یغشیها وَلاَ تُمِلْ مَا لَمْ يَنَلْ تَمَكُّنَا

دُونَ سَمَاعٍ غَيْرَهَا وَغَيْرَ نَا

یعنی اماله از خواص اسمای متمکنه است پس غیر متمکن را اماله نمیکنند مگر از روی

سماع الا در ضمیر ها و نا که در ان اماله میکنند مطردا مانند مرنها ونها

ونظرالیه والیها وَالْفَتْحَ قَبْلَ كَسْرِ رَاءٍ فِي طَرَفْ

اَمِلْ كَلِلْاَيْسَرِ مِلْ تُكْفَ الْكُلَفْ

كَذَا الَّذِي يَلِيهِ هَا التَّأْنِيثِ

وَقْفٍ اِذَا مَا كَانَ غَيْرَ اَلِفِ یعنی اماله میکنند در فتحه که

که بعد از و رای مکسور متطرفه واقع شده باشد مثل یحیینا هم بسحر ونرمی بشرر

غیر اولی الضرر و دول مصولة الذی یعنی همچنین اماله میکنند در فتحه در حین

و نقف کاهی که در پی او تای تانیث باشد مانند فیه در رحمه و قوله ادا کان

غیر الف نیز اماله میکنند در فتحه که ما قبل الف باشد نحو العلاء

التصریف

حرفٌ وَشِبْهُهُ مِنَ الصَّرْفِ بَرِی

وَمَا سِوَاهُمَا بِتَصْرِیفٍ حَرِی

یعنی حرف را بهره نیست از صرف زیرا که در او تغیر نیست همچنین شبه حرف را از اسما غیر متمکنه مثل متی و هنا و غیر ذلک و افعال جامده مثل عسی و بواسطه آنکه در ایشان

تغیر نیست و ما سوای حرف و شبه حرف از اسم و فعل سزاوار است به تصریف زیرا که در ایشان تغیر هست

وَلَیْسَ أَدْنَی مِنْ ثُلَاثِی یُرَی

قَابِلَ تَصْرِیفٍ سِوَی مَا غُیِّرَا

یعنی هرچه بنای او یک حرف واحد یا دو حرف باشد قابل تصریف نیست مگر

آنچه در او تغیر شده بحذف مانند فیه و قل و ق وَمُنْتَهَی اسْمٍ

خَمْسٌ إِنْ تَجَرَّدَا وَإِنْ یُزَدْ فِیهِ فَمَا سَبْعًا عَدَا

یعنی انتهای اسم مجرد خماسی است مثل سفرجل و مزید فیه در زیادتی او سبعه

تجاوز نمیکند وَغَیْرَ آخِرِ الثُّلَاثِی افْتَحْ وَضُمّْ

وَاکْسِرْ وَزِدْ تَسْکِینَ ثَانِیهِ تَعُمّْ

وَفِعُلٌ أُهْمِلَ وَالْعَکْسُ یَقِلّْ

لِقَصْدِهِمْ تَخْصِیصَ فِعْلٍ بِفُعِلْ

یعنی اوزان اسم ثلاثی بمقتضای قسمت عقلی دوازده است از جهت آنکه

اول او که فا است قابل حرکات ثلثه است و وسط او که عین الفعل است

قابل حرکات ثلثه است با سکون پس ضرب سه در چهار دوازده است کلا اگر مبتدا محذوف و جعفر

و حروف افراد اعتبار نیست درون کلمه چرا که او حرف اعراب است والله و قال و عطف

قال و غیر آخر الثلاثی امثله فتح فا حَمَلٌ و عَضُدٌ و کَتِفٌ و ضم فا قُرُطٌ و عُنُقٌ

و با سکان عین فَلْسٌ و قُفْلٌ و عِدْلٌ و دُئِلٌ و کسر فا عِنَبٌ و اِبِلٌ و فِعُلٌ

بکسر اول و ضم ثانی غیر مستعمل است زیرا که عدول از کسره بضمه ثقیل و فُعِلٌ

اهمال شده بابی است و فُعِل بضم فا و کسر عین قلیل است در اسم

بواسطه اختصاص او است بفعل ما لم یسم فاعله و آنکه در اسم برین وزن

آمده دُئِل است که اسم قبیله است که منسوب است با بو اسود دُئِلی قال

افْتَحْ وَضُمَّ وَاکْسِرِ الثَّانِیَ مِنْ

فِعْلٍ ثُلَاثِیٍّ وَزِدْ نَحْوَ ضُمِنْ

وَمُنْتَهَاهُ أَرْبَعٌ إِنْ جُرِّدَا

وَإِنْ یُزَدْ فِیهِ فَمَا سِتًّا عَدَا

یعنی آنکه اوزان فعل ثلاثی مجرد چهار است سه از آن برای مبنی از برای فاعل

است یکی فَعَلَ مثل ضَرَبَ و فَعِلَ مثل عَلِمَ و فَعُلَ مثل شَرُفَ

و چهارم از برای مبنی از برای مفعول است مثل ضُمِنَ و زد نحو ضمن اشاره

باین است و انتهای فعل مجرد چهار حرف است مثل دحرج و فعل مزید فیه

زیاده از شش حرف نیست مثل استخرج لِاسْمٍ مُجَرَّدٍ

رُبَاعٍ فَعْلَلٌ وَفِعْلِلٌ وَفِعْلَلٌ وَفُعْلُلٌ

وَمَعْ فِعَلٍّ فُعْلَلٌ وَإِنْ عَلَا

فَمَعْ فَعَلَّلٍ حَوَی فَعْلَلِلَا

كذا فُعْلُلٌ وفِعْلَلٌ وما

غاير للزيد أو النقص انتمى

در این ابیات بیان اوزان اسم رباعی کرده و از برای او شش وزن ذکر کرده اول فَعْلَل بفتح اول و ثالث و سکون ثانیه مانند جعفر دوم فِعْلِل بکسر اول و ثالث و سکون ثانیه مانند زبرج سیم فِعْلَل بکسر اول و سکون ثانیه و فتح ثالثه مانند درهم چهارم فُعْلُل بضم اول و ثالثه و سکون ثانیه مانند برثن پنجم فِعَلّ بکسر اول و فتح ثانیه و سکون ثالثه مانند هزبر ششم فُعْلَل بضم اول و فتح ثالثه و سکون ثانیه مانند جخدب لکن الاخرا و جوز منه فان علامه انکار کرده از اربع که آن خماسیست از برای آن چهار وزن ذکر کرده یکی فَعَلَّل بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث مثل سفرجل دوم فَعْلَلِل بفتح اول و سکون ثانیه و فتح ثالثه و کسر رابعه مانند جحمرش سیم فُعَلِّل بضم اول و فتح ثانیه و سکون ثالثه و کسر رابعه مثل قذعمل چهارم فِعْلَلّ بکسر اول و سکون ثانیه و فتح ثالثه و سکون رابعه مثل قرطعب و قول منه و ما غایر یعنی هر چه مغایر ابنیه مذکوره است یا از نقص است یا از زید فیه مانند ید و دم و استخراج و اقتدار

والحرف إن يلزم فأصل والذي

لا يلزم الزائد مثل تا احتذي

حروف اصلی است که ساقط نشود در تصاریف کلمه و زائد آنست که در بعض از تصاریف ساقط شود مانند الف ضارب و تای احتذی چنانکه در حذی بحذف تا ساقط است

بضمن فعل قابل

الأصول في وزن وزائد بلفظه اكتفي

وضاعف اللام إذا أصل بقي

كراء جعفر وقاف فستق

وإن يك الزائد ضعف أصل

فاجعل له في الوزن ما للأصل

در اصطلاح اهل صرف هرگاه وزن میکنند بفا و عین و لام پس اول حرف اصلی است که در مقابل فا میشود و دوم در مقابل عین و سیم در مقابل لام اگر اصل کلمه چهار حرف باشد یا پنج حرف رابع و خامس را نیز تعبیر بلام میکنند اگر اصلی باشد چنانکه میگوئیم وزن ضرب فعل است و وزن زید فعل است و وزن جعفر فعلل و وزن فستق فعلل و اگر در کلمه حرف زائد باشد وزن کلمه بهمان صورت میآورند که حرف زائد در موضع خود باشد پس وزن ضارب و صیرف و جوهر فاعل و فیعل و فوعل باشد و قول منه و ان یک الزائد یعنی اگر حرف زائد در کلمه موزون بتضعیف حروف اصلی باشد در وزن نیز مقابل او با او آورده مانند قرمز پس که میگوئیم بر وزن فعفعیل است و همچنین اغدودن که بر وزن افعوعل است

واحكم بتأصيل حروف سمسم

ونحوه والخلف في كلملم

مراد بسمسم و نحوه هر اسم رباعی است که فای او و عین او مکرر واقع شده باشد و آنچه لام او مکرر شود با صحت سقوط در این نوع گردد هم اصلی است پس وزن او فعلل است بلا خلاف و قول منه و الخلف فی کلملم یعنی مانند لملم و کفکف که فعل امر است از لملم و کفکف

و کاف نا شناخت صلاحیت سقوط دارند مثل کف و تم چنانکه گذاشته اند و

بعضی گفته اند از جمیع اصول است پس وزن ملم نزد ایشان فعلل است و بعضی

گفته اند آنچه صلاحیت سقوط دارد زایده است زیرا که در اصل لم بوده لام

را بدل آورد و ادغام کردند از متضاعف علم پس وزن او فعلل است

فَالِفُ أَكْثَرُ مِنْ أَصْلَيْنِ

صَاحَبَ زَائِدٌ بِغَيْرِ مَيْنِ

ده حرف اند که در کلام زایده واقع میشوند پس از زواید می گویند اول الف و او

زایده است کاهی که با سه حرف اصلی باشد مانند ضارب یا با چهار حرف اصلی با ورنک

پنج حرف اصلی نیز زایده است و آن کاهی است که در غیر حرف و شبه حرف باشد

یعنی اشاره بایشان است وَالْيَا كَذَا وَالْوَاوُ إِنْ لَمْ يَقَعَا

كَمَا هُمَا فِي يُؤْيُؤٍ وَوَعْوَعَا یعنی واو و یا حکم الف دارند در زیاده

و اصلی چنانکه اگر جمع شوند با سه حرف اصلی حکم میکنند بزیادتی ایشان و اگر با دو حرف

اصلی باشند اصلی میدانند و ازین استثنا کرده ثلاثی مکرر را مانند یؤیؤ

که اسم طایریست ذی مخلب و وعوع را که درین حکم با چهار حرف اصلی

حرف کرده وَهٰكَذَا هَمْزٌ وَمِيمٌ سَبَقَا

ثَلٰثَةً تَأَصَّلُهَا تَحَقَّقَا

یعنی همزه و میم نیز زایده می باشند بدو شرط یکی آنکه در صدر کلام باشند

دوم آنکه بعد از ایشان سه حرف اصلی باشد مانند احمد و مسجد کذلک

هَمْزٌ آخِرٌ بَعْدَ أَلِفٍ

أَكْثَرَ مِنْ حَرْفَيْنِ لَفْظُهَا رُدِفَ

یعنی همچنین حکم میکنند بزیادتی همزه که بعد از الفی باشد که قبل از الف

سه حرف باشد یا زیاده مانند حمراء و عاشوراء وَالنُّونُ فِي الْآخِرِ

كَالْهَمْزِ وَفِي نَحْوِ غَضَنْفَرٍ أَصَالَةً كُفِي

حکم میکنند بزیادتی نون هرگاه واقع شود بعد از الفی که قبل از وی اکثر

از دو حرف باشد مانند زعفران و سکران یا واقع شود در وسط و قبل از او

دو حرف باشد و بعد از دو حرف باشد مانند غضنفر و قرنفل

وَالتَّاءُ فِي التَّأْنِيثِ وَالْمُضَارَعَةِ

وَنَحْوِ الِاسْتِفْعَالِ وَالْمُطَاوَعَةِ

یکی دیگر از حروف زوایده تاء است و او زایده می باشد در تأنیث

مانند قائمه و قامت و در اول مضارع مثل تقوم و در وسط باب

استفعال مثل استخراج و در باب مطاوعه مثل علّمته فتعلّم وَالْهَاءُ

وَقْفًا كَلِمَهْ وَلَمْ تَرَهْ وَاللَّامُ فِي الْإِشَارَةِ الْمُشْتَهِرَهْ

یعنی ها زایده است مگر در وقف مانند لمه و لم تره و لام زایده است در اسم

اشاره مثل ذلک و تلک و هنالک وَامْنَعْ زِيَادَةً بِلَا

قَيْدٍ ثَبَتْ إِنْ لَمْ تُبَيَّنْ حُجَّةٌ كَحَظِلَتْ

یعنی منع کن زیاده بودن حروف زوایده را که جمع اند در لفظ

سألتمونیها هرگاه با شروط زوایده نباشند مگر آنکه با عدم شروط دلیلی باشد

بر زیاده بودن ایشان مانند نون حنظل که حکم میکنند بزیادتی

او با آنکه شرط زیاده بودن مفقود است و دلیل بر زیاده بودن او

آنست که قومی در بعضی مواضع حذف کرده اند نون او را چنانکه

کفته اند حظیت الابل اذا کثر من اکل الحنظل **فصل فی زیادة همزة الوصل**

للوصل همز سابق لا یثبت
الا اذا ابتدی به کاستثبتوا

از جمله زیادات یکی همزه است واین دو قسم است یکی همزه قطع واین ثابت است در ابتدا و در وصل و دیگری همزه وصل واین ثابت است در ابتدا و ساقط است در درج مثل همزه استثبتوا و همزه وصل لواسطه آن میکوینه که متکلم باو متوصل میشود در نطق بساکن

وهو لفعل ماض احتوی علی
اکثر من اربعة نحو انجلا
والامر والمصدر منه وکذا
امر الثلاثی کاخش وامض

یعنی هر همزه که در اول فعل ماضی که زاید بر اربعة احرف باشد آن همزه وصل است مثل همزه انجلا واستکبر وهمچنین امر او مثل استخرج و در مصدر نیز مثل استخراج وانطلاق وهمزه وصل است در امر فعل ثلاثی مثل اخش وامض وانفذ از خشی ومضی ونفذ وفی اسم

است ابن ابنم سمع
واثنین وامرء وتأنیث تبع
وایمن همز ال کذا ویبدل
مدا فی الاستفهام او یسهل

بدانکه ورای مصادر ده اسم یافت شده که همزه وصل دارند چنانچه مذکور کرده بدین ترتیب اسم واست وابن وابنم واثنین وامرئ وتأنیث تبع این سه است بابنه

۱۴

واثنتان وامرأة وایمن وقول مصنف تبع اشاره است که افتتاح این اسما بهمزه وصل سماعیست وقول مصنف همز ال کذا یعنی همزه ال تعریف همزه وصل است وقول مصنف ویبدل مدا فی الاستفهام یعنی هرگاه داخل شود همزه استفهام بر همزه وصل پس اگر آن همزه وصل مضموم یا مکسور باشد او را حذف میکنند نحو اصطفی البنات واتخذناهم سخریا واگر مفتوح باشد حذف نمیکنند بلکه بدل بالف میکنند یا تسهیل میکنند میان همزه والف چنانچه در کریمه آلذکرین آلآن وقد عصیت

الابدال

احرف الابدال هدأت موطیا
فابدل الهمزة من واو ویا
آخرا اثر الف زید وفی
فاعل ما اعل عینا ذا اقتفی

این باب در بیان حروفیست که مبدل از غیر باشند ومصنف درین مقام نه حرف ذکر کرده که آن هدأت موطیا است که ها ودال وهمزه وتا ومیم وواو وطا ویا والف است درین دو بیت ابتدا بابدال همزه کرده واین در چهار موضع است اول ابدال همزه از واو ویا در صورتی که این واو ویا بعد از الف زایده باشند ودر آخر کلمه باشند مانند کسا ورداء که در اصل کساو وردای بوده دوم هر واو ویایی که واقع شده باشد در عین اسم فاعل واعلال کرده باشند در فعل او مانند قائل وبائع که در اصل قاول وبایع بوده وقول مصنف فاعل ما اعل عینا ذا اقتفی اشاره باین است

والمد زید ثالثا فی الواحد

همزاً يُرى في مثل كالقلائد این موضع سیم است
که قلب واو و یا بهمزه میکنند و این در صورتیست که واو و یا در پی
الف جمعی باشد که بروزن مفاعل است بشرط آنکه در واحد این جمع
حرف مدی باشد زایده نه اصلی مانند قلاده و قلائد و صحیفه
و صحایف كذاك ثاني لينين اكتنفا
مدّ مفاعل كجمع نيّفا این موضع چهارم است و این در
صورتیست که الف جمع تکسیر میانه دو حرف علت واقع شود
لازم است ابدال ثانی آن دو حرف بالف مانند نیایف که جمع
نیف است و اوایل که جمع اول است که واو و یای ثانی را در هر
دو مثال بدل بهمزه کرده اند ثانی لینین اکتنف اشاره باین است یعنی
الف مفاعل میانه دو حرف لین واقع باشد

وافتح وردّ الهمز يا فيما أُعِل
لاماً وفي مثل هراوة جُعِل
واواً وهمزاً أوّل الواوين ردّ
في بدء غير شبه ووُفِي الأشد

مذکور که مثال آن صحایف و نیایف بود از کلام ... حرف
علت بشرط قاعده در دو است که کسره همزه او را ابدال بفتحه کنند
بعد از آن همزه را رد بیا میکنند مانند قضیه و قضایا که در اصل قضایی
بوده بعد از آنکه حرف مد واقع بعد الف را قلب بهمزه کرده
بودند چنانکه در صحایف کسره همزه را ابدال بفتحه کردند یای متحرک

ما نقل

١٣١

قبل مفتوح را قلب بالف کردند و همزه رد بیا قضایا شد و قول
مصنف مثل هراوة جعل یعنی از کلام او واو باشد و در منفرد بهمزه
آخر را قلب بواو میکنند مثل هراوا که در اصل هراوِوُ بوده مانند
صحایف بعد از نقل حرکت کسره همزه بفتحه و قلب واو متحرک ما قبل
مفتوح بالف و رد همزه بواو هراوا شد و قول مصنف وهمزاً اول
الواوین یعنی هرگاه یافت شود در کلمه دو واو که یکی در صدر کلمه و دیگری
در پی او مثل ووصل واو اول را ابدال بهمزه میکنند و اوصل میگویند
و این شرط است که واو ثانی بدل از الف فاعل نباشد مانند ووفی که ماضی
مجهول فاعل است از وفی فهو وافی واو ثانی بدل الف فاعل است واو
اول را ابدال بهمزه نکنند و الاشد رد سیبویه جمع شده است و قال
ابن عباس الاشد ثلث و ثلثون سنه

ومدّاً ابدل ثاني الهمزين من
كلمةٍ إن يسكن كآثر وائتمن
إن يُفتح إثر ضمّ أو فتح قُلِب
واواً وياءً إثر كسر ينقلب
ذو الكسر مطلقاً كذا وما يُضمّ
واواً أصِر ما لم يكن لفظاً أتمّ
فذاك ياءً مطلقاً جا وأؤمّ
ونحوه وجهين في ثانيه أمّ

یعنی هرگاه که جمع شوند دو همزه
در کلمه واحد یا هر دو متحرک باشند یا اول متحرک و ثانی ساکن در ثانی ...

ابدال همزه ثانیه بجنس حرکت ما قبل اگر فتحه باشد بالف مثل آثرت
که در اصل ااثرت بود ومثله آمنت واگر ضمه باشد بواو مثل اوثر
واگر کسره باشد بیا مثل ایثار و ایمن واگر هر دو متحرک باشند وهمزه
ثانیه مفتوح باشد اول خواه مضموم باشد وخواه مفتوح ثانیه را قلب بواو میکنند
وقوله من التی بعد الفتح اشاره باین است مثال الفتح بعد الفتح
اوادم جمع ادم اصله اأدم ومثال الفتح بعد الضم اویدم تصغیر ادم
واگر ثانیه مفتوح باشد واول مکسور ثانیه را قلب بیا میکنند وبیاء اثر کسر
ینقلب اشاره باین است مثل ایم که در اصل أأمم بود نقل کرده اند
فتحه میم را بهمزه ثانیه ومیم را در میم ادغام کرده اند وهمزه ثانیه را بیا
قلب کرده اند ایم شده واگر همزه ثانیه مکسور باشد قلب بیا میشود خواه اول
مضموم باشد وخواه مفتوح وخواه مکسور وذا الکسر مطلقا اشاره باین است
مثل ائن مضارع اانی وایم مضارع ائن همزه اولی در اینها همزه
متکلم است واگر همزه ثانیه مضموم باشد اول خواه مضموم باشد وخواه مفتوح
وخواه مکسور ثانیه قلب بواو میشود مثل أوم اصله أأمم نقلت ضمة المیم
وادغمت کما تقدم مثال بعد الفتح اوب جمع اب وهو المرعی اصله
أأبب ومثال بعد الکسر اوم اصله اأمم وقوله ومن جاء ااءم
وکونه ... در هر کلمه که در وی دو همزه جمع شوند وهر دو متحرک باشند وهمزه
اول همزه متکلم باشد در وی دو وجه است تحقیق همزتین ودیگر ابدال ثانیه

بواو ویاء اقلب الفا کسرا تلی
او یاء تصغیر بواو ذا افعلا

فی آخر او قبل تا التانیث او
زیادتی فعلان ذا ایضا اوا
فی مصدر المعتل عینا والفعل
منه صحیح غالبا نحو الحول

یعنی لازم است قلب الف بیا در دو موضع یکی آنکه بعد از کسره واقع شود
مثل مصابیح ودنانیر که جمع مصباح ودینار است دوم آنکه واقع شود
بعد از یای تصغیر چنانچه در غزال غزیل میگوییم ودر غلام غلیم وقول
مص بواو ذا افعلا یعنی واو را نیز قلب بیا میکنند در چند موضع یکی آنکه
در طرف باشد وما قبل او مکسور مثل رضی که رضو بوده دوم آنکه بعد از یای
تصغیر باشد مانند جری که تصغیر جرو است جرو را چون تصغیر کردند جریو شد
بعد از اعلال جری شد سیم آنکه قبل از تای تانیث واقع شده باشد مثل
کسیه که در اصل کسوه بوده چنین تای تانیث در حکم انفصال است واو در
طرف است قلب بیا کرده اند چهارم وقوع اوست قبل از زیادتی
فعلان مانند غزیان از غزا یغزو والف ونون نیز در حکم تای تانیث است
پنجم وقوع اوست عین الفعل در مصدر فعل معتل بشرط آنکه قبل از وی کسره باشد وبعد از او
الف مانند صیام وصیانا که در اصل صوام بوده که از بعد از وی الف بیا قلب
... مثل حال حولا

وجمع ذی عین اعل او سکن
فاحکم بذا الاعلال فیه حیث عن
وصححوا فعلة وفی فعل
وجهان والاعلال اولی کالحیل

مواضع که قلب واو بیا میکنند واین در ده صورت است که واو عین باشد
در جمع صحیح اللام که در عین او اعلال کرده باشند یا ساکن العین باشد
در واحد مثل دار که جمع او دیار است ودر اصل دوار بوده مثال ساکن
العین مانند ثوب وثیاب در قول مصنف وصححوا فعلة یعنی هرگاه واقع شود
واو عین جمع که معتل باشد در واحد یا ساکن باشد وبعد از واو الف نباشد
بروزن فعلة باشد لازم است تصحیح او مثل عود وعودة وکوز وکوزة
وزوج وزوجة واگر بروزن فعل باشد مانند حیل ودیمة ودیم در دو وجه
است تصحیح واعلال لکن اعلال اولی است مثال تصحیح حاجة وحوج ومثال
اعلال قامة وقیم قالوا ولا ما بعد فتح یا انقلب
کالمعطیان یرضیان ووجب ای وجب ابدال الف بالواو
ابدال واو بعد ضم من الف
ویا کموقن بذا لها اعترف ای موضع ششم است که واو را تصغیر بایع
قلب بیا میکنند این در صورتیست که واو در لام اسم باشد چهارم او ربیع
مفتوح باشد مثل معطیان ومرضیان که در اصل معطوان بوده چون تصغیر ضارب
واو در رابع بود وماقبل او مفتوح قلب بیا کردند در قول مصنف ووجب ضورب
یعنی واجب است ابدال الف بواو گاهی که بعد از ضمه باشد چنانکه در
تصغیر بایع بویع ودر ضارب ضویرب میگوید در قول مصنف ویا
کموقن یعنی هرگاه که یا ساکن باشد ودر مفرد باشد نه در جمع وماقبل او مضموم
باشد قلب بواو میشود مانند موقن وموسر که در اصل میقن ومیسر بوده
از ایقن وایسر فکسر المضموم فی جمع کما

یقال هیم عند جمع اهیما هرچه بروزن افعل باشد
جمع او بروزن فُعل بضم فا وسکون عین است مثل احمر وحمر ولکن وقتی
که عین او یا باشد کسره فا را در جمع بدل بکسر میکنند مثل اهیم وهیم
وواوا اثر الضم رد الیا متی
الفی لام فعل او من قبل تا
کتاء بان من رمی کمقدره
کذا اذا کسبعان صیره
یعنی هرگاه که در لام کلمه یا واقع شود یا قبل از تای تانیث یا قبل از
الف نون فعلان وماقبل او مضموم باشد در این صورتها یا را قلب بواو
میکنند مانند لنو که لنی بوده ومرموة بروزن مقدرة ورموان
بروزن سبعان کتاء بان من رمی کذا اذا کسبعان اشاره باین است
وان تکن عینا لفعلی وصفا ای ان کانت الیاء ماقبل المضموم عین صفة
فذاك بالوجهین عنهم یلفی
هرگاه که یای ماقبل مضموم عین صفتی باشد که بروزن فعلی باشد جایز است در
وی دو وجه یکی قلب ضمه بکسره دوم ابقای ضمه وقلب یا بواو مثل کیسی
ضیقی وکوسی وضوقی در مونث اکیس واضیق من لام فعلی اسما
اتی الواو بدل یاء کتقوی غالبا جاذا ابدال
یعنی همچنین بدل میکنند یا را بواو گاهی لام اسمی باشد که بروزن فعلی باشد مانند
تقوی که اصل او تقیا بوده غالبا اشاره است باینکه گاهی قلب نمیکنند
یای فعلی را بواو مثل سعیا بالعکس جاء لام فعلی وصفا

وَكَوْنُ قُصْوَى نَادِرًا لَا يَخْفَى يعنی بودن قصوی نادر است و مخالف قاعده است که

واو را به یا بدل میکنند با لعکس اول مانند دنیا و علیا که ماخوذ از دنو

و علو است و اما قصوی شاذ است قیاسی در و قصیا است

إِنْ يَسْكُنِ السَّابِقُ مِنْ وَاوٍ وَيَا

وَاتَّصَلَا وَمِنْ عُرُوضٍ عَرِيَا

فَيَاءً الْوَاوَ اقْلِبَنَّ مُدْغِمَا

وَشَذَّ مُعْطًى غَيْرَ مَا قَدْ رُسِمَا

نهم از مواضعی که واو را با میکنند موضعیست که جمع شوند واو و یا در

کلمه و سابق ساکن باشد و سکون او اصلی و واو را قلب بیا میکنند و یا را در یا

ادغام میکنند مثل سیّد و میّت که در اصل سیود و میوت بوده

و قول مص و شذ معطی یعنی اگر چیزی خلاف قاعده مذکوره بیاید شاذ است

مثل عوّ الکلب عویه که با وجود شروط ادغام نشده و عوّ الکلب عوة

که یا را قلب بواو کرده

مِنْ يَاءٍ اَوْ وَاوٍ بِتَحْرِيكٍ اُصِلْ

أَلِفًا ابْدِلْ بَعْدَ فَتْحٍ مُتَّصِلْ

إِنْ حُرِّكَ التَّالِي وَإِنْ سُكِّنَ كَفّْ

إِعْلَالَ غَيْرِ اللَّامِ وَهْيَ لَا يُكَفْ

إِعْلَالُهَا بِسَاكِنٍ غَيْرِ أَلِفْ

أَوْ يَاءٍ التَّشْدِيدُ فِيهَا قَدْ أُلِفْ

در بن ابیات بیان

ابدال الف از واو و یا کرده یعنی هرگاه واو و یا متحرک باشند و ما

قبل ایشان مفتوح باشد قلب بالف میکنند مثل قال و باع که قول و بیع

وبیع بوده اند و این مشروط بچند شرط است اول انکه حرکت ایشان اصلی باشد

دوم انکه فتحه ما قبل ایشان باشد در یک کلمه باشند و حرکت عارضی مثل جَیَل که در اصل

جَیْأَل بوده مثال انکه فتحه ما قبل ایشان در کلمتین باشد مثل ضرب واحد

و شرط دیگر انکه بعد ایشان حرف ساکن نباشد مثل بیان و طویل و قول مص

و ان سکن کف اعلال غیر اللام اشاره باین است و اگر در لام باشد واجب است

اعلال شرط انکه ان ساکن که بعد ایشان است الف نباشد و یای مشدده نیز

نباشد که در این صورت قلب نمیکنند مانند رمیا و علوی و اگر بعد ساکن غیر

الف و یای مشدده باشد لازم است قلب مانند یخشون که در اصل یخشیون

بوده یا را بالف کرده اند و الف بالتقای ساکنین افتاده یخشون شده

وَصَحَّ عَيْنُ فَعَلٍ وَفَعِلَا تا کلمه فعل که عینیه واو و یا باشد

ذَا أَفْعَلٍ كَأَغْيَدٍ وَأَحْوَلَا

یعنی هر جا که عین او واو یا یا باشد از اسم که فعل از و بر وزن افعل میاید واجب

تصحیح است نه ابدال مانند عور که اسم فاعل او اعور است و غید که

اسم فاعل اغید است و حول احول

وَإِنْ يَبِنْ تَفَاعُلٌ مِنِ افْتَعَلْ

وَالْعَيْنُ وَاوٌ سَلِمَتْ وَلَمْ تُعَلْ

یعنی هرگاه که افتعل واوی العین بمعنی تفاعل باشد حق انست که تبدیل کنند واو را بالف مانند اعتاد و ارتاد

و اگر افتعل بمعنی تفاعل باشد که اول اشتراک است در فاعلیت و مفعولیت

جایز است که حمل بر تفاعل کنند در تصحیح اگر واوی باشد مانند اشتور و اجتور

و از دو جوا اگر یایی باشد ... و از دو جوا است و اگر یایی باشد

لازم است ابدال مثل استافوا ای تضاربوا بالسیوف و ان

بحرفين ذا الإعلال استحق

صحح أول وعكس قد يحق

يعنی هرگاه که در یک کلمه دو حرف علت باشد و هر دو متحرک و ما قبل مفتوح باشد نه لازم است اعلال یکی و تصحیح آن دیگر مثل الحیا والهوی که در اصل حیی و هوی بوده اعلال در لام شده و گاهی اعلال در عین میشود مثل غایه که در اصل غییه بوده

وعين ما آخره قد زيد ما

يخص الاسم واجب أن يسلما

یعنی هرگاه عین اسمی واو یا یا و در آخر آن اسم زیاده باشد از زوائدی که مخصوص اسم است مانند الف و نون مزیدتان لازم است تصحیح عین مانند جولان و سیلان

وقبل با اقلب ميما النون إذا

كان مسكنا كمن بت انبذا

چون نطق بنون ساکن قبل از با دشوار است لازم است قلب نون بمیم مثل من بت انبذا ای من قطعک فالقه عنه

لساكن صح انقل التحريك من

ذي لين آت عين فعل كأبن

یعنی هرگاه که عین فعل یا یا واو متحرک و ما قبل آن صحیح ساکن باشد نقل حرکت عین بان ساکن میکنند مانند یبین و یقوم که در اصل یبین بکسر یا و یقوم بضم واو بوده حرکت کسره و ضمه بر یا و واو ثقیل بود نقل کردند بما قبل که بای و قاف بود یبین و یقوم شد

ما لم يكن فعل تعجب ولا

كابيض أو أهوى بلام عللا

ومثل فعل

في ذا الإعلال اسم ضاهى مضارعا وفيه وسم

یعنی اسمی که مثل فعل حرکت ما قبل ساکنه کاهیست که مثل فعل تعجب باشد مانند ما ابینه و فعل مضاعف اللام نیز باشد مانند ابیض و اسود و معتل اللام نیز باشد مانند اهوی و قول مصنف و مثل فعل یعنی هرگاه اسمی مشابه فعل مضارع باشد در وزن و عدد حروف و حرکات اعلال او بنقل است چنانچه در فعل مثل مقام که در اصل مقوم بوده نقل حرکت واو بما قبل کردند و واو را قلب بالف کردند مقام شد

ومفعل صحح كالمفعال

وألف الإفعال واستفعال

أزل لذا الإعلال والتا الزم عوض

وحذفها بالنقل ربما عرض

یعنی مثل مفعل یعنی مفعیل مستحق تصحیح است مانند سواک اما مفعل که بروزن مفعال است او را حمل بر مفعال کرده اعلال نکرده اند مانند مکیل و مخیاط که هر دو آلت اند و قول مصنف والف الافعال والاستفعال ازل یعنی هرگاه که مصدری بروزن افعال و استفعال و معتل العین باشد الف او را حذف میکنند و عوض های تانیث میآورند مانند اقوام و استقوام که بعد از اعلال اقامت و استقامت شده و حذف تا منقول است از روی ندرت مثل و اقام الصلاه

وما لإفعال من الحذف ومن

نقل فمفعول به أيضا قمن

نحو مبيع ومصون وندر

ویا در یا ادغام کرده عصی ودلی شده واز این فعول از برای مفرد
در وی نیز دو وجه است مثل علو در علی وعتو در عتی وعتیا باعلال
نیز مستعمل است مثل عتا الشیخ عتیا ای کبر وشاع نحو نیم فی نوم
ونحو نیام شذ وه نمی نیز هرگاه صیغه فعل که جمع فاعل
است عینی او واو بیند جایز است در وی تصحیح واعلال کاهی که قبل از لام
الف نباشد اما اعلال مانند نیم جمع نایم واما تصحیح مثل نوم واگر قبل از
لام الف باشد لازم است تصحیح مثل قوام وصوام واز وی نادرست اعلال
نیز امده مانند نیام جمع نایم ذو اللین فا تا فی افتعال ابدلا
وشذ فی ذی الهمز نحو ایتکلا نیز هرگاه بنا کنند افتعال
وفروع او را از کلمه که فای او حرف لین باشد لازم است ابدال این حرف
لین بتا مانند اتصل واتصال ومتصل که در اصل اوتصل واوتصال وموتصل
بوده واگر این حرف لین بدل باشد از همزه جایز نیست ابدال او بتا چنانکه
اکل را که بباب افتعال برند ایتکل میشود جایز نیست ابدال این یا بتا
واتزر شاذ است طا تا افتعال رد اثر مطبق
فی ادان وازدد وادکر دالا بقی نیز هرگاه که واقع گردد
تای افتعال بعد از حرفی از حروف اطباق که صاد وضاد وطا وظا
است بدل میکنند ان تا را بطا مثل اصطبر واضطجع واطعن واظلم
واگر واقع شود این تا بعد از دال وذال وزا ان تا را قلب بدال میکنند
مانند ادان وازدد وادکر که در اصل ادتان بوده حرف تا بعد از حرف
حروف ثقیل بود قلب بدال کردند فا امر او مضارع من کوعد

تصحیح ذی الواو وفی ذی الیا اشتهر نیز هرگاه که
بنا کنند مفعول را از فعل معتل العین لازم است در وی از نقل وحذف
چنانکه در افعال واستفعال مانند مبیع ومقول که در اصل مبیوع ومقوول
بوده نقل حرکت عین بما قبل کردند واو مفعول بالتقاء ساکنین افتاده مبیع
ومقول شد بعد از نقل ضمه بکسره در مبیع کردند واو مفعول بالتقاء ساکنین
افتاد مبیع ومقول شد وقول مصنف ونذر تصحیح ذی الواو یعنی از بعضی عرب
نوب مصوون با ثبات واو مفعول است واین نادر است واثبات
یا نزد عربان مشهور است چنانکه میگویند مبیوع ومخیوط
وصحح المفعول من نحو عدا
وأعلل ان لم تتحر الأجودا نیز هرگاه که بنا کنند مفعول را
از فعل معتل اللام واوی لغت اجود در وی تصحیح است کاهی که بر وزن
فعل بکسر عین فعل او نباشد مانند معدوّ واگر فعل او بر وزن فعل بکسر عین
باشد در وی دو وجه است اعلال وتصحیح مانند مرضی که از رضی ماخوذ است
با اعلال مثل ارجعی الی ربک راضیة مرضیة وبا تصحیح نیز امده مانند
مرضو کذاک ذا وجهین جا الفعول من
ذی الواو لام جمع او فرد یعن نیز هرگاه بنا کنند اسمی را بر وزن فعول پس اگر از برای جمع باشد ولام او
واو باشد در وی دو وجه است تصحیح واعلال مانند عصی ودلی که جمع
عصا ودلو است در اصل عصوو ودلوو بوده
واو اخیر را بیا اجتماع واو ویا شد سابق ساکن واو را بیا کرده

احذف وفي كعدة ذاك اطرد

وحذف همز افعل استمر في

مضارع وبنيتي متصف

يعني فعل ثلاثي كه معتل الفا واوي باشد مثل وعد لازم است حذف فاي او در مضارع و امر و مصدر مثل يعد كه در اصل يوعد بوده واو واقع بود ميان يا و كسره حذف كردند يعد و فعل امر و مصدر را حمل بر مضارع كرده فا را حذف كردند مثل يا يعد عد و عدة و در مصدر تاي تانيث عوض فاي محذوف او در آخر و همچنين مستمر است حذف همزه باب افعال در مضارع و اسم فاعل و اسم مفعول مثل يكرم و مكرم و مكرم كه در اصل يؤكرم و مؤكرم و مؤكرم بوده ظلت وظلت

في ظللت استعملا

وقرن في اقررن وقرن نقلا

يعني هر گاه اسناد كنند فعل ماضي مضاعف مكسور العين را بتاي ضمير يا نون ضمير در وي سه وجه مجوز است يكي استعمال او بتمامه بدون حذف مثل ظللت دويم حذف لام و نقل حركت عين بفا مثل ظلت سيم حذف لام بابقاي فا بر حركت اصلي خود مثل ظلت و قول مص وقرن تخفيف نيز مضارع مضاعف كه بر وزن يفعل است هر گاه متصل شود بنون اناث جايز است تخفيف او بحذف عين و همچنين در امر او مثل يقررن جايز است در يقررن و در اقررن جايز است قرن بنقل حركت و قرن بفتح قاف بدون نقل مثل قراءة نافع و عاصم و قرن بضم قاف بعيد نيست

باب الادغام

اول مثلين محركين في

كلمة ادغم لا كمثل صفف

وذلل وكلل ولبب

ولا كجسس ولا كاخصص ابي

ولا كهيلل وشذ في الل

ونحوه فك بنقل فقبل

ادغام در مثلين افعال است و اين در موضعي است كه اجتماع مثلين بهم رسيده باشد مثل شد كه در اصل شدد بوده اول را ساكن كرده در دويم ادغام كردند شد شده و در كلمه كه اجتماع مثلين شده هميشه ادغام لازم است بشش شرط كه مفقود گردد يكي آنكه اين مثلين در اسمي باشند كه بر وزن فعل باشد بضم اول و فتح ثاني مثل صفف دوم آنكه بر وزن فعل بضم اول و ثاني باشد مثل ذلل كه جمع ذلول است سيم آنكه بر وزن فعل بكسر اول و فتح ثاني باشد مثل كلل جمع كله و آن پستاره چهارم آنكه بر وزن فعل بفتح اول و ثاني باشد مثل لبب پنجم آنكه اول مثلين متصل بمدغم فيه نباشد مثل جسس كه جمع جاس است ششم آنكه حركت ثاني مثلين عارضي باشد مانند اخصص ابي واكفف الشر كه در اصل اخصص واكفف است بسكون ثاني مثلين جهت التقاي ساكنين صاد و فا را حركت داده اند هفتم آنكه اين مثلين در كلمه باشد كه ملحق بغير باشد يعني حرف دوم زياده كرده باشند تا بر وزن يكي از اوزان شده باشد مانند هيلل اي اكثر من ذكر لا اله الا الله يا را در وي زياده كرده اند تا ملحق بدحرج شود اگر ادغام كنند از الحاق

بیرون میرود دو […] ادغام در اللّی

و نحو او مثل قطط و طحح شاذ است در سبیل ندور وارد شده

وحيي افكك وادغم دون حذر

كذاك نحو تتجلى واستتر

این بیت در بیان مواضعیست که در دو جا جایز است ادغام و فک ادغام و این در سه موضع است یکی آنکه مثلین در یک کلمه باشند که لازم نباشد تحریک ثانی مثل حَيِيَ وحَيَّ دوم آنکه مثلین در صدر کلمه باشند مثل تتجلى پس فک ادغام و ادغام در صورتی که همزه وصل بر او داخل کنند مثل اتّجلى سیم در هر فعلی که بر وزن افتعل باشد و در او دو تا جمع شود مثل استتر واقتتل بعد از ادغام اسقاط همزه وصل کرده ستّر وقتّل میگویند

وما بتاءين ابتدي

قد يقتصر فيه على تا كتبيّن العبر

یعنی هر گاه که جمع شود در اول فعل مضارع دو تا جایز است حذف احدهما مانند تبيّن وتعلّم وتنزّل که در اصل تتبيّن وتتعلّم وتتنزّل بوده

وفكّ حيث مدغم فيه سكن

لكونه بمضمر الرفع اقترن

نحو حللت ما حللته وفي

جزم وشبه الجزم تخيير قفي

یعنی هر گاه که ساکن شود آخر فعل مدغم فیه بواسطه اتصال او بضمیر رفع [illegible] لازم است فک ادغام مثل حللتُ و حللنا و حللتم […] جزم و شبه الجزم یعنی از جمله مواضعی که در او جایز است در وی ادغام و فک ادغام فعل مضارع مجزوم است و شبه او مثل فعل امر چنانچه در یحلل که جازم در او لم یحلل میگویند و در امر احلل و با ادغام نیز آمده مثل لم یحلّ و حلّ

وفكّ افعل في التعجب التزم

والتزم الادغام ايضا في هلم

یعنی هر گاه فعل مجزوم فعل تعجب باشد در وی تخییر نیست بلکه لازم است فک ادغام مثل احبب الی الله بالمحسنین و هلم لازم است در وی ادغام چو غیر کرده اند آنچه در امر مجزوم است

وما بجمعه عنيت

قد كمل نظما على جل المهمات اشتمل

احصى من الكافية الخلاصة

كما اقتضى غنى بلا خصاصة

فاحمد الله مصليا على

محمد خير نبي ارسلا

وآله الغر الكرام البررة

وصحبه المنتخبين الخيرة

یعنی فارغ گشتم از آنچه غرض او بود از احکام که در حرف شروع نمود بعد از آنکه این رساله مشتمل بر […] است ختم نمود این رساله را […] ادغام […] که عبارت […] است عنیت یعنی اهتممت است نظما حال است و جمله […] احصی افعل تفضیل است […] و خلاصه الشی زبدته وخیاره و الخلاصة مبتدا و موخر تقدیره الخلاصة

۱۳۲۱ ش

... عقر حویث ... را

خود مجدد صلوة کرده بود اراده نمود که ختم آن بر محمد خدا و صلوة بر

رسول او که محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و بر آل او که کرام و بر

گزیده اند نماید تا کتاب او و اسطه شود للحمد بن بنی و قد تم الحمد

رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین قد تمت من

خط انشاء و تم فی شهر رمضان المبارک سنه اثنی ...

عباد الله الملک الکبیر المتعال ... ابن ...

غفر الله تعالی ذنوبها

۹۵۲۱

سال ۱۳۴۸ ... کتابخانه آستان قدس رضوی ... ثبت شد
۶۱۲۵۳

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد